# گزیدهٔ آثار

مجموعهٔ بهترین مقالات ادبی ـ تاریخی اخلاقی ـ علمی

چاپ اول

۱۳۳۳

گردآورنده : امیرقلی امینی

ناشر : کتابفروشی تأیید

# قسمتی از انتشارات کتابفروشی تایید

## اصفهان

| کتاب | تألیف | ترجمه | |
|---|---|---|---|
| دیوان کامل قصائد و غزلیات صغیر اصفهانی | صغیر | | ۱۰۰ ریال |
| منطق الطیر | شیخ عطار | | ۵۰ » |
| دیوان صادق ملارجب | صادق ملارجب اصفهانی | | ۱۵ » |
| گلشن راز | شیخ محمود شبستری | | ۱۰ » |
| لطیفة العرفان | سنائی غزنوی | | ۱۰ » |
| تاریخ عظمت مسلمین در اسپانیا | ژزف ماك كاب | آقای ابوالقاسم فیضی | ۶۰ » |
| تاریخ حزین | شیخ محمد علی حزین | | ۳۵ » |
| تاریخ اصفهان | حسین نور صادقی | | ۴۰ » |
| تاریخ ادبیات آلمان | ژ.ف. آنژلو | پور باقر | ۳۰ » |
| فروغ خاور جلد اول زندگانی بودا | هرمان آلدنبورك | آقای بدرالدین کتابی | زیر چاپ |
| » » آئین و رهبانیت بودا | » | » | ۴۰ ریال |
| آیت الله چهارسوقی و ۱۰۰ تن رجال | آقای سید محمد علی روضاتی | | ۴۵ » |
| بیوگرافی هنرپیشگان سینما ۱ | بیدار | | ۴۵ » |
| دو فیلسوف شرق و غرب | آقای راشد | | ۳۰ » |
| اگزیستانسیالیسم | فولکیه | ایرج پور باقر | ۳۵ » |
| رساله نفس با مقدمه ملك الشعرا بهار | ارسطو | باباافضل کاشانی | ۲۰ » |
| رساله میهمانی | افلاطون | | ۱۵ » |
| تداوی روحی | آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر | | ۴۰ » |
| ماجرای سیفلیس | آقای دکتر سید نورالله ستوده | | ۴۰ » |
| سوزاك | » | » | ۲۰ » |
| تب مالت | » | » | ۱۳ » |
| اندرزهای بهداشتی | » | » | ۱۵ » |
| فوائد سبزیها میوه ها و ویتامینها | » | » | ۳۰ » |
| خدا هست | امام نجفی | | ۳۰ » |
| هزار و یك سخن | آقای امینی | | ۱۰ » |

بقیه در صفحه آخر

# گزیدهٔ آثار

## مجموعهٔ بهترین مقالات ادبی ـ تاریخی ـ اخلاقی ـ علمی



چاپ اول
۱۳۳۳



گردآورنده : امیرقلی امینی

ناشر : کتابفروشی تأیید

چاپخانه اصفهان

# چه چیز

## ابتدا موجب تالیف و سپس مسبب نشر این کتاب شد ؟

هیجده ساله بودم که پس از شش سال درد متناوب پاکه گاهی چند ماهی از سال بستریم میکرد و چند ماهی نیز تخفیف میبافت و در نتیجه میتوانستم باعصا یا بدون عصا راه بروم ، حمله مرض بطوری شدت کرد که چهار سال معالجه مداوم و صرف مبالغ گزافی پول درمان و دارو ، براثر حماقت یا تعمد یك پزشك انگلیسی ، بهیچوجه موثر واقع نگردید و کوششهائی هم که برای مسافرت به اروپا و معالجه در بیمارستان های خارجه نمودم بواسطه مشکلات حمل و نقل و ناراحتی وسایل نقلیه سابق ، و بویژه موانعی که بطور ناگهان پیش میآمد و سد راه انجام مقصودم میگردید بلانتیجه ماند و کم کم همین نومیدی و لزوم اشتغال بشغلی که بر روی بستر اوقات فراغتم را مشغول بسازد موجب شد که قسمت اعظم اوقات شبانه روزی خود را صرف خواندن کتب فارسی بکنم و سپس با تمام دشواریهائی که در ابتدا برایم داشت بخواندن کتب جدید و مجلات عربی و کتابهای فرانسه واسپرانتو خود را سرگرم کنم ودرحقیقة معلم وآموزگار خود را برروی بستر بیماری جدیت و پشتکار خستگی ناپذیر خویش از طرفی ، و کتابهای فرهنك فارسی و فرانسه و عربی از طرف دیگر قرار بدهم و درین مکتب پر مشقت تا آنجا پیش بروم که بدون یاری ومساعدت احدی در عرض دوسه سال موفق شوم نخستین مقاله خود را در مجله « تحفة الادباء » چاپ اصفهان ، و اولین تالیفم را بنام « هزار و یك سخن » بوسیله مطبعه کاویانی در برلن چاپ کنم وازین موفقیتی که نصیبم شده بود سر بسجده شکر بگذارم که سر انجام خداوند آن میزان توفیق را نصیبم ساخت تا در برابر نانی که دهقانان لنجانی و سمیرمی بمن می دادند ، من نیز مصدر خدمتی بوطنم گردیده و بنوبه خود بطور غیرمستقیم خدمتی به آنها بکنم .

من در ظرف چند سال نخستین بتالیف و ترجمه چندین جلد کتاب شروع کردم که یك جلدش بنام « **هزار و یك سخن** » و دو جلدش بنام « **گزیده آثار** » ( همین کتاب ) و دو جلد ترجمه اش بنام « **عروس فرغانه** » از جرجی زیدان و یك جلد ترجمه اش بنام « **سخنان یك مؤمن** » از لامونه همان اوقات پایان یافت و چند جلد دیگرش از قبیل « مکارم الاخلاق » ، افسانه ها و امثال و ترانه های بختیاری ، افسانه های محلی اصفهان ، امثال محلی اصفهان ، داستانهای امثال ناتمام ماند .

در سال ۱۳۰۷ براثر یك پیش آمد غیر مترقب علی رغم میل و اراده ام مجبور بقبول شغل روز نامه نگاری و انتشار **روز نامه اخگر** شدم که می توان گفت قبول این شغل موجب عقب ماندگی من در عالم علم و ادب گردید و از کار تالیف و ترجمه بازم داشت . چرا که بر اثر نشر روز نامه اخگر ، آنهم بطور یومیه ، از خواندن کتابهای سودمند علمی و ادبی و مخصوصا مطالعه کتب خارجی باز ماندم و در تمام طول مدت روز نامه نگاری ، یعنی در عرض ۲۵ سال فقط موفق به اتمام دو جلد کتاب امثال محلی اصفهان و داستانهای امثال و دو جلد افسانه های محلی اصفهان و ترجمه یك جلد « **داستانهای کوچك** » از زبان اسپرانتو و دو جلد کتابهای تربیتی « **کودك** » و « **چگونه بچه خودرا پرورش میدهم** » از زبان فرانسه گردیدم که مسلما اگر همین سه جلد کتاب اخیر را هم برای روز نامه اخگر ترجمه نکرده بودم توفیق ترجمه وچاپ جداگانه آنها را نمی یافتم .

توقیف غیر قانونی روز نامه اصفهان در تاریخ پانزدهم اسفند سال ۱۳۳۲ بدست فرماندار نظامی اصفهان که بتحریك یکنفر از سرشناس ترین عوامل انگلستان انجام یافت و تحریکاتی که بوسیله همین شخص در عرض چندسال اخیر برای سوزاندن دماغ و باز داشتن من از اجرای وظیفه مقدسی که در جمعیت خیریه شیر و خورشید سرخ اصفهان بر عهده گرفته بودم و پس از ۲۲ سال خدمتگزاری منجر بکناره جوئی من از ریاست این جمعیت گردید موجب شد که فراغت کاملی بدست آورم و بتالیفات سابق خود مراجعه و بلافاصله بچاپ کتاب « **داستانهای امثال** » که بعقیده عموم ادبای فارسی زبان از جمله کتابهای نفیس و مهم ادبی عصر اخیر است مبادرت کنم .

در اثنای چـاپ کتاب داستانهای امثال دوست قدیمی و ارجمندم آقای نویدی مدیر کتابخانـه تائید کـه می توان گفت یکنفر از خدمتگزاران واقعی بعالم فرهنگ و از شیفتگان ادبیات زبان فارسی است چون از جریان اخیر کار من اطلاع یافت برای چـاپ و نشر سایر آثار موجودم بتشویق و تاییدم پرداخته وباکمال فتوت حاضر شد اولا تالیفات چاپ نشده امرا که چهار جلد استچاپ کند وثانیا کتابهای عروس فرغانه وکودك و هزار و یك سخن را که قبلا چـاپ و نسخ آنها نایـاب شده تجدید طبع نماید.

اینك این نخستین کتاب ازین سلسله کتابهاست که در دسترس هم - میهنان گرامی گذارده می شود و بطوریکه در دیباچه سابق آن که در تاریخ دیماه ۱۳۰۱ نوشته شده ومن آنرا بهمان صورتی که درسابق نگارش یافته باقی می گـذارم ملاحظه می کنید کـه سی و دو سال قبل تالیف این کتاب ( پس از چند سال زحمت مطالعه ) اتمام یافته ، ولی متاسفانه درگوشه کتابخانه شخصی من خاك میخورد و بسبب گرفتاریهای فزون از حد و حصرم چاپ نمی شد.

خوانندگان این مجموعه سودمند ملاحظه میفرمایند که کلیه مقالات و اشعار آن مربوط بهمان مجلات و جرایـد سی، و دو سال قبل است و مخصوصا مقالات آن از جمله بهترین و مفید ترین آثاریاست که هنوزهم تازگی و طراوت و فایده خود را از دست نداده است و امید وارم مقبول نظر اصحاب ذوق و ارباب ادب واقع شود.

۲۰ تیر ماه ۱۳۳۳ امیر قلی امینی

بنام خدا

# دیباچه

هر فردی از افراد یك ملت موظف و مکلف است که بقدر قوه و استطاعتش برای ترقی و تعالی جامعه خویش عهده‌دار خدمتی شده،مادام حیات در ایفای وظیفه خود سعی ومجاهدت بعمل آورده ، آنی و دقیقه‌ای از تعقیب مرام و انجام تکلیف خویش قصور وفتور نورزد .

بهترین وظیفه ایکه امروز هر ایرانی پاکباز وطن خواهی برای ترقی و تعالی جامعه خود ممکن است اختیار و پیشهٔ خویش سازد همانا خدمت بمعارف مملکت یعنی نشر «علم» و « **اصول اخلاق** » است .

کمال احتیاجی که امروز جامعهٔ ایرانی‌به بسط معارف و معلومات جدید دارد برهر ذی شعوری پوشیده نیست . درینصورت پـر واضح است که هر کس مکلف است بقدر قوه و بلکه مافوق قوه و قدرتش بمنظور ترقی و تامین سعادت وطن خود ببسط علم و ترویج بازار ادبیات‌فارسی بکوشد و بهر وسیلـه ای کـه برای او ممکن است در طی این طریق کوتاهی نکند .

اینجانب که از سن ( ۱۲ ) سالگی تا سال نوزدهم عمر خود تقریبا دو ثلثش را بواسطه عارضهٔ صعب العلاج یکقسم رماتیسم مخصوص‌همواره بستری بوده ، و در عرض تمام اینمدت‌منتهی یـك ثلث دیگر شرا بکمك عصا میتوانستم اندك راهی به پیمایم ، و از بعد اینمدت هم بکلی و برای همیشگی براثر استیلای همین مرض بستری وخانه نشین گردیدم - بدبختانه امکان نیافت که بتحصیلات خود مداومت داده ، و آنقسمی که شایسته یك طفل محصل باشور و شوق است بهره ای از معلومات ناقصه عصر خویش بر گیرم . وباز بدبختانه چون قسمت اعظم و بلکه قاطبه اهالی اصفهان در آنوقت و حتی در حال حاضر از نعمت علم و دانش محروم بوده وهستند از مصاحبت اشخاص دانشمند هم بی نصیب بوده ، و لااقل در روی همان

بستر هم برای من امکان نیافت که با وجود هوش و شوق سرشاری که بتکمیل نفس خودداشتم، بوسیله‌مصاحبت رفقاومصاحبین دانشمند تااندازه‌ای باقتباس علم و حکمت کوشیده ، و تحصیلات ناقص مقدماتی خود را تکمیل نمایم .

حال قارئین محترم رقیق القلب این کتاب تصور بدبختی مرافرموده و میدانند علاوه براینکه من باید چه مصائب و شدایدجانفرسائیرا از مصاحبت بستر و منادمت این مرض تحمل نمایم ، همواره بایستی باچه‌قسم تاسفات و تلهفات جانسوزی دورهٔ عمر و اوقات گرانبها ی خود را سپری سازم !

آیا بعقیده شما این نهایت بدبختی نیست که در وقتیکه من تازه میرفتم از شجره درخت بارور علم و ادب تحصیل ثمری کنم ، و بوسیله کسب این سعادت عظمی خود را برای یکمدت عمر سعید سازم غفلة پنجه بیرحم قضا ودست قدرت تقدیر بدین‌روز سیاه و حال تباهم گرفتارساخت ؟!

آری نهایت بد بختی است ! ولی بعقیده من چون قضا و قدر نیز آلت دست یك مبدئی مقتدر تر از خود میباشند ، وآن مبدأ مقتدر جزذات پاك خدایتعالی که خالق و آفریننده کل کائنات است نمیباشد ، پس باید در مقابل خواست حضرتش سر تسلیم خم ، وبا جبین گشاده بدون هم و غم برضای او تعالی و تقدس راضی و خورسند گردید .

ولی کی‌است که بتواند عمریرا روی بستر و در میان چهار دیوار منزل بصبر و تحمل طی سازد ؟ چه چیز میتواند کشتی وجود چنین کسیرا از لطمات متواتره هجوم امواج غم و اندوه خلاصی بخشد ؟ وکه میتواند اورا بصحبتهای شیرین و مکالمات نمکین خویش همواره سرگرم و مشتغل نماید ؟ - اینجا عقیده شما چیست وچه وسیله ایرا شما برای‌سرگرمی خاطر پژمان این چنین‌کس موثر تر میپندارید ؟ !

عقیده شما هرچه هست باشد . عقیده خود من اینستکه هر چند از حلیه علم و ادب بی بهره ام ولی باز باید مصاحبت کتاب ، آری کتاب،آن گنج شایگان ، آن انیس بیکسان وآن جلیس بیچارگان ، آن‌یار وفادار آن دوست سازگار و رفیق بی آزار را برای اشتغال خاطر حزین‌خویش انتخاب و اختیار نمایم .

از همانروز من با این رفیق مهربان عقداخوت بستم وهمواره اوقات عزیز خود را صرف مصاحبت و موانست وی کردم و خوشبختانه همانطور که در آغاز حدس میزدم بخوبی مرا سرگرم و مشغول داشت و ازمصائبم کاست و دم بدم برتسلیت خاطرم بیفزود ، و حتی برای اینکه حق رفاقت راکاملا اداکرده باشد ، چون دید وجودمن سربار جامعه و هموطنان مجبوبم گردیده و در مقابل زحماتی که آنها برای تهیه وسایل معاشم متحمل می شوند ، من عهده دار خدمتی نمیتوانم شد - بمن اینقسم القاء فرمود که :

« خوردن دسترنج دیگران برایگان ، پیشه گـدایان و شیوه تن پرورانست . اگر خواهی بپاداش زحمات آنـان تو نیز عهده دار خدمتی شایان باشی، چون جامعه ایران امروز فوق العاده نیازمند بسط دایره علم و عرفانست ، بقدر وسع و توان خویش بنشر معلومات خود هر چند ناقص و محقر هم باشد بکوش ، و جامه ننك و ذلت مفتخواری مپوش که این زحمت ترا باهمای مجد و شرف همدوش ، و آن راحت باننك و مرك ابدت هم آغوش خواهد ساخت ! »

پند مشفقانه اش پذیرفتم ، واز همانده عزم خود براین عزیمت جزم کردم ، و اوقـات عزیز راگاهی بتالیف وگاهی بترجمه مصروف نمودم منجمله در اوقات بیکاری یا خستگی ازکار بجمع و تالیف مقالات سودمند علمی ، تاریخی ، ادبی و اخلاقی که در کتب متفرقه یاجرائد و مجلات متنوعه قرائت میکردم پرداخته وخلال ان لئالی شاهوار را بدرج گهر های اشعار آبدار چکامه سرایان باستان و اینزمان زینت و رونقی هرچه تمامتر دادم ودر طول سنواتی باحداث حدیقه و بوستانی نائل آمدم که هرچندمتفرجین بیشتر بتفرج و نظاره گلهای رنگا رنك وازهار لطیفه قشنك آن اشتغال ورزند کمتر از مشاهده آنها سیر شوند، وهرقدر برای تبرید خاطرخویش زیاد تر باقتطاف اثمار گـوارای آن بکوشند کمتر باطفای حرارت خود موفق گردند . چه خوب گفته است شاعر عرب :

« جمیع الکتب یدرك من قراها — مـلا ل او فتور او سأمة »

« سوی هذا الکتاب فان فیه — بدایع لاتمل الی القیمة »

و باالجمله این بوستان جدید الاحداث خویشرا به « گلزار

ادب » یا « جنك امیر » ( ۱ ) موسوم نمودم . امید استکه با نظر لطف خوانندگان ، اسمی بلامسمی نبوده ، و در ازای زحمات و مشقاتیکه در جمع و تالیف این آثار عالیه بزرگان علم و ادب متحمل شده ام منظور نظر معارف پروران و هموطنان دانشمندم گردیده وهر عیب و نقصی که در آن مشاهده فرمایند بدیده اغماض در نگرند یا بقلم عفوش تصحیح فرمایند .

۲۱ - ۱۰ - ۱۳۰۱ « **مولف** »

---

( ۱ ) چون این نام را قبل از چاپ این کتاب دیگری برای کتاب خود اختیار کرده بود ناگزیر آنرا به « **گزیده آثار** » تبدیل نمودم .

# در سپاس خداوند

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاك ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات ،
ما بتو قائم ، چه تو قائم بذات
هستی توصورت پیوند نه ،
تو بکس و کس بتو مانند نه
آنچه تغیر نپذیرد توئی
و آنکه نمرداست و نمیرد توئی
ماهمه فانی و بقا بس توراست
ملك تعالی و تقدس تو راست

« نظامی گنجوی »

تحقیقات ادبی

## اولین شاعر فارسی

البته علاقه مندان ادبیات فارسی مخصوصا متعلمین مدارس ما که در این زمان اهمیت و لزوم توسعه وترقی زبان ملی خود را احساس کرده و باجد و جهدی فوق العاده بتحصیل وتکمیل آن مشغول اند بی نهایت مایل و شایقند بدانند اولین شاعر فارسی زبان کیست و نخستین شعریکه بزبان شیرین و ملیح فارسی گفته اند چیست لهذا این بنده که از دیرزمانی درین باب مشغول تحقیق و تتبع بوده ودراین راه زحمات بسیار تحمل نموده ام نتایج تحقیقات و مطالعات خودرا بعنوان ارمغان عیدتقدیم هموطنان خودنموده در اول سال جدید بذکر اولین شاعر فارسی که هیچیك از ارباب تذکره ذکری از وی نکرده و حتی در جزو سایر شعرای متقدمین نیز نامی از وی نبرده اند میپردازد ، و مقدمة بشرح آنچه مورخین و ارباب تذکره

و غیره در خصوص نخستین شاعر فارسی بیان کرده اند مبادرت میورزد .

گروهی از ارباب تذکره و مورخین اول شاعر فارسیرا بهرام گور دانسته و این شعر را بوی نسبت کنند .

« منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله  نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله »

و همچنین حماد ابن ابی لیلی که مدار روایت بیشتر اشعار عرب بر قول او است چند قطعه شعر عربی از این سلطان عظیم الشان نقل و روایت میکنند .

محمد بن قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم گوید: یزدگرد شاپور (۱) را که پدر بهرام بود هر فرزند که میآمد در مبادی طفولیت درمیگذشت ، چون بهرام چهار ساله گردید منجمان زایچهٔ طالع اورا بنهادند واز روی دلائل نجوم چنان مصلحت دانستند و مقتضی دیدند که بهرام در ولایت غربت نشو و نما کند ومؤدب و مردانه خیزد . یزدگرد رای ایشان به پسندید ومنذر بن عمرو بن عدی لخمی (۲) ( وبقول بعضی نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عمرو بن عدی ) (۳) را که ازجانب وی پادشاه حیره بود بطلبید و بهرام رابدو سپرد وتنی چند از ارکان دولت و بزرگان حضرت را نیز باوی بحیره فرستاد تادرمیان عرب پرورش یافت وفصیح وشاعر ومبارز ومردانه خاست . نعمان بامر یزدگرد دربعض ازمتنزهات حیره از برای بهرام و ملازمانش قصر معروف خورنق (٤) و سدیر رابنا نمود . و ابن قتیبه

---

(۱) یزدگرد پدر بهرام گور یزدگرد اول است که پسر بهرام چهارم بوده . باید دانستکه صاحب المعجم یزدگرد را درینجا نسبت بجد او که شاپور سوم است داده و یزدگرد شاپور گفته (۲) لخم : بفتح اول وسکون خاء ( معجم البلدان ) (۳) معاصر بهرام گور منذر بن نعمان بن امرئی القیس است که از ( ٤۳۱ ) تا ( ٤۷۳ ) میلادی در حیره سلطنت می کرد و این منذر از خانواده ال لخم یاملوك لخمیین است که در حیره ( نزدیك نجف حالیه ) تحت حمایت پادشاهان ساسانی حکومت میکردند ، وجداعلای ایشان عمرو بن عدی است - اما شخص دیگری که صاحب المعجم نام برده یعنی نعمان بن منذر ( الخ ) چنین شخصی جزو ملوك آل لخم نیست .

(٤) خورنق بفتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم . سدیر بفتح اول و کسر دوم ( معجم البلدان )

گوید (١) : خورنق معرب خورنگاه است یعنی جای خوردن و نشستن پادشاهزاده ، وسدیر معرب سه دیراست (٢) یعنی سه گنبد و چون آن بنا سه گنبد متداخل یکدیگر بود لهذا آنرا سه دیر نام نهادند و گویندمعبد بهرام ویارانش بوده است ، ودرقدیم بزبان پهلوی گنبد را دیر میگفتند، ودر بعضی از کتب مسالك دیده ام که یکی از منازل اصفهان وری رادیر گچین میخوانندکه گنبدی مجصص بوده است . »

محمد عوفی درتذکرهٔ لباب الالباب گوید : « بهرام اول کسی استکه شعرفارسی گفت واورا شعر تازی است بغایت بلیغ واشعار او مدون است وبنده در کتابخانه سرپل بازارچهٔ بخارا دیوان اودیده است ومطالعه کرده و از آنجا اشعار نوشته ویاد گرفته و از آنجمله اینستکه چون بهرام بر سریرمملکت استقرار یافت جماعتی از اقربا وخواص حضرت بخدمت آمدند وگفتندکه ای پادشاه ایام جوانی موسم کامرانی است و آنرا به تنهائی گذرانیدن نشاید ، اجازت فرمای بجهة تو مخدرهٔ از اقران واکفاء طلب کنیم و در سلك ازدواج کشیم . او درین معنی قطعهٔ میگوید که این دو بیت خلاصه اینمعنی است :

یرومون تزویجی من الکفو طلبا — و مالی من جنس الملوك عدیل
اری ان مثلی کالمحال و جوده — و لیس الی نیل المحال سبیل.

و این دو بیت دیگر هم از اشعار آبدار او استکه میگوید :

فقلت لـه لما نظرت جنوده — کانك لم تسمع بصولات بهرام
فانی لحامی ملك فارس کله — وما خیرملك لایکون لهحامی

وقتی آن پادشاه در مقام نشاط وموقف انبساط اینچندکلمه موزون بلفظ راند :

منم آن شیر گله منم آن پیل یله — نام من بهرام گور وکنیتم بوجبله

---

(١) ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری از دانشمندان و فضلاء بزرك و نخستین کسی استکه وارد در مبحث نقد ادبی گردیده و جرئت اقدام بدین کار نموده است . صاحب تالیف و تصانیف مهمه تاریخی و ادبی و غیره است ـ تولدش درکوفه به سال ٢١٣ هـ و وفاتش بسال ٢٧٦ هـ

(٢) یاقوت در معجم البلدان از قول اصمعی نقل میکند : السدیر فارسیة اصله سه دل ای قبة فیها ثلاث قباب متداخله

پس اول کسیکه سخن پارسیرا منظوم گفت او بود . »

و نیز گویند چون نوبت شهریاری ببهرام رسید وبراریکه سلطنت عجم متمکن گردید علماء و دانشمندان عصر وی هیچ چیز ازاحوال واخلاق وی جز شعر گفتن را زشت وناپسند نیافتند. لهذا آذر بادین‌زرادستان‌حکیم بخدمت بهرام رسید و پس از تقدیم مراسم تعظیم وتکریم اظهار نمود که گفتن سخن منظوم پادشاهان را نزیبد ، بلکه در حشمت و شوکت ایشان خلل و نقصان رساند و ایشان را در انظار پست و خفیف نماید . چه در اشعار غلو و مبالغت بسیار سرایند و البته اینکار بدروغ نزدیك باشد بهرام نصایح حکیم دانشمند را بپذیرفت ومن بعدشعر فارسی وعربی‌نگفت

نگارنده گوید‌در اینکه‌اول شاعرفارسی بهرام‌گور واول‌شعرفارسی بیت مزبور است محل شبهه و تردید کلام است . چه در هردوره و زمان در میان ملل متمدنه بلکه ملل وحشی نیز سخنان موزون و غیر موزون موجود بوده و بمرور دهور بر ترقیات و اعتبار آن افزوده اند . چنانکه در میان اطفال کوچك نیز دیده میشود که گاهی عبارات مسجع و موزون میگویند . ایران که مهد تمدن قدیم ومحیط ذوق و استعداد و دارای آنهمه تاریخ درخشان و مفاخر و مآثر نمایان است چگونه میشود مردمش در مدت چندین هزار سال شعر نگفته و در منظوم سخن دری نسفته باشندجز یك شعر که آنهم بهرام‌گور بواسطه اقامت و توقف در بلاد عرب‌ازسخن سرایان تازی کسب ذوق و ادب نموده و وقتی بمناسبتی شعری بفارسی سروده باشند .

اگر از آثار ادبی ایران قدیم چیزی در دست نیست‌همانا بواسطه آنستکه تا دوره تمدن اسلامی مملکت ما دو نوبت دستخوش حملات و استیلای اجانب گردید ؛ یکی در زمان غلبه اسکندر مقدونی بر ایران که کتب فارسی و آثار ادبی ما را بآتش ظلم و جور خود نابود ساخت و سلسله سلوکید و اشکانی نیز که بعد از این پادشاه در مدت چندین قرن ایران را در تحت تسلط و اقتدار خود داشتند بقایای‌آثار وتمدن ایرانیان قدیم را پایمال ستم و استبداد خود نمودند ؛ و نوبت دیگر پس از غلبه عرب وانقراض دولت ساسانیان بود که کتب فارسی راسوختند و آثاردولت ساسانی را محو و نابود ساختند .

گویند در زمان عبدالله طاهر که از جانب خلفای عباسی درخراسان امیر بود روزی مردی افسانهٔ و امق و عذرا را که بنام انوشیروان تالیف کرده بود نزد وی آورد عبدالله طاهر بر آشفت و گفت : این از آثار مجوسان است پس امر نمود که آنچه از بقایای کتب فارسی در هر جا بیابند بسوزند .

نظر بدین مقدمات ما را از اشعار دوره هخامنشی و ساسانیان و سبك و طریقه اشعار آن زمان اطلاع کامل و صحیحی در دست نیست وظن قوی آنستکه نوای خسروانی که باربد مطرب خسرو پرویزمی سروده ازاشعار آن زمان بوده که در مقابل اوزان وقوافی اشعار عرب در نظر نثرنموده و از این جهت ادباء ما آنرا نثر دانسته و جزء اسجاع شمرده اند . چه موسیقی بااشعار توام و تصور آن بدون این خیلی بعید وغریب مینماید و همچنین وجود لغات : چامه ،چکامه ، سرواد ،سرود ، چکامه سرا،چامه‌سرا بمعنی شعر و شاعر مدعای ما را بخوبی ثابت و محقق میدارد .

شاید اشعار آن زمان از قبیل سرود ذیل بوده که آنرا بمناسبت آتشکده کرکوی (١) که در مملکت سیستان واقع بوده سرود (کرکوی) میگفته اند ، وسرود مزبور از اینقرار است :

فروخت ( ٢ ) با دارو ش ( ٣ ) خنیده ( ٤ ) گرشاسب هوش(٥)
همی برست از جوش نوش کن می نوش ( ٦ )
دوست بدا گوش ( ٧ ) با فرین نهاد ، گوش
همیشه نیکی کوش دی گذشت و دوش

(١) کرکویه بالفتح ثم السکون وکاف اخری و واو ساکنة و یاء مثناة من تحت مفتوحة ، من نواحی سجستان فیها بیت نار معظم عندالمجوس ( معجم البلدان) (٢) افروخته و روشن (٣) روش : بمعنی فروغ وروشنائی (٤) خنیده : پسندیده و برگزیده ، لغت مزبور در برهان قاطع بضم خاء و در فرهنك انجمن اراء بفتح خاء ضبط شده است .

(٥)صاحب تاریخ سیستان در خصوص آتش کرکویه پس از آنکه شرح مفصلی از ابوالمؤید بلخی صاحب کتاب گرشاسب نقل میکند میگوید: « و گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است وحجة آرند بسرود کرکوی (٦) نوش :گوارا و سازگار (٧) این مصراع معلوم نشد

شاها ، خدایگانا ، بآفرین شاهی

اکنون به بینیم اول شاعر فارسی بعد از هجرت کیست و نخستین شعریکه بزبان فارسی سروده اند کدام است . مرحوم رضا قلیخان هدایت در تذکرهٔ مجمع الفصحا گوید : « ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی پس از بهرام گور مقدم پارسی گویان در مائه اولی بوده . بعضی اختراع بربطرا نیز باو نسبت دهند و از آنرو شعرا گویند بربط سغدی . گویند ازاوست:

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا ار ندارد یار بی یار چگونه بودا

برای اثبات مطلب فوق هیچ دلیل و سندی که قابل اعتماد باشد در دست نیست و در مجمع الفصحاء نیز در اینباب دلیلی ذکر نکرده اند علاوه بر این محمد بن قیس رازی که از مشاهیر ادباء وفضلای نیمه اخیر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم هجری است ظهور ابوحفص را در قرن سوم هجری دانسته است، چنانکه در کتاب المعجم گوید : « و بعضی میگویند که اول شعر فارسیرا ابوحفص حکیم بن احوص سغدی گفته است از سغد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است . ابونصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابوحفص هیچکس آن را در عمل نتوانست آورد بر کشیده و میگوید ، او در سنه ثلثمائة هجری بوده است و شعری که بوی نسبت میکنند اینست :

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا یار ندارد او بی یار چگونه رودا

ادیب فضل‌الله شیرازی پدر ادیب عبدالله صاحب تاریخ وصاف الحضرة در کتاب تاریخ المعجم که در سنه ٦٥٤ تالیف شده در خصوص بهرام گور و ابوحفص همین عبارات و کلمات محمد بن قیس رازی را باتصرف خیلی مختصر بدون آنکه ذکری از صاحب اصلی آن بنماید ذکر کرده . در مصراع ثانی بیت مزبور بجای یار ندارد او « چون ندارد یار »مینویسد.

نور الدین محمد عوفی در جلد اول تذکره لباب الالباب بعد از هجرت ، اول شاعر فارسی را عباس مروزی میدانید و میگوید : « در آنوقت که رایت دولت مامون رضی الله عنه که از خلفای بنی العباس بحلم وحیا وجود وسخاو وقار ووفا مستثنی بوده است به مرو آمد در سنهٔ ثلث و تسعین مائه در شهر مرو خواجه زاده‌ای بود نام عباس بافضلی مقباس، در

علم شعر او را مهارتی کامل و در دقایق هر دو لغت او را بصارتی شامل در مدح امیرالمومنین مامون بپارسی شعری گفته بودومطلع القصیده اینست:

ای رسانیده بدولت فرق خود تافرقدین گسترانیده بجودوفضل درعالم یدین
مرخلافت را تو شایسته چومردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چورخ را هردو عین

و در اثناء این قصیده میگوید :

کس بر اینمنوال پیش از من چنین شعری نگفت
مرزبان پارسی را هست با این نوع بین
لیك از آن گفتم من اینمدحت تو را تا این لغت
گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

چون اینقصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المومنین او را بنواخت و هزار دینار عین مرو یرا صلت فرمود و بمزید ملاطفت و عنایت مخصوص گردانید . و چون فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت براو برگماشت و بقلم بیان برصفحه زمان نقش فضلی نگاشت . بعد از وی کسی شعر پارسی نگفت تا در نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند برخاستند . انتهی »

بعضی از ارباب تذکره بجای عباس مروزی ابوالعباس نوشته اند در صورتیکه مسلما در اینباب نظر بلباب الالباب داشته اند وماخذ ایشان همان کتاب بوده است والا چرا باید از قصیده مزبوره فقط اشعاری را که عوفی در لباب الالباب آورده ذکر کنند و چیزی برآن نیفزایند گذشته از این تذکره مذکوره اقدم تذکره هائیست که درفارسی نوشته شده و تذکرهٔ که مقدم برآن باشد در دست نیست .

در نسبت اشعار فوق بعباس مروزی و اینکه وی اول شاعریستکه بعد از هجرت بزبان فارسی شعر سروده محل تامل و تردید کلام است و اموریکه تردید ما را تائید مینماید از اینقرار است :

(۱) سبك اشعار فوق گذشته از یکی دولفظ بهیچوجه شبیه باشعاری که در قرن سوم گفته اند نیست و همچنین خیلی بعید مینماید که اول شاعر فارسی اشعاری بگوید که در وزن وقافیه آن هیچ خلل و نقصان یافت نشود بلکه در متانت و استحکام مانند سایر اشعار باشد و البته کسانیکه بدقت مصرع : ( ای رسانیده بدولت فرق خود تـا فرقدین ) و این بیت را : ( مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را ) ( دین یزدان را تو بایسته

چو رخ را هر دو عین ) ملاحظه کنند این تردید ما راتصدیق خواهندنمود

(۲) عوفی اینواقعه‌را بسال ۱۹۳ نوشته در صورتیکه مامون‌موافق تواریخ معتبر بسال ۱۹۸ هجری برمسند خلافت مستقر گردیده است .

مرحوم هدایت امیر الشعرا رباعی های ذیل را بنام بایزیدبسطامی مینویسد :

ای‌عشق تو کشته عارف وعامی را
سودای توگم کرده‌نکو نامی را
ذوق لب‌میگون تو آورده برون
از صومعه بایزید بسطامی را

( ایضا )

ما را همه ره بکوی بدنامی باد
وز سوختگان نصیب ماخامی باد
ناکامی ما چو هست‌کام دل دوست
کام دل ما همیشه ناکامی باد

( ایضا )

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش
وندر پس‌وپیش‌خلق نیکوگو باش
خواهی که‌چوصبح‌صادق‌الوعدشوی
خورشیدصفت‌باهمه کس یکرو باش

وقتی این بنده نیز رباعی‌ذیل‌را درمجموعهٔ بنام‌عارف‌بسطام دیده‌ام

خواهی که رسی بکام‌بردار دوگام
یك گام ز دنیا و دگر گام زکام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام ،
از دانه طمع به‌بر که‌رستی ازدام

اگر نسبت این ابیات به‌بایزید بسطامی صحیح باشد باید عارف بسطامرا از اولین‌گویندگان شعر فارسی شمرد ، لیکن در نسبت اشعار فوق به بایزید گذشته از آنکه اسناد قابل اعتمادی در دست نیست طرز و سبك اشعار خود حاکی و ناطق است که یادگار سلف نباشد ، بلکه از رباعیات خوب و عالی قرون بعد است ـ شاید ذکر پیر بسطام و بایزید بسطامی موجب و علت این اشتباه‌گردیده است (۱)

---

(۱) صاحب مجمع الفصحاء وفات بایزید را در سال ۲۳٤ نوشته و جامی درکتاب نفحات الانس‌گوید : « وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و ثلاثین نیزگفته اند ، ولی ازآنچه ازکتاب معجم البلدان و بعضی‌کتب دیگر استنباط میشود بایزید بسطامی ملقب بطیفور دوکس بوده اند : یکی اکبر ودیگری اصغر ـ شاید اختلاف در سال وفات بایزید بسطامی بواسطه آن باشد که یکی بسال ۲۳٤ وفات

## ( محمد بن وصیف نخستین شاعر فارسی )

آنچه تاکنون درخصوص اولین شاعرفارسی نگاشتیم موافق مندرجات تذکره های فارسی بود و ضمنا معلوم داشتیم که آنچه در اینباب نگاشته شده است مستند باسناد متقن و محکمی نیست . اینك بذکر شاعری می پردازیم که هیچیك از ارباب تذکره ذکری از وی نکرده اند وآن محمد بن وصیف دبیر رسائل یعقوب بن لیث صفار موسس سلسله صفاریه استو او نخستین شاعری است که بعد از غلبه عرب برعجم بزبان شیرین و ملیح فارسی شعر گفته و در سخن منظوم دری سفته ، یعنی در همان زمان که مملکت ایران بواسطه شجاعت و شهامت یکی از فرزندان دلیر و شجاع خود یعقوب مجددا قدم بدائره استقلال میگذارد شعر فارسی نیز باشاره همین پادشاه عظیم الشان زندگی و حیات خود را تجدید میکند .

البته خوانندگان محترم مجله مبارکه ( اصول تعلیم ) نباید چنین تصور کنند و منتظر باشند که اشعار اول‌شاعر ، مانند اشعار اساتید دیگرمحکم و متین و موزون و مستقیم باشد بلکه بالعکس در آن از حیث وزن و اسلوب و غیره نواقص بسیار مشاهده خواهندکرد و بدیهی است که از نخستین شاعر فارسی نباید جز این منتظر و متوقع بود . و همین معنی خود دلیل بزرگی برای قدمت اشعار و اثبات مدعای ماست . و در غیر این صورت‌چون اشعارمزبور حاکی‌از زمان وعصر گوینده نمیبودبالضروره بر تردید و تامل ما میافزود ولی باوجود این اعتذار ما در اشعار محمد وصیف‌بعضی ابیات متین و پر معنی‌نیز مشاهده خواهند نمودمانند‌این‌دو بیت:

هر چه بکردیم بخواهیم دید    سود ندارد ز قضا احتراس

---

کرده و یکی در سال ۲۶۱ - یاقوت در جلد دوم معجم البلدان در ذیل کلمهٔ بسطام گوید : « بسطام بالکسر ثم السکون بلدة کبیرة بقومس‌علی جادة الطریق الی نیشابور » تا آنجا که گوید : « وقدرایت بسطام هذه وهی مدینة‌کبیرة ذات اسواق الاان ابنیتها مقصدة لیست من ابنیة الاغنیاء وهی فی فضاء من الارض وبالقرب منها جبال‌عظام مشرفة علیها ولها نهر کبیر جارورایت قبر ابی یزیدالبسطامی رحمةالله فی وسط البلد فی طرف السوق وهوابویزید طیفور ابن عیسی‌بن شروسان الزاهد البسطامی ومنها ابویزید طیفور بن عیسی بن‌آدم بن عیسی‌بن علی الزاهدالبسطامی‌الاصغر.

ملك ابا هزل نكرد انتساب نور ز ظلمت نكند اقتباس

بعلاوه این نکته را نیز متوجه باید بود که اشعار فارسی در کمتر از نیم قرن باچه سرعت فوق العاده روی بمدارج ترقی و کمال نهاده و استادان اجل : رودکی و شهید بلخی و غیره درین فاصله اندك چه اشعار بلند مایه سروده و پایه و مقام اشعاررا از کجا بکجا برده اند ومخصوصا ملاحظه و مقایسه اشعار بزرگترین گویندگان عجم فردوسی که بعد ازاین مقاله مندرج است درجات پیشرفت و ترقی اشعار را بخوبی بما می نماید ولی‌امروز بانهایت تعجب وتاسف می بینیم که بعضی از معاصرین کج‌سلیقه ما دریعصر نورانی یعنی قرن چهاردهم هجری کورکورانه با ادبیات وطن رودکی و فردوسی و سعدی و حافظ شوخی و بازی کرده با اصرار تمام میکوشند که اشعار فارسی را بعصر محمد بن وصیف نزدیك کنند و بدان استاد اقتدا و اقتفا نمایند !

سند ما در اینکه محمد بن وصیف اولین شاعر فارسی است کتابی موسوم بتاریخ سیستان است . تاریخ مزبور کتابیست مشتمل بر اخبار و وقایع و شرح فضایل بلاد سیستان و امراء و سلاطینی که در آن سامان سلطنت و حکمروائی نموده اند از ابتداء بناء آن تازمان سلطنت ملك نصیر الدین محمدبن ابی الفتح بن مسعود از امراء سیستان و پسرش ملك رکن الدین محمود که در نیمه اخیر قرن هفتم هجری در هنگام استیلاء مغول بر ایران در آن نواحی سلطنت داشتند .

مطالعه این نامه گرانبها بخوبی بما میفهماند که نویسنده و مولف آن یکی از دانشمندان بزرگوار و مورخین عالی مقدار و مخصوصا در خصوص نواحی سیستان و نیمروز دارای اطلاعات و تحقیقات عمیقه بوده است و بواسطه ذکر اسامی بعضی از شعراء که ابدا اسمی از آنها در تذکره ها نیست منت وحق بزرگی بگردن فارسی زبانان و دانشمندان ایران دارد ولی چیزیکه بسی مایه تاسف هست آنستکه مولف بزرگوار آن در دیباچه و جای دیگر این تالیف منیف نامی از خود نبرده وهمچنین تاریخ تالیف آن را صحیحا معین نکرده است و مجهول ماندن نام وتاریخ حال این نویسنده بارع خیلی اسباب اسف و دریغ است .

اما از آنچه تاحدی از احوال مولف و تاریخ تالیف و زندگانی او

میتوان معلوم کرد یکی آنستکه وی از اهل سیستان بوده و بهمین‌واسطه در تالیف و توصیف این کتاب سعی وافی نموده وحب وطن او را بر آن داشته است که در خصوص تاریخ آن سامان تحقیقات‌عمیقه کرده و این کتاب را پرداخته است . واین مطلب‌در دو موقع‌از کتاب مزبور معلوم واستنباط میشود ( اول ) در فصل عجایب سیستان مینویسد : « ابوالمؤید (۱)دیگر همیگوید که اندر سیستان یکی کوه است که آنهمه خماهین (۲) است وهر خماهین که‌آن‌سنگی‌است‌از آن کوه سیستان‌برخاسته‌است بروز گار،امامردمان ما را این معلوم نیست » از لفظ « مردمان ما را » معلوم میشود مولف مزبور از اهل سیستان بوده و مقصود از مردمان ما مردمان سیستان‌است.

( دویم ) در جائیکه اسامی شهر ها و بـلاد خراسان را میشمارد میگوید : « مسبب یاد کردن کور (۳) خراسان و مجموع آن اندرین‌فصل آن بود که مارا غرض اندرین کتاب فضل شهر خویش است تاهر کـه این نخواند معلوم گردد او را که سیستان همیشه در میان عالم مفروز بوده و بذات خویش قائم »

عبارات مزبوره جای هیچ شبهه‌و تردیدی رابرای ما باقی‌نمیگذارد و صریحا معلوم میدارد که مولف مزبور از اهل سیستان بوده .

ودیگر آنکه‌تاریخ تالیف این کتاب در نیمه اخیر قرن هفتم‌هجری در زمان سلطنت ملك نصیر الدین محمد بن ابی‌الفتح بن مسعود و پسرش ملك‌رکن الدین محمود بوده،برای‌آنکه دربعضی‌ازجاها نام‌ایشان راباحترام و تعظیم ذکرمیکنند و ذکر (خلد الله‌ملکه ) در بعضی از مواضع نیزمؤید همین معنی است .

بیان مقدمات فوق قدری‌ما را از مقصود دور داشت . اکنون‌شروع میکنیم بذکر اشعاریکـه محمد بن وصیف گفته وامری که باعث شعر گفتن وی گردیده .

صاحب تاریخ سیستان پس از شرح استیلای یعقوب بر هرات بسال دویست و پنجاه وسه هجری و دستگیر کردن امیر هرات حسین بن عبدالله

(۱) مقصود ابوالمؤید بلخی صاحب کتاب گرشاسب است که مؤلف تاریخ سیستان غالبا بآن کتاب رجوع میکنند .

(۲) خماهین بضم اول سنك سیاه که بسرخی زند ( انجمن آراء )

(۳) جمع کوره بمعنی شهر و قریه

طاهر و کشتن خوارج را وذکر بعضی از وقایع دیگر که شرح آن دراین مقاله موجب اطناب است مینویسد : شعرا درمدح یعقوب شعر گفتندی بتازی ودو بیت ذیل را درکتاب خود ذکر میکند :

| | |
|---|---|
| قد اکرم الله اهـل المصر والبلد | بملك یعقوب ذی الافضال والعدد |
| قد آمن الناس محواه و غیرته | ستر من الله فی الامصار والبلد |

آنگاه مینویسد : « چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت . محمد بن وصیف حاضر بود ودبیر رسائل او بود وادب نیکودانست و بدان روزگار نامه پارسی بوده پس یعقوب گفت چیزیکه من اندر نیابم چرا باید گفت . محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت ، پیش از او کس نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود بازگفتندی بطریق خسروانی وچون عجم پراکنده شدند و عرب آمدند شعر امیان ایشان بتازی بود و همگنان راعلم ومعرفت شعر تازی بود واندر عجم کس بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر او شعر گفتندی ، مگر حمزة بن عبدالله الشاری واو عالم بود و تازی دانست ، شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر همه از عرب بودند و تازیان بودند . چون یعقوب رتبیل (۱) و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان وفارس او را دادند ، محمد بن وصیف اینشعر بگفت :

| | |
|---|---|
| ای امیریکه امیران جهان خاص وعام (۲) | بنده وچاکر ومولای (۳) وسك بند وغلام |
| ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید | بی ابی یوسف یعقوب (٤) بن اللیث همام |
| لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین | باقلیل الفئه که‌رادوران لشکرکام (٥) |
| عمر عمار تورا خواست وزو گشت بری | تیغ تو کرد میانجی بمیان ددو دام |
| عمراو نزدتو آمد که‌تو چون نوح بزی | درآکار (٦) تن او، سراو باب (۷) طعام |

(۱) رتبیل اسم عام بوده است برای پادشاهان مشرك مشرق سیستان
(۲) واو را مفتوح باید خواند (۳) بفتح واو (٤) باعرابفتح باید خواند
(٥) معنی این شعر معلوم نشد شاید نسخه مغلوط باشد
(٦) نام دروازهٔ بوده است که جد عمار خارجیرابران نگونسار آویخته بودند
(۷) باب طعام نیز نام دروازهٔ بوده است که سر عمار را بر بارهٔ آن نهاده بودند ( معنی بعضی از لغات فوق تقریبی است )

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. بسام کورد از آنخوارج بود، چون طریق و صیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود حدیث عمار اندر شعر یاد کند:

هر که نبود او بدل متهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری — کوی(۱) خلاف آورد تالاجرم
دید بلا بر تن و بر جان خویش — گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند — باز فناشد که ندید این حرم

باز محمد بن مخلد هم سگزی بود، مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت:

جز تو نزاد آدم و حوا نکشت — شیر نهادی بدل و بر منشت(۲)
معجز پیغمبر مکی تو ئی — به کنش و به منش و به گوشت (۳)
فخر کند عمار روزی بزرك — که همانم من که یعقوب کشت

پس از آن هر کس طریق شعر گفتن بر گرفت اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان فارسی شعر یاد نکرده بود الا بونواس میان شعر خویش سخن پارسی طرز یاد کرده بود.

اما قطعه بالنسبه روانتر و قابل آنکه باسم شعر خوانده شود قطعه ذیل است که بقول صاحب کتاب در وقت گرفتاری عمرو بن لیث بدست امیر اسمعیل سامانی وحبس وی درسمرقند محمد بن وصیف سنجری نوشته و به نزد وی فرستاده است.

---

(۱) که اوی

(۲) بفتح اول وکسر دوم طبیعت و خوی وسخا و کرم

(۳) این لغت با این هیئت در بعضی فرهنگها که در دسترس این بنده بود یافت نشد شایددر اصل گواش بوده و گواش بضم کاف فارسی صفت راگویند الف رابتخفیف انداخته مطابق معمول زبان پارسی که گاهی درآخر کلمات تاء اضافه میکنند مخصوصا درکلمات مختوم بشین در اینجا نیز تاء اضافه کرده باشند چنانکه در فرامشت ومنشت ورامشت ویا آنکه این کلمه اسم مصدر فعل گفتن است با اضافه تاء

کوشش بنده سبب رنجش است — کار قضا بود تو را عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است — بنده در مـاندهٔ بیچـاره کیست
اول مخـلوق چو بـاشد زوال — کار جهـان اول و آخر یکیست
قـول خـداونـد بخوان فاستقم — مـعتقدی شو و برآن برپایست

وهمچنین بسال ۲۹۶ در زمان لیث بن‌علی قطعه یا قصیدهٔ کوچکی گفته در تاسف بر دولت یعقوب و عمرو که ما دو بیت آن را پیشتر نقل نمودیم ( دو بیت مقفی باحتراس و اقتباس )

از مندرجات فوق معلوم گردید که محمد بن‌وصیف دبیر رسائل یعنی رئیس دارالانشاء یعقوب‌لیث مؤسس سلسله‌صفاریه بوده و چون این‌پادشاه مکروه و ناپسند داشت که بزبان عربی که نمیفهمید و نمیدانست ویرا مدح گویند لهذامحمد بن وصیف‌بسال دویست و پنجاه‌وسه شروع بگفتن‌اشعار فارسی کرده و تاسال ۲۹۶ هجری نیز در قید حیات بوده است .

از اینقرار نخستین شاعر فارسی زبان آندانشمندعالیمقدار و دومین شاعر بسام‌کورد و سومین چکامه سرا محمد بن مخلد سگزی است .

از اشعار مزبور بخوبی معلوم میشودکه یادگار سلف است وچون متضمن بعضی از وقایع تاریخی زمان یعقوب و مدح این پادشاه بزرگ‌است هیچگونه شبهه و تردیدی برای ما دربنباب باقی نمیگذارد و مادامی که اسناد معتبر و قابل اعتمادی بدست‌نیاید که پیش ازسنه ۲۵۳ هجری‌شعری گفته باشند ما مطابق مندرجات تاریخ سیستان محمد بن وصیف سنجری را اول شاعر فارسی میدانیم .

دیگر برای مزید فایده اینمقاله باید بگوئیم‌از اشعاریکه درتاریخ سیستان از شعرای دیگر مـذکور است قصیده معروف رودکی است کـه مطلع آن اینست .

مادر می را بکرد باید قربان — بچه او راگرفت وکرد بزندان

صاحب مجمع الفصحاء پس از آنکه قصیده مزبوره‌رادرمتن باسم رودکی درج میکند در حاشیه معترض میشود که : « پس از تحقیق یقین شد از قطرانست »

قصیده مزبورمطابق مندرجات‌تاریخ سیستان از رودکی است‌ که‌در مدح‌امیرسیستان‌ابوجعفر احمد بن محمد (۳۱۱-۳۵۲ ه) پدرامیر خلف گفته

است و تفصیل این اجمال آنکه : چون امیر احمد ماکان (۱) نامیرا که از یاغیان بوده دستگیر میکند وباز او را خلعت داده باز میگرداند این‌خبر بامیر خراسان نصرابن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱هـ) ممدوح رودکی میرسد چون‌ماکان رادشمن‌میداشت ازهمت‌وشجاعت‌ومروت امیر احمدشادمان گردید هدیه گرانمایه ازیاقوت سرخ وجامه‌های گرانبها وغلامان‌وکنیزان برای‌وی میفرستد : رودکی استاد سخن سرایان نیز قصیده مزبور را در مدح وی میسراید ، ونیز اثبات‌آنکه این قصیده‌از رودکی است از فواید بزرگ‌باشد زیرا از اشعار آن استاد بزرگوار بسیارکم بدست داریم .

و نیز از شعرائیکه نام وی دراینکتاب برده شده است صانع بلخی است که واقعه امیر احمد وماکان را در این رباعی یاد میکند .

خان (۲)غم توپست‌شده ویران‌باد  خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سر وکار تو با نیکان باد  تو میر شهید و دشمنت ماکان‌باد

مقصود از میر شهید امیر احمد است که بسال ۳۵۲ مقتول گردید .

از آنجاکه گمان میکنیم آشنایسان بادبیات و نظم فارسی طالب شناسائی اول شاعر فارسی باشند و نیز این مسئله در دورهٔ درس ادبیات موضوعیت دارد امید واریم خوانندگان محترم این ارمغان ما را بخوشی بپذیرند و خرده نگیرند که چرا جای مقالات تربیتی را تنگ کردیم ، ودر خاتمه از دانشمندان ومعارف‌پژوهان‌خواهشمندیم چنانچه‌در کتابخانهای‌خود نسخه خطی تاریخ سیستان را موجود دارند چند روزی برسم عاریت بدارالمعلمین مرکزی بفرستندوما را ازمعارف پروری خویش‌ممنون‌فرمایند شاید کاملا بتصحیح اشعار مندرجه درینمقاله موفق گردیم . **عبدالعظیم**

( مقاله فوق اثر قلم دانشمند بزرگ آقای میرزا عبدالعظیم خان معلم ادبیات مدرسه دارالفنون طهرانست که در شماره‌دوم‌ازسال دوم مجله «اصول‌تعلیم» مندرج گردیده وما محض کمال اهمیتی که‌مقاله مزبوردرعالم ادبیات زبان پارسی داشت آن را در صدر مقالات دیگران جای داده و زینت بخش صفحات جنگ خود نمودیم . مؤلف )

---

(۱) این ماکان غیر ازماکان کاکی معروف است که ذکر اودر کتاب چهار مقالـه عروضی است ودر وقت کشته شدن وی یکی از مترسلین این عبارات را انشاکرد : اما ماکان فصار کاسمه .

(۲) بمعنی خانه

# شعر قدیم ایران (۱)

« مقاله ذیل از آقای میرزا عباس خان آشتیانی معروف به « اقبال » و معلم مدرسه دارالفنون طهرانست که برای درج در «کاوه» باین اداره فرستاده اند و چون در وصول مقاله شماره گذشته کاوه زیر چاپ بود لهذا درآن شماره وعده نشر این مقاله مفید را دراینشماره دادیم . مؤلف اینمقاله چنانکه از مطالعهٔ آن دیده میشود از فضلای بااطلاع ایران ومخصوصا بطریقه علمی تحقیقی اروپائی آشنا میباشند. مقاله ایشان پراست از فوائد علمی و بهترین معرف فضل و علم ایشان است برای آنانکه ایشان را شخصا نمیشناسند .

این مقاله مفصل تر از این بود که درج شده یعنی در واقع دو قسمت بود راجع بشعر قدیم و موسیقی قدیم ایران . ما برای عدم گنجایش همه مقاله در یکشماره آنرا دو قسمت کرده قسمت راجع بشعررا در این شماره درج نمودیم وقسمت موسیقی را در یکی از شماره های آینده نشر میکنیم . اینك مقاله فاضل مشار الیه . » «کاوه»

این جانب مقاله ای تهیه نموده که موضوع آن ارتباط کامل با موضوع مقاله استاد فاضل کریستنسن (۲) محقق دانمارکی دارد وبرای مقاله ایشان که در شماره ٤ ـ ٥ کاوه ( سال اول دوره جدید ) مندرج است متممی است . اینمقاله قسمتی است از کتاب تاریخ ادبیاتی که نگارنده آن را جمع آوری نموده ولی هنوز بطبع نرسیده چون خالی از فایده نبود آنرا با اندك کم و زیادی استنساخ کرده میفرستم تا اگر در انتشار آن نفعی بینند طبع فرمایند .

---

(۱) عنوان اصلی مقاله « شعر و موسیقی قدیم ایران » بودلیکن چون در اینشماره فقط قسمت راجع بشعر درج شده عنوان فوق را بدان دادیم

(۲) Christensen

مقاله فاضلانه کریستنسن شامل سه‌جزء بود : شعردوره‌قدیم، موسیقی عصر ساسانی، اول شاعردر فارسی . ما این موضوعرا جدا جدا از کتاب خود نقل مینمائیم :

## شعر دوره ساسانی

در دوره هخامنشی تعریف شعر و فرق آنرا با نظم بقدر کفایت نمودیم (۱) و در اینجا تکرار آنرا لازم نمیدانیم چیزیکه باید متذکر باشیم رابطهٔ کامل موسیقی باشعر است :

۱ - در غالب السنهٔ عالم وقتی میخواهند بگویند شاعر شعری گفته گویند شعری خوانده چنانکه عرب گوید انشد شعراً ( انشد از نشید مشتق است و نشید بمعنای سرود و آواز است ) . در فارسی گوئیم قصیده ای سروده یا سرائیده ( سرودن و سرائیدن بمعنای آواز خواندن و سرود بمعنای آواز است ) . پس اینقسم استعمال میفهماند که از قدیم شعر با خوانندگی و آواز ( موسیقی ) علاقه کاملی داشته .

۲ - لفظ شعر بموجب تحقیقات بعضی از محققین عربی نیست بلکه معرب است. توضیح آنکه این لفظ معرب « شیر» عبری است وشیر بعبری یعنی سرود و آواز و مصدر آن در زبان عبری شور است (۲) پس شعر یا شیر بمعنی سرود وشور بمعنای سرودن میباشد و از اینرو بخوبی معلوم میشود که شعراصلا بمعنای سرود و آواز بوده و از تحقیق همین اصل لغت شعر در عربی رابطه آنرا باموسیقی میتوان درك کرد و نگارنده احتمال میدهد که لغت « شور » که در فارسی اسم مجموعه‌ای ازآوازهاست همان لغت شور عبری یا ارامی باشد که در عصر ساسانی داخل زبان فارسی شده گذشته از این دو نکته میدانیم که اشعار غالب بلکه تمام ملل ادبی بسرود شروع شده و یکی از ادبای فرانسه بیان همین مطلبرا گفته که : « شعر دخترآسمان استو سرودنخستین صیحه ایست که‌ازحنجره اوخارج گردیده»

(۱) مقصود اصل کتاب نویسنده مقاله است که بطبع نرسیده

(۲) جرجی زیدان

قدیمترین اشعار ایرانیها چنانکه دیدیم (۱) همان قسمت گاتهایعنی سرود های اوستا است و اشعار اولیه شعرای قدیم فرانسه که آنها را تروورها (۲) ( شعرای شمال ) وتروبادورها (۳) ( شعرای جنوب) گفته‌اند همه بسبب اینکه شعرای مزبور خود بقصر اعیان میرفتند وبا چنك وغیره آنها را میخواندند بهشانسون (٤) یعنی آواز و سرود معروف است ودر قدیم شعرای غالب ملل را رسم بود که هرکدام خود آوازی خوش داشتند و چنك زدن را نیکو میدانستند بمجالس بزرگان و سلاطین رفته اشعار خویشرا با آواز و نوای چنك میخواندند (مثل رودکی و فرخی بین شعرای ما ) و هر کدام این دو هنررا نداشتند شخصی را برای اینکار استخدام می نمودند و این قبیل اشخاص را یونانیان را پسودیست (٥) و مسلمین راوی یاراویه مینامیدند .

در فارسی نوعی از شعر یعنی رباعی را « ترانه » گویند و ترانه لغة بمعنی آواز است . عرب این‌قسم شعررا ازایرانیها اخذ کرده باسم « دوبیت » درمیان خود معمول داشتند و در قدیم آنرا برای منظوم ساختن معانی دقیقه یا در فن غنا استعمال مینمودند ( ٦ )

از روی این قراینی که اجمالا ذکر شد میتوان درك کرد که شعر تا چه اندازه مربوط و بسته بموسیقی است . حال که این رابطه کلی واضح شد سئوال میکنیم که باوجود ترقی کامل موسیقی در عصر ساسانی ورواج بازار غنا در آندوره چگونه ممکن است که ایرانیان باذوق آندوره شعر نداشته و بسرودن آن نپرداخته باشند در صورتیکه اسناد تاریخی مبین بروجودآن در دست است واینك مابرای اثبات وجود شعردر دوره‌ساسانی بدو سه‌فقره سند تاریخی استشهاد میکنیم‌تامطلب بکلی واضح‌ومحقق گردد

۱ ـ ابن مقفع ادیب و مترجم ایرانی که چندین کتاب مانند کلیله و دمنه وخداینامه و غیره از پهلوی بعربی ترجمه کرده و در تاریخ و ادبیات

---

(۱) اشاره است بشرحی که در اینباب در دوره‌هخامنشی داده‌شده

( ۲ ) Trouvére (۳) Troubadours (٤) Chanson

( ٥ ) Rbapsodistes

( ٦ ) علم الادب تالیف اب شیخو ، طبع بیروت ، ص ٤٢ ، ج ۱

قدیم ایران اطلاعات صحیحی داشته در دوجا از مقدمه کلیله و دمنه گوید : « انوشیروان در روزی که بافتخار برزویهٔ طبیب و بشادی آوردن کلیله جشن گرفت شعرا و خطبای مملکت خود را فرمود تا در جشن حاضر شوند و هر کدام مناسب آنروز چیزی بسازند (۱)

۲ ـ مشهور است که اول شعر فارسی را بهرام گور گفته و شعری که بوی منسوب است اینست :

منم آن پیل دمان ومنم آن شیریله　　　نام من بهرام گورو کنیتم بوجبله (۲)

در اینکه بهرام گور اول شعر پارسی را نگفته و این بیت هم از او نیست تقریبا هیچگونه شبهه وجود ندارد و باانداک تاملی این امرروشن میشود ولی یکمطلب را میتوان از این روایت استنباط نمود و آن وجود شعر در دوره بهرام گور و طبع شاعر آن پادشاه است .

بعضی از مورخین چند قطعه شعر عربی نیز ببهرام نسبت داده اند مسعودی گوید : « بهرام اشعار عربی و فارسی زیاد دارد که ما بجهت ایجازاز ذکر آنها صرف نظر مینمائیم (۳).» عوفی مدعی است که دیوان بهرام را در کتابخانه سرپل بازارچهٔ بخارا دیده و مطالعه کرده و از آنجا اشعار نوشته و یادگرفته (٤)

۳ ـ دولتشاه صاحب تذکرهٔ معروف گوید : « ابوطاهر خاتونی گفته که بعهد عضدالدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آنقصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم این بیت ثبت است :

هژبرا بکیهان انوشه بذی　　　جهانرا بدیدار توشه بذی (۵)

اگر جزئیات این روایات صحت تاریخی نداشته باشد از روی آنها

---

(۱) کلیله ابن مقفع ، ص ۵۷ طبع بیروت

(۲) کتاب العجم ، ص ۱٦۹، طبع بیروت . دولتشاه گوید که مصراع اول از بهرام و مصراع دوم از معشوقه آن پادشاه « دلارام » باینوضع در جواب او گفته که : نام بهرام تورا و پدرت بوجبله

(۳) مروج الذهب ، ج ۱ ، ص ۱۲٦ (٤) لباب الالباب ج ۱ص۱۹

(۵) تذکره دولتشاه طبع برون ، ص ۲۹

و مخصوصا از روی فقره اول یك مطلب کلی استنباط میشود و آن وجود شعر در دوره ساسانی است ونیز بعضی از ادبای عرب متذکر شده اند که ایرانیان قدیم اشعاری داشته اند که بسبب کثرت ضبط نشده و اینقوم اشعار خودرا مدون ودرخزائنی که بمنزله حکمت خانــه بوده حفظ میکرده اند ولی این اشعار بعدها معدوم شده و از میان رفته است (۱)

گذشته از این اشارات اسامی بعضی از اقسام اشعار و الحان مثل خسروانی و اورامن ولاسکوی و پهلوی یافهلوی که از دوره قدیم قبل از اسلام مانده و بعضی از آنها در دوره اسلامی هم معمول و طرف توجــه شعرای ایرانی شده وجود شعر را در دوره ساسانی اثبات مینماید .

خسروانی لحنی از مصنفات باربد مطرب که الفاظ آن مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن وجود نداشته ( ۲ ) اورامن نوعی است از خوانندگی و گویندگی که آنهم خاصه پارسیان و شعر آن بزبان پهلو ی میباشد (۳) و آشعار آنــرا در دوره اسلامی فهلویات میگفتند و اکثر آنها از بحــر مشاکل یعنی از بحوری است کــه اختصاص بخود ایرانیان دارد وازملحقات ایشان به بحور عروضی عربی است . ـ. لاسکوی بفتح کاف وبکسر واو اصلا نام مرغی خوش آواز بوده و پارسیان یکی از نواهای خود را بمناسبت طــرز خوش نوای آن مرغ لاسکوی خوانده اند مثل آنکه عربان سجع کلام را از روی سجع حمام برداشته اند (٤) این اشعار و الحان وزن صحیح و منظم نــداشته و تناسب آنها تام نبوده بلکه هیئتهائی بوده اند تام مانند (٥) . ابی هلال عسکری از ادبای معتبر عرب گوید : « یکی از فضایل شعرانکه صاحبان قرایح صافیه و نفوس لطیفه چون الحان را بشنوند ساختن آنها را جزدر

---

(۱) علم الادب ج۲ ص ۱۳۱

(۲) معیار الاشعار خواجه نصیر الدین و کتاب المعجم « ص ۱۷۰ و فرهنك جهانگیری (۳) برهان قاطع لغت اورامن و آنرا اورامه هم می گویند و جمع آن اورامنان است . ( فرهنك جهانگیری )

(٤) معیار الاشعار صفحه ٥ . (٥) ایضاً ص ٤

کلام منظوم از شعر گوارا و مطبوع ندارند و کلام منظوم الحان را بمنزله ماده ایست که قابل پذیرفتن صور شریفه آن میباشد مگر اینکه نوعی از الحان در فارسی وجود دارد که الفاظ آن در غالب کلام غیر منظوم ریخته میگردد (۱) . »

مقصود ابی هلال از این عبارت همان الحان دوره ساسانی است.از تمام اینمطالب گذشته لغات چامه وچکامه وسرواد وپساوند که یقینا بعضی‌از آنها باقیمانده دوره ساسانی است برای اثبات ادعای ما در این مورد شواهد دیگری میباشند .

از روی همین قراین و دلایلی که اجمالا متذکر آنها گردیدیم میتوان درك کرد که شعردر دوره ساسانیان وجود داشته و بالنسبه دامنه آنهم وسیع بوده ولی ازحیث وزن وسبك با اشعارامروزفرق داشته است چیزیکه هست حمله عرب اثری از آن باقی نگذارده و اشعار آندوره را مانند آثار دیگر محو و نابود ساخت .

از نکاتیکه باعث انکار وجود شعر درعصر ساسانی شده ومنکرین را جسورنموده باقی نماندن اسم شعرای آن دوره است . مدعیان گویند اگر شعر در دوره ساسانی وجود داشت البته نام یکی دونفر از شعرای عصر مزبور بجا میماند چنانکه اسامی یکی دوسه نفر از حکما و اطبا و چند نفر از موسیقی دانهای آن باقی مانده چه باقی ماندن اسامی این حکما وموسیقی دانها دلیل وجود حکمت و طب و موسیقی است و نماندن نام شاعر دلیل بر عدم وجود شعر .

این دلیل اگر چه چندان قوت ندارد که عدم وجود شعر را در آن دوره ثابت نماید و در حقیقت در مقابل دلایل ما مقاومت نمیتواند ولی برای رد همین بیان هم اظهار میشود که اولا بسیاری چیز ها در دوره ساسانی وجود داشته که چون در دورهٔ اسلامی طرف احتیاج و توجه مردم واقع نشده از میان رفته واز آنجمله شعر و نام شعرای آندوره . ثانیا نگارنده را تصور اینست که در دوره ساسانی شعر و موسیقی کاریکنفر

(۱) ـ کتاب‌الصناعتین لابی هلال العسکری ( متوفی ۳۹۵ ) طبع اسلامبول صفحه ۱۰۳

بوده و هر کــه سرودن شعر میدانسته (چون شعر و موسیقی آن عصر بالاختصاص ارتباط کاملی باهم داشته) ناچار تحصیل موسیقی میکرده وهر که ذوق موسیقی داشته بسرودن اشعار میپرداخته چنانکه مضامین الحان خسروانی که جمله مدح و آفرین خسرو پرویز بوده همه را باربد سازندهٔ مشهور ترکیب کرده بوده . همین شاعر بودن باربد نظر ما را تائید مینماید و مؤید دیگر بیان صاحب تاریخ سیستان است که میفرماید : « تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی (۱) »

از اشعارو سرود هائی که باقیمانده وآنرا هم صاحب تاریخ سیستان در کتاب خود ضبط نموده سرود « کرکوی » است که آن را زردشتیان در آتشگاه کرکویه سیستان میخواندند .

صاحب تاریخ سیستان فرماید: « بوالمؤید (۲) اندر کتاب گرشاسب گوید که کیخسرو بآذر بادگان رفت ورستم دستان باوی بود وآن تاریکی وپتیاره دیوان بفر ایزد تعالی بدید که آذرگشسب پیدا گشت و روشنائی برگوش اسب او بود و شاهی او را شد باچندان معجزه ، پس کیخسرواز آنجا بازگشت و لشکر بترکستان کشید بطلب خون سیاوش پدر خویش و نرینه هرچه یافت اندر ترکستان کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او ( بودند) افراسیاب گریز گرفت وبسوی چین شد واز آنجا بهندوستان آمد و از آنجا بسیستان آمد وگفت من بزنهار رستم آمدم . . . اوجادو بود وتدبیر کرد . . . و بجادوئی بساختند تا از هر سوی دوفرسنك تاریك گشت . چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید بآنجا آمد بدان تاریکی اندر نیارست شدوآنجائی که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای گرشاسب

---

(۱) شرح تاریخ سیستان در همین مقاله بیاید

(۲) چون صاحب تاریخ سیستان در چند جا نام ابوالمؤید و کتاب گرشاسب او را میبرد و در یکجا هم او را صریحا بوالمؤید بلخی میخواند نگارنده عقیده دارد کــه این همان ابوالمؤید بلخی شاعر است و کتاب گرشاسب او باید همان باشد که صاحب قابوسنامه آن را مسامحة « شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی » نوشته و یکی از فضلا هــم آنرا اساس تحقیق برای نوشتن یکمقاله در این زمینه نموده و آنرا در شماره ۲ کاوه نشر کرده .

بود و او را دعا مستجاب بود و فرمان یافت ( ۱ ) ومردم هم بامید برکات آنجا همی‌شدندی ودعا همیکردندی وایزد تعالی مراد ها حاصل همیکردی حال بر اینجمله شد کیخسرو و آنجا شد وپلاس پوشید و دعاکرد ایزدتعالی آنجا روشنائی فرادید او راکه اکنون آتشگاه است چون آن روشنائی برآمد برابر تاریکی ، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو و رستم بپای قلعه شدند وبمنجنیق آتش انداختند وآن انبارهاهمه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود و آنقلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوئی بگریخت. شعر:

سر افراسیاب ناپیداست ( ۲ ) کف رستم مگر ید و بیضاست

و دیگر کسان بسوختند وقلعه ویران شد پس کیخسرو این باربیك نیمه شارستان سیستان بکرد وآتشگاه کرکویه (۳) و آن آتش گویند آنست آن روشنائی که فرادید وگبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و حجت آرند بسرود کرکوی بدین سخن .

بیت

فرخت بادا روش ( ٤ ) خنیده (۵) گرشاسب هوش

همی پرست از جوش . نوش کن می نوش ( ٦ )

دوست بدا گوش به آفرین نهاده گوش

همیشه نیکی کوش دی گذشت و دوش

شاها خدایگانا

بآفرین شاهی ( ۷ )

اینست عجالة آنچه ما از شعر دوره ساسانی اطلاع داریم .

---

( ۱ ) فرمان یافت یعنی وفات کرد

( ۲ ) دراصل نسخه «سرافراسیاب نامدار است» داردواین یقیناغلط است

( ۳ ) رجوع بمعجم البلدان یاقوت ( ٤ ) روش ـ فروغ

(۵) خنیده بضم خاء ـ پسندیده ( ٦ ) نوش ـ گوارا ( رجوع شود بمجلهٔ اصول تعلیم شماره ۲ )

(۷) این مصراعها تمام هجائی است و بیشتر بنظر میآید که آنها را ایرانیان قرون اولیه اسلام یازردشتیان آنعصر بوضع اشعار دوره ساسانی ترکیب کرده باشند یا آنکه یکقطعه از اشعار آندوره را اندکی تغییر لفظی داده باینصورت در آورده اند

# اول شاعر فارسی زبان بعد از اسلام

جماعتی از ادبا و ارباب تذکره اول گوینده فارسی زبان بعد از اسلام یعنی قدیمترین شاعر ایرانرا ابو حفص حکیم ابن احوص سغدی دانسته اند ازسغدسمرقند و گفته اند که : « اودر صناعت موسیقی دستی تمام داشته ، ابونصر فارابی ( متوفی ۳۳۹ ) (۱) در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلت موسیقاری نام آن شهروذ که بعد از بوحفص هیچکس آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و میگوید او درسنه ثلثمائه هجری بوده است و شعری که بوی نسبت میدهند این بیت است :

آهوی کوهی دردشت چگونه دوذا چوندارد یاربی‌یار چگونه‌روذا(۲)

مؤلف لباب الالباب گوید : « در آنوقت که رایت دولت مامون رضی الله عنه که از خلفای بنی‌العباس بحلم وحیا وجود و سخا و وقارووفا مستثنی بوده است بمرو آمد در سنه ۱۹۳ در شهر مرو خواجه زادهٔ بود نام عباس بافضلی بیقیاس در علم‌شعر او را مهارتی کامل و در دقایق هردو لغت ( یعنی فارسی و عربی ) بصارتی شامل درمدح امیر المؤمنین مامون بپارسی شعر گفته بود و مطلع آن قصیده اینست :

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین‌یزدان را تو بایسته چو رخرا هردوعین

و در اثناء این قصیده میگوید :

کس برینمنوال پیش از من‌چنین شعری نگفت
مر زبان پارسیرا هست با این نوع بین

لیك ازآن گفتم من این مدحت تورا تا اینلغت
گیرد از حمد و ثنای حضرت تو زیب وزین

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیرالمؤمنین

---

(۱) در اصل مقاله تاریخ وفات فارابی سنهٔ ۳۲۱ نوشته شده بود و چون اشتباه بود تصحیح شد (کاوه)

( ۲ ) کتاب المعجم ۱۷۰ ـ ۱۷۱ ، طبع بیروت

اورا بنواخت وهزار دینار عین ، مرویرا صلت فرمود و بمزید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت بر او بر گماشت و بقلم بیان بر صفحه زبان نقش فضلی نگاشت (۱)

بعضی دیگر از ادبا و ارباب تذکره گویند که این مبلغ برای ابوالعباس مستمری شد و هر سال آنرا دریافت میداشت .

صاحب مجمع الفصحا نظم این قصیده را در یك جا از کتاب خود در سال ۱۷۳ ( صفحه ۳ از مقدمه جلد اول ) ودرجای دیگر درسال ۱۷۰ «ص ٦٤ ، ج ۱ » و وفات او را هم در ۲۰۰ هجری مینویسد و از بیان محمد عوفی صاحب لباب الالباب چنانکه درفوق نقل شدچنین استنباط میشود که نظم این قصیده مقارن ورود مامون بمرو ( یعنی سال ۱۹۳ )بوده است .

بعضی ازمستشرقین اینحکایت را واقعه صحیح تاریخی پنداشته و بنظر حقیقت بدان نگریسته اند وبرخی دیگردرصحت آن تردید کرده ، اگرقدری دقت شود دراینمورد حق بجانب دستهٔ دوم خواهد شد زیرا : - اولااسلوب سخن وطرز ترکیب کلام وجمله بندی ابیات این قطعه بهیچوجه باکلمه بندی شعرای قرن سوم حتی گویندگان مائه چهارم هم شباهت ندارد بلکه اینقسم از جنس گفته های قرن پنجم است و رعایت موازنه و مماثله در بیت دوم و نظیر به‌نظیرآوردن « شایسته » و « بایسته » و غیره در ساختگی بودن آن شکی باقی نمیگذارد .

ثانیا مامون درماه جمادی‌الاولی سال۱۹۳وارد مروشد وتا سالی که مردم او را بخلافت بیعت میکردند در آنشهر بود و این امردرمحرم سال ۱۹۸ یعنی پس ازقتل محمد امین بدست طاهر ذوالیمینین واقع شد ، پیش از بیعت بخلافت یعنی در زمان هارون الرشید و امین ، مامون را مردم چون ولیعهد بود امام میخواندند (۲)

تواریخی که ارباب تذکره ذکر کرده اند یعنی سالهای ۱۷۵ و ۱۷۳ و ۱۹۳ عدم صحت اصل موضوعرا میرساند چه بقول همان تذکره نویسان و مفاد خود شعر که : « مر خلافت را ... الخ » این شعر در سالی گفته شده که مامون خلیفه بوده است ودر صورت صحت انتساب

---

(۱) لباب الالباب ج ۱ ، ص ۲۱

(۲) حمزهٔ اصفهانی ۱۹۷ — ۱۹۸ طبع کلکته .

باید این اشعار بعد از ۱۹۸ یعنی در فاصله بین ۱۹۸ و ۲۰۲ کـه مامون بسمت خلافت در مرو میزیسته گفته شده باشد و چنین مطلبی از عبارت صاحب لباب الالباب فهمیده نمیشود .

ثالثاً شعر « کس بر اینمنوال پیش از من چنین شعری نگفت ، مر زبان پارسی را هست با این نوع بین ـ » یقیناً ساختگی است و مخصوصاً برای چنین موضوعی وضع گردیده . سبك شعر و وضع قصیده میفهماند که این اشعار بعد از اساتید قصیده سرای ترکستانی سروده شده و چون موضوع اول شاعرفارسی‌موضوع مهمی بوده و کسی هم درست از آن اطلاع نداشته و هم بدانستن‌آن مولع بوده اند این داستان را افسانه سرایان تر دست وضع کرده و ابوالعباس مروزی ومأمون را پهلوانان آن داستان قرار داده اند . این قبیل مخترعات در تواریخ اسلامی مخصوصاً تاریخ ایران فراوان است و از همه گذشته این حـکایت با حـال مأمون چندان مناسبت نداردچه‌مأمون‌باآنکه مادرش‌ایرانی بوده وباآداب واخلاق ایرانی آشنا و پیش ایرانیان تربیت یافته بود خیلی بعید بنظرمی آید که زبان فارسیرا که هنوز بصورت لهجه های دهاتی بوده و صورت ادبی و قلمی نداشته بداند و شعر بد آنرا بفهمد خاصه شعری را که بهیچوجه از جنس کلام فارسی آنعصر نیست (۱)

این بود اطلاعات تذکره نویسان فارسی که تمام بهیچ نمیارزد و جمله آن حکایاتی موضوع و مخترع بیش نیست اما آنچه صاحب مجمع‌ـ الفصحاء در باره ابویزید بسطامی و اشعار فارسی او میگوید قابل اعتنا نمیباشد زیراآنجمله‌راهم‌صاحب‌کتاب مزبورازذکرپیر بسطام‌وبایزیدبسطامی درچند رباعی که معلوم نیست ازکیست ولی یقین است که ازجنس کلام قرن چهارم بعد است استنباط کرده وآن ذکر را از قبیل بیان تخلص یا خطاب

---

(۱) راجع بهمین موضوع و ابطال صحت روایت مبنی بر اسناد اشعار مذکور در متن بعهد مأمون آقا میرزا محمد خان قزوینی نیز در مقالـه خودشان بعنوان « قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام » که در کاوه شماره ۳۵ ( دوره قدیم ) درج‌شده دلائل مشروحی آورده انـد . ـ آقـا میرزا عباسخان در حواشی همین مقاله مینویسد که اینمقاله میرزا محمد خانـرا ندیده اند و نتوانسته اند بدست بیاورند ( اداره کاوه )

حقیقةً تعیین اول شاعر فارسی بعد از اسلام مشکل بلکه غیر ممکن است زیرا که دهقانان و زارعین ایرانی نژاد که همیشه تخم ذوق را در مزرع دلهای خود میکاشته وهمه اوقات با زمزمه ها وسرودهای مخصوص کشت وزرع وکارهای‌خود راانجام میداده‌اند درهمان‌عصری هم که عرب بر جمیع نقاط این مملکت استیلا داشته و در همه جا فرمان نسخ زبان وشعر و آداب ایرانی‌را عملا صادر مینموده بکار خود سرگرم بودنـد و بهمان زبان و آداب ایرانی زندگی میکردند البته درهمین دوره ها هم بمناسبت احتیاج و علاقه ای که انسان در زندگانی بنوع ذوقیات دارد زمزمه ها و سرود هائی موافق کیفیات محیط و دورهٔ زندگانی خود داشته و بتکرار آنها بسر میبرده اند وشاهد این مدعا اگرچه باندازه ای طبیعی و واضح است که دلیل و شاهد نمیخواهد اشاراتی است که در کتب مورخین‌اسلامی دیده میشود و از آنجمله حکایت ذیل است که بطور خلاصه از این قرار میباشد :

عبد الله ابن زبیر که در حجاز بخلافت خواهی و مخالفت بنی امیه بر خاسته و خانهٔ کعبه را پناهگاه خود قرار داده بود برای تعمیر خرابی خانهٔ کعبه جماعتی بنا و معمار ازایران بمکه خواست وایشان با کارگران و عمله های عرب مشغول‌کار شدند . یکی ازعمله های تازی نژاد ملاحظه کرد که استادان ایرانی بصوتی خوش چیزی میخوانند و زمزمه ای می‌کنند ( چنانکه هنوز هم اینعادت معمول‌به بنا های ایرانی است ) او را آن آواز خوش آمد از استاد خواننده حقیقت آنرا سئوال نمود و پس‌از اطلاع بحقیقت آن بایران آمده و موسیقی ایرانرا تحصیل کرده‌آنگاه به روم رفت و پس از تکمیل آن فن بعربستان مراجعت نموده اصل موسیقی ایرانی و رومی را بعرب آموخت .

از اینمطلب گذشته شبهه ای نیست که موسیقی بعد از اسلام ایران و یك‌جزء عمده از موسیقی امروز ما همان موسیقی عصرساسانی است که بتدریج بمناسبات زمان در آن تغییراتی داخل شده . البته ایـن موسیقی سازندگان و رامشگرانی داشته که از همان زمان انقراض ایران ببعد بلا-فاصله آن را مینواخته و بیکدیگر انتقال میداده اند و ناچـار در موقع نواختن چنك و رود شعر وسرودی هم داشته وچیزی هم میخوانده اند .

گوینده بخود دانسته و رباعیات مزبور را از با یزید شمرده است.
این سرود ها و چیزهای خواندنی هرچه بوده جزء اشعار آندوره محسوب میگردد و یقین است که در دویست سال استیلای عرب بر ایران هم همین رود سازان و نوازندگان وجود داشته و با سازهای خود اشعار و سرود- هائی هم میخوانده اند و البته اشخاصی هم آن نواها وسرودها راترکیب کرده بوده و این اشخاص نیز شعرای آن دوره شمرده میشوند و بمناسبت آنکه زمان آنها واسطهٔ بین زمان قدیم و دورهٔ جدید ایران بوده سبك قدیم و طریقه سرایش و نظم را موافق مناسبات عصر تغییر میداده وبرای دوره‌های بعد دستورهای تازهٔ مرتب مینموده اند.

با این وضع نمیتوان گفت که اول شاعر فارسی بعد از اسلام شخص معینی است و فلان نخستین کسی باشد که اول ابیات فارسیرا برشتهٔ نظم آورده فقط یکمطلب موضوع تحقیق است و دانستن آن نیز اول درجهٔ اهمیت را دارا است و آن شناختن اول کسی است که اشعار و سرودهای او مضبوط و مدون شده و مورخین ذکر او را مقدم بر همه کرده اند.

عجالة این‌شخص درتاریخ ادبیات و زبان فارسی **محمدبن وصیف سیستانی** از منشیان یعقوب و عمروبن لیث است که هیچکس از ارباب تذکره و مورخین غیر ازنویسندهٔ دانشمند تاریخ سیستان ازاحوال ونام او اطلاع نداشته اند و ما قبل از بیان احوال این گویندهٔ دبیر بذکر کتاب «تاریخ سیستان» میپردازیم:

## کتاب تاریخ سیستان

امری که باعث مستور ماندن نام ونشان محمد بن وصیف واحوال و اشعار اوست گمنام ماندن کتاب تاریخ سیستان است که نسخه آن تااین اواخر در دست نبوده است. این تاریخ را مرحوم محمد حسنخان اعتماد- السلطنه وزیرانطباعات دورهٔ ناصری که صاحب تالیفات متعدده و مشهور عوام وخواص این مملکت است بدست آورده وآنرا در روزنامه **«ایران»** قدیم از شمارهٔ ٤٧٤ ببعد درج کرده وحقیقة خدمت بزرگی را انجام داده است. نسخه ای که اعتماد السلطنه داشته چنانکه از متن چاپی استنباط میشود نسبة قدیمی بوده اما مغلوط است ودر پاره ای مواضع کلمات لا

بقرء و جمل و عبارات افتاده میباشد مخصوصا اشعاری کـه موضوع این مبحث ماست بعضی کلمات آن بکلی مغلوط و لایفهم است و هنوز ما از وجود نسخه ثانوی حتی نسخه اصلی هم که اعتماد السلطنه در دست داشته اطلاع نداریم و امید است درآتیه نسخه دیگری ازاین کتاب نفیس بدست آید و بسی مشکلات حقیقت طلبانراحل کند ، (۱)

متاسفانه مؤلف چنین تألیف مهمی معلوم نیست و فقـط سیستانی بودن او ثابت است و نام او وکتاب او را این جانب تـا کنون در هیچ کتابی ندیده ام ۰ مؤلف تاریخ سیستان کتاب خود را در نیمه قرن هفتم هجری یعنی در موقع انقلاب مغول نگاشته و معاصر بوده است با ملك ـ نصیر الدین و الحق و دوپسر اوملك‌معظم رکن‌الدین محمود و شاه‌معظم نصرة الدین از حکام سیستان و از بیانات خود او بر میآید که این کتاب را در فاصلـه بین ٦٧٥ — ٦٨٠ نوشته است ۰ کتاب تاریـخ سیستان اطلاعات نفیس دارد مخصوصا احوال یعقوب و عمرو و ابو جعفر احمد بن محمد پدر خلف‌بن احمد معروف و احوال خود خلف را مبسوط نوشته و عبارات آن نیز روان و ساده و عـاری از تکلفات « **جهـانگشا** » و « **وصاف** » و« **تاریخ معجم** » است وبعضی اختصاصات واصطلاحات فارسی آن دوره را متضمن میباشد ولی بد بختانه قسمتهای‌آخر اینکتاب بقدری مختصر است که حکم فهرست وقایع را دارد

## (( محمد بن وصیف سجزی ))

### « درنیمهٔ دوم قرن سوم هجری »

چنانکه در شرح حال یعقوب لیث صفار گفتیم (۲) این امیر پس‌از دستگیر کردن صالح‌بن نصر وشکست دادن رتبیل‌کابل و کشتن عمارخارجی در سال ۲۵۳ قصدگرفتن شهر هرات راکه در دست عمال طـاهریان بود نمود و بزودی برآن استیلا یافت و امیر محمد طاهریرا مغلوب کرده اورا

---

(۱) نگارنده در نظر دارد که اگر نسخه دیگری از تاریخ سیستان بدست‌آرد تصحیح وطبع نماید .

(۲) اشاره است بقسمتهای پیشتر کتاب تالیف نگارنده که این قسمت از آن استنساخ شده .

بتصدیق حکومت خود در سیستان و کابل و کرمان و فارس مجبور ساخت .
سپس با فتح و نصرت و فیروزی تمام بسیستان برگشت و در راه خوارج و مخالفان دیگری را که هنوز دم ازمخالفت میزدند بکشت . اهالی سیستان بورود او شادیها کردند وامام وفقیه ایشان یعنی ابو احمد عثمان بن عفان سجزی ( متوفی ۲۵۵ ) در نماز جمعه نام یعقوب را در خطبه داخل کرد
(۱) « پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی :

قد أکرم الله اهل المصر و البلد — بملك یعقوب ذی الافضال و العدد
قد آمن الناس محواه و غیرته — ستر من الله فی الامصار و البلد

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسائل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی بود پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بطریق خسروانی و چون عجم بـراکنده شدند وعـرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگنان را علم ومعرفت شعر تـازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر او شعر گفتندی مگر حمزة بن عبد الله الخارجی (۲) و او عـالم بود و تازی دانست شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند . چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و هـری بگرفت وسیستان و کرمان وفارس اورا دادند محمدبن وصیف اینشعر بگفت :

ای امیریکه امیران جهان خاص وعام — بنده و چاکرومولای وسك بند وغلام
ازلی خطی درلوح که ملکی بدهید — بی ابی یوسف یعقوب بن لیث همام
بسام آمد زنبیل ولتی خورد بلنك — لتره شد لشکرزنبیل وهبا گشت کنام
لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین — با قلیل الفئه کدرا دوران لشکر کام

---

(۱) از این جا ببعد عین عبارت تاریخ سیستان است که نقل میشود :
(۲) در متن حمزة بن عبدالله الشاری دارد و این یقین است که مقصود همان حمزة بن عبدالله الخارجی است که در اصـل کتاب حـال وی و اشعاریرا که شعرا بتازی برای او گفته اند ذکر کرده ایم واضح است که بیمواظبتی کاتب خارجی را شاری کرده است .

عمر عمار تورا خواست وزو گشت بری — تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که توچون نوح بزی — در آ کار تـن او سر او بـاب طعام

این شعر درازاست اما اندکی یاد کردیم . بسام کـورد از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بود چون طریق وصیف بدید اندر شعر شعرها گفتن گرفت و ادیب بود حدیث عمار اندر شعر یاد کند :

هر که نبود او بدل متهم — بر اثر دعوت تو کـرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری — کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا برتن و برجان خویش — گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند — بازفنا شد که ندید اینحرم» (۱)

قطعه اول یعنی قطعه محمدبن وصیف بد بختانه بعضی ابیات آن بوضعی که بما رسیده مغلوط و نا مفهوم و بعضی دیگر محتاج بتوضیح است و باین جهت ما پس از ذکر توضیحات لازمه مجددا آن قطعه را با تصحیحاتی که بنظر رسیده برسم‌الخط امروز متذکر میگردیم :

۱ — در مصراع دوم بیت اول بعد از « مولای » واو را بایـد مفتوح خواند درهمان مصرع اك بند معنی مناسب با بنده وچاکر ومولای وغلام نمی‌دهد و درفرهنگها چنین لغتی یافت نشد یـا معنی اصطلاحی آن فراموش شده یا تحریفی در آن راه یافته چون بیت مزبور فعل رابط ندارد بنظر حقیر میرسد که مصرع دوم آن : « بنده وچاکر ومولای تو باشند و غلام » بوده و تحریف شده

۲ — مصراع اول بیت دوم نه قرائتش معلوم شد و نه معنیش مفهوم است ، شاید « درلوح » باشد درمصرع دوم همان بیت « بی » همان باء اضافهٔ امروز است بوضع قدیم که «چه» و« که» را هم « کی » و «چی» مینوشته‌اند . درهمان مصراع باء «بن» رابايد مکسور خواند نه ساکن .

۳ - زنبیل در دو مصرع بیت سوم و مواضع دیگر تاریخ سیستان بوضعی که بما رسیده غلط است و صحیح آن « رتبیل » میباشد کـه نام عمومی پادشاهان مشرك کابل بوده که یعقوب با بعضی از آنها جنك کرده و فاتحین اول اسلام نیز درافغانستان با یکی در نفر دیگر از ایشان دست

---

(۱) تا اینجا عبارت تاریخ سیستان بود .

و پنجه نرم نموده بودند (۱) بعد از رتبیل « و » زیادی بنظر میرسد
لت بمعنی گرز است شمس فخری شاعر گفته :

زتازیانه خشمت اشارتی کافی است　　برزم خصم چه حاجت ورا به نیزه و لت

- لتره بفتح اول پاره پاره و دریده باشد شمس فخری گفته :

آنکه باشد برجلالت او　　اطلس چرخ ژنده و لتره

- کنام بضم اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی وسایر حیوانات و بیشه .

٤ - مصرع دوم بیت چهارم بدانوضع که ضبط شده مفهوم نیست و این طور بنظر میرسد : « با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام » یا « با قلیل الفئه کت زاد در آن لشکـر کام » بـوده - بقیه ابیـات مفهوم و واضح است .

حال مجددا قطعه فوقرا با تصحیحات تقریبی که شده مینویسیم :

ای امیری که امیران جهان خاص وعام　　بنده وچاکرومولای توباشند وغلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید　　به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بسام آمد رتبیل لتی خورد به لنك　　لتره شد لشکررتبیل وهباگشت کنام
لمن الملك بخواندی توامیرا بیقین　　باقلیل الفئه کت داد دران لشکر کام
عمرعمارترا خواست وزو گشت بری　　تیغ تو کرد میانجی بمیان ددودام (۲)
عمراو نزدتوآمد که توچون نوح بزی　　درآکار تن او سراو باب طعام (۳)

صاحب « تاریخ سیستان » بعد از ذکـر دو قطعه فوق گـوید :

« باز محمد بن مخلد هم سگزی بود مردی فاضل بود وشاعر نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت :

جزتو نزاد آدم وحوا نکشت　　شیرنهادی بدل و برمنشت (٤)

---

(۱) وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۲ ، در احوال یعقوب لیث و فتوح البلدان بلاذری در فتح سیستان وکابل وغیره ( ۲ ) دد بمعنی وحشی و دام بمعنی اهلی است ( ۳ ) « درآکار » و « باب طعام » یا « درطعام » نام دو دروازه بوده است از شهر سیستان که یعقوب پس از کشتن عمار خارجی سر او را بر یکی و جسدش را بر دیگری آویخت

(٤) در « منشت » و « گوشت » بآخر هر دو حرف تائی اضافـه شده و اصل آندو منش وگوش بوده و یا این دو لفظ مخفف منشت و گوشت هستند : منش یا منشت بمعنی طبیعت و ذات و خو و کرم وهمت - و

ممجز پیغمبر مکی تو ئی بکنس وبمنش و بگوشت (۱)
فخر کند عمارروزی بزرك(۲) کو همانم من که یعقوب کشت.

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفت اما ابتدا اینان بودند و کسی بزبان فارسی شعر یاد نکرده بود الا بونواس میان شعر خویش سخن پارسی طرز (۳) را یاد کرده بود (٤)

اما محمدبن وصیف مدتها بعد از سال ۲٦٥ که سال وفات یعقوب لیث است حیات داشته و صاحب « تاریخ سیستان » در سال ۲۸۳ دو فرد شعر از او در خصوص کشته شدن رافع بن‌هرثمه نقل میکند که بهیچوجه قرائت و فهم معانی آن ممکن نشد و آن اینست :

ای‌دل مگر ین از طیران که بیرون نمای از صدف مرجان
بو رافع اگرآنکه شدش خفه از فعل ابی حفص شد جیشان

و بعد در سال ۲۸۷ که عمروبن لیث در بلخ اسیر امیر اسمعیل سامانی میگردد وبدست او بسمرقند فرستاده میشود محمدبن وصیف قطعه ذیلرا میگوید و بخدمت او میفرستد :

کوشش بنده سبب رنجش است کار قضا بود ترا عیب نیست

---

گوشت اسم مصدر از گفتن بمعنی گفتار که بقانون فارسی آن هم درآخر دارای تائی است مانند فرامشت و خورشت و گوارشت که امروز آنها را فرامش مخفف ( فراموش ) و خورش وگوارش میگویند.

(۱) این باء حرف اضافه و بمعنای حرف «در» است و باید قدری آنرا ممدود خواند. تصور حقیراینست گوینده این اشعار نظر بکلمه زردشتیان که آنها را « سه بخت » یعنی سه نجات دهنده میخوانند داشته.

(۲) بنظر میآید که « روزی بزرك » مضاف و مضاف الیه است که بوضع امروز آن را « روز بزرك » باکسرهٔ اضافه میگوئیم و شاید مقصود از روز بزرك قیامت باشد و مضمون شعر اینکه عمار روزقیامت فخر میکند که من همانم که یعقوب مرا کشت. (۳) یعنی بعنوان طرز و زینت برای شواهد اینموضوع رجوع شود بمقدمه دورهٔ اسلامی کتابی که اینمقاله نیز از آن مأخوذ گردیده. ( ٤ ) اینقسمت از تاریخ سیستان در شماره های ٥١٥ و٥١٦ روزنامهٔ ایران بتاریخ رجب۱۳۰۰ مندرج است.

بود و نبود از صفت ایزد است — بندهٔ در مانده بیچاره کیست
اول مخلوق چو باشد زوال — کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان فاستقم — معتقدی شو و بر آن بر بایست

ایضا صاحب تاریخ سیستان در ضمن وقایع سال ۲۹۶ بمناسبت ضعف خاندان صفاری و بیکفایتی امرا در تاسف بر اوضاع این اشعار را ازاو ذکر مینماید :

مملکتی بود شده بیقیاس — عمرو بر آن ملك شده بود راس
از حد هند تا بحد چین وترك — ازحد زنك تا بحد روم وکاس(۱)
رأس ذنب گشت و بشد مملکت — زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت — ماند عقوبت بعقب بر حواس
عمرو عمر رفت وزو ماند باز — مذهب روباه نیس ونواس؟(۲)
ای چه غما آمد وشادی گذشت — بود دلم دایم ازین پر هراس
هر چه بکردیم بخواهیم دید — سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس آنکه همه — وز همه نسناس بگشتند ناس
دور فلك گردان چون آسیا — لاجرم این اس همه کرد آس(۳)
ملك ابا هزل نکرد انتساب — نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد وجد(۴) یعقوب باید همی — تا که ز جده بدر آید ایاس (۵)

---

(۱) کاس معلوم نشد کجا بوده شاید همان کاث باشد که پایتخت خوارزم مشاهیان قدیم و شهری بوده است کنار جیحون مقابل جرجانیه (کرگانج). چون یاقوت گوید این لفظ لغتی ماوراء النهری است شاید بتوان حدس زد که اساسا باسین بوده و معرب شده .

(۲) معنی این بیت و وضع قرائت آن معلوم نشد .

(۳) آس سنك بزرك را گویند و آس کردن بمعنی خرد کردن است

(۴) جد را اینجا باید خفیف خواند

(۵) صاحب تاریخ سیستان از یك ایاس بن عبد الله ذکری میکند که همه نوع مناسبت با این شعر دارد : اینشخص رئیس و مهتر عرب سیستان و مردی کاری و با خرد و کمال بوده و یعقوب و عمرو را خدمتها کرده چون نوبت امارت بطاهر بن محمد بن عمرو لیث رسید وطاهر بلهو و لعب و کبوتر بازی و این قبیل اعمال پست مشغول شد مردان و بزرگان

این بود آنچه از « تاریخ سیستان » راجع بشعرای دورهٔ صفاریه و اول شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بر می‌آید و اینجمله در کمال اهمیت و صحت است و مخصوصا در درستی آن جای هیچ شبهه و تردید نیست چه اولا اشعار همه متناسب با مقام و موقع مخصوص گفته شده و حاکی از وقایع تاریخی است که این اشعار برای نمایش آن وقایع سروده میشده ثانیا وضع جمله بندی و عبارات و سستی بعضی از کلمات و ترکیبات ابتدائی بودن آنرا میرساند و میفهماند که اشعار اولیه باید از آن جنس کلام باشد نه از جنس ابیات ابوالعباس مروزی .

با این احوال باز اشعار این گویندگان اولیه نظم فارسی چندان سست و بیمایه نیست و مخصوصا بعضی ابیات اشعار دوم و سوم محمد بن وصیف که در فوق گذشت دارای معانی حکمتی والفاظ متین است مانند :

ای چه غما آمد و شادی گذشت ‌‌‌ بود دلم دایم از این بر هراس
هر چه بکردیم بخواهیم دید ‌‌‌ سود ندارد ز قضا احتراس
ملك ابا هزل نکرد انتساب ‌‌‌ نور ز ظلمت نکند اقتباس

دراینموضوع حقیقةصاحب تاریخ سیستان‌منت بزرگی بگردن ادبیات و ادبای ایران دارد وپس ازاوباید رهین امتنان اعتماد السلطنه نیز بود که این کتاب را طبع کرده و بمعرض دسترس عموم گذاشته است .

اول کسی که باین موضوع وبه اهمیت مندرجات « تاریخ سیستان » برخورده استاد بزرگوار من دانشمند فرزانه آقای آقا میرزا عبد العظیم-

---

دورهٔ یعقوب و عمرو از کار کناره کردند و هر کس سر خویش گرفت از آنجمله این ایاس بود که چون حال را براینمنوال دید امیرطاهر را گفت « این پادشا هیرا با شمشیر گرفته اند و تو بلهو و لعب آنرا از کف خواهی داد چه پادشاهی را بهزل نگاه نتوان داشت . پادشاه را داد و دین و سیاست و سخن و سوط و سیف باید » امیر سخن او را نپذیرفت و او را اجازه مرخصی داد و ایاس نیز بکرمان رفت درین بین محمد وصیف برفتن او تأسف میخورد و میگوید دیگر مثل او را نتوان بدست آورد زیرا جد و جهد یعقوب‌لیث لازم است تا مانند ایاس اشخاصی از عربستان خارج و بخدمت بنی صفار داخل گردد و بیت ماقبل این فرد مضمون سخنان همان ایاس بامیر طاهر است

خان گرگانی معلم ادبیات فارسی است که مقاله جامعی در مجله اصول تعلیم ( شماره ۲ ، بتاریخ ثور ۱۲۹۹ ) راجع باول شاعر فارسی منتشر کرده و کاملا حق اینموضوعرا ادا فرموده اند

ذی قعده ۱۳۳۸ « عباس اقبال آشتیانی-معلم دارالفنون طهران»

تحقیقات ادبی

# قدیمترین شعر فارسی

## بعد از اسلام

بر اهل فضل پوشیده نیست که در کتب ادبیه فارسی و تذکره های شعرا قدیمترین شعر فارسیرا اغلب بعباس ( یا ابوالعباس ) مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنه ۱۹۳ هجری (۱) در شهر مرو قصیده ای در مدح مامون گفته بوده که مطلعش اینست :

ای رسانیده بدولت فرق خود تافرقدین

گسترانیده بجود و فضل در عالم بدین

الی آخر الابیات که در تذکره ها مسطور است ، وتا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد اولین کسیکه این فقره را ذکر نموده نور الدین محمد عوفی است در تذکره لباب الالباب (۲)

علاوه برآنکه آثار وضع و تجدد بروجنات این اشعار لایحتر از آنست که هیچکس راکه بهرهٔ از ذوق سلیم ادبی باشد در آن شکی عارض تواند شد قرینهٔ خارجی بر اینکه آن متجدد است آنست که ایرانیان در قدیم اگر هم خود شعری داشته اند بلاشك تابع عروض عرب نبوده است و فقط بعد از وضع عروض عرب بتوسط خلیل ابن احمد فراهیدی وانتشار اینعلم در ایران کم کم ایرانیان از روی عروض عرب بنای گفتن شعر فارسی گذاردند و چنانکه در کتب عروض مفصلا مسطور است پس از آنکه ابتدا

( ۱ ) صاحب مجمع الفصحاء ج ۱ ـ ص ٦٤ در سنه ۱۷۰ مینویسد و آن سهوواضح است چه فقط درسنه ۱۸۳ هرون الرشید خراسان وقسمت شرقی مملکت خود رابمامون واگذاشت ومامون خود فقط در سنه ۱۹۳ یعنی همان سال وفات هرون بمرو رفت نه قبل از آن .

(۲) طبع ادوارد برون ج ۱ ص ۲۱

تقریبا عین اوزان عربرا تقلید کردندچون بعدها بامتحان دیدندکه‌اوزان‌عرب کماهی علیه مطبوع طباع‌ایرانیان نیست بنای تصرفات درآن گذاردند.مثلاً بعضی از بحور عرب را از قبیل طویل ومدید وغیره که بهیچوجه وبا هیچ زحاف (۱) مقبول طباع موزون ایرانیان نمیافتاد بکلی کنار گذاشتند و از مابقی بحور مناسب طباع فارسی زبانان بواسطهٔ زحافات مخصوصه اوزان مخصوصه مشتق نمودند که در عین اینکه اصلا از بحور عرب‌است ولی با این زحافات وزن مخصوص ایرانیان گردید چه عرب در اغلب‌آنها اصلا شعر نگفته است : مثلا بحر هزج و رمل راکه در عرب اصلا مسدس است در فارسی مثمن کردند یا آنکه در مسدس آن زحافاتی داخل کردند که از آن استکراه برطبع استثقال برسمع بیرون‌آمد ( چنانکه درمسدس سالم هزج و رمل در فارسی شعر نگفته اند ولی مزاحفات آن دو بحر معروفترین اوزان فارسی است از قبیل خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی و مثنوی مولوی )

پس از اینمقدمه گوئیم که قصیده منسوبه بعباس مروزی از بحر رمل مثمن مقصور ( و محذوف ) است و بتقریب مذکور لابد باید مدتی مدید بعد از انتشار عروض خلیل ابن احمد اولا اصل عروض عرب وبعدها رمل مثمن در ایران بعرصه ظهور آمده باشد . و خلیل ابن احمد در سنه ۱۷۵ وفات نموده و نهایت استبعاد دارد که در سنه ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات خلیل قواعد عروض او بدرجه‌ای در اکناف ایران‌شایع شده باشد و تقلید ایرانیان از اوزان عرب وتصرفات ایشان در آن‌ومشتق نمودن اوزان مخصوصه بایرانیان از آنها همهٔ این امور که عادة یك سیر طبیعی و مدتی کما بیش طویل لازم دارد بسرعتی پیش رفته باشدکه در خراسان دور از مراکز علوم عرب یك شاعر ایرانی یکقصیده بلندبالائی در بحر رمل مثمن مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بسازد .

وانگهی چنانکه گفتیم اولین کسیکه این قصیده را ذکر نموده تا آنجاکه ما اطلاع داریم عوفی است در لباب الالباب ولباب الالبا ب در

---

(۱) زحاف در اصطلاح عروضیان تغییراتی است که بر ارکان اصلی عارض میشود چنانکه مستفعلن مثلا بواسطه زحاف مفتعلن یامفاعلن میشود

حدود ٦١٧ تالیف شده است یعنی بیش ازچهار صد سال بعد ازعصرمامون.
واز متقدمین و معاصرین عوفی مثل رشید الدین وطواط صاحب حدائق السحر و نظامی عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله و شمس قیس‌صاحب معاییر اشعار العجم کسی را سراغ نداریم که متعرض ذکر این فقره شده باشد و این بعد عهد و سکوت سایرین از ذکر اینحکایت عجیب که قطعا اگر راست بود دواعی بر نقل آن توفر داشت از اعتماد بقول عوفی بکلی میکاهد . ونیز وفورکلمات عربی در این قصیده باوجود آنکه در آنوقتها یعنی دویست سال قبل از فردوسی هنوز زبان عربی اینقدر تاراج برزبان فارسی نکرده بوده و عناصر عربی در عبارات فارسی لابد بغایت اندك بوده است خود قرینه دیگری است که این‌قصیدهٔ مصنوعه جدید است ومدتی طویل بعد از عصر مامون ساخته شده است ، و عجیب است که بعضی از مستشرقین معروف اروپا ازقبیل ماسوف علیه **اینهٔ آلمانی** در کتاب « اساس فقه اللغة ایرانی » ج ۲ ص ۲۱۸ و ماسوف علیه **پاول هورن المانی** در همان کتاب ج ا قسمت ۲ ص ۱ هردو این فقره عباس مروزی را ذکر کرده اند و هیچکدام متعرض رد و تزییف آن نگردیده اند سهل است که پاول هورن آنرا تقویت مینماید و میگوید بعضی اینحکایت را « بدون اینکه لازم باشد» مجعول دانسته اند وفاضل معاصر ادوارد برون‌انگلیسی در « تاریخ ادبیات ایران » ج ۱ ص ۱۳ ، ۳٤۰ ، ٤٥۲ ، با آن ذوق سلیم که معهود از اوست در اصل داشتن این افسانه خنك شك نموده‌آنرا تمریض‌مینمایدو همچنین **بیبرستن کاز یمیر سکی** درشرح دیوان‌منوچهری بنقل **ادوارد برون** از او و بعضی دیگر قدیمی ترین شعر فارسی را بابو حفص حکیم ابن احوص سغدی سمرقندی نسبت می دهند که این‌بیت را گفته بوده

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا  یار ندارد‌بی یارچگونه دودا (۱)

و ابوحفص سغدی بتصریح شمس الدین محمد بن قیس الرازی در

---

(۱) المعجم فی‌معاییر اشعار العجم‌طبع اوقاف گیپ ص۱۷۱ بانسخه بدل « چو ندارد یار » بجای « یار ندارد »

کتاب المعجم فی معایير اشعار العجم ( ص۱۷۱ ) نقلا از فارابی در حدود سنه سیصد هجری (۱) میزیسته است ، و اگـر این تـاریخ صحیح باشد چگونه میتواند این قدیمترین شعر فارسی باشد چه خود رودکی ( متوفی سنه ۳۲۹ ) در همان وقتها میزیسته و قبل از رودکی شعرای بسیار بوده اند و قطعا حنظله باد غیسی که بتصریح نظامی عـروضی در چهار مقالـه احمد بن عبدالله خجستانی از مطالعهٔ دیوان او از خـر بندکی بسلطنت خراسان رسید قبل از ابو حفص بوده است چه خجستانی مـذکور بعد از مدتی حکمرانی در خراسان در سنهٔ ۲٦۸ کشته شده واغلب شعرای‌طاهریه و صفاریـه قبل از ابوحفص بوده اند پس این سخن بکلی نـا معقول و واهی است .

و بعضی اقوال دیگر نیز در اینخصوص در تذکره ها مسطور است که از غایت بی اساسی‌قابل ذکر نیست هر که خواهد بدان مواضع‌رجوع نماید . در هر صورت اینمسئله که قدیمترین شعر فارسی بعداز اسلام درچه تاریخ شروع شده تاکنون جواب شافی مقنعی نیافته است ، وما اتفاقا در کتب مصنفین قدیم عرب از قبیل جا حظ ( متوفی سنه ۲٥٥ ) وابن قتیبه ( متوفی سنه ۲۷۰ ) وطبری صاحب تـاریخ کبیر ( متوفی سنه ۳۱۰ ) و ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی ( متوفی سنه۳٥٦ ) دو فقره شعر فارسی پیداکرده ایم که یکی در حدود سنهٔ ٦۰ هجری یعنی مقارن سال شهادت حضرت‌امام حسین ع در خلافت یزید بن معاویه (٦۰ ـ ٦٤ ) و دیگری‌در سنه ۱۰۸ در خلافت هشام ابن عبدالملك گفته شده است ، و علی العجاله شاید بتوان این دوفقره را قدیمترین‌نمونه شعر فارسی بعد ازاسلام‌محسوب نمود هرچند در اولی آنها چنانکه خواهیم‌گفت اگر چه خود شعر فارسی است ولی شاعر عرب است و دومی آنها شعر ادبی بمعنی مصطلح نیست بلکه شعر عامیانه و باصطلاح حالیه ( تصنیف (۲) ) است اینست باکمال اختصار خلاصه آنچه ما از کتب مصنفین عرب التقاط‌کرده ایم :

---

(۱) مجمع الفصحاء ج ۱ ص ٦۱ گوید در مائه اولی بوده است و معلوم نیست اینحرف از روی چه ماخذی است .

(۲) Chsansons populaires

اما فقره اولی - ابن قتیبه در کتاب طبقات الشعراء ( طبع لیدن ص ۲۱۰ ) و طبری در تاریخ کبیر خود ( سلسله ۲ ص ۱۹۲ - ۱۹۳ ) واز همه مفصل تر ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی ( ج ۱۷ ص ٥٦ ببعد ) ذکر کرده اند وقتیکه عباد ابن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد معروف در خلافت یزید بن معاویه بحکومت سیستان منصوب گردید یزید بن مفرغ شاعر نیز خواست در مصاحبت او بسیستان رود ، در وقت مشایعت ابن زیاد او را تنها نزد خود طلبیده گفت من خوش ندارم که تو همراه عباد بسیستان روی گفت از چه روی ایها الامیر گفت تو مردی شاعری و برادر من بحکومت میرود وبحرب و خراج مشغول خواهد شد وبسا باشد که بتو چنانکه دلخواه تست نپردازد و ترسم تو او را معذور نداری وما وخانواده مارا جامه ننك و فضیحت پوشانی ، ابن مفرغ گفت حاشا من نچنانم که امیر در باره من گمان میکنند و نیکوئیهای برادرت در حق من بسیار است و من آنها را هرگز فراموش نکنم . ابن زیاد گفت نه مگر آنکه تعهد نمائی که اگر از جانب برادر من در باره تو اندکی کوتاهی بعمل آید تو بر او شتاب نیاوری و پیش از وقت بمن بنویسی . ابن مفرغ گفت آری چنان کنم ابن زیاد گفت پس به فیروزی برو . ابن مفرغ در مصاحبت عباد برفت وهمانگونه که ابن زیاد پیش بینی کرده بود بعد از ورود بسیستان عباد بجنك وخراج مشغول شده با ابن مفرغ نپرداخت ابن مفرغ اندك اندك ملول گردید و در قفای عباد شروع ببدگوئی نمود و او را هجو گفتن آغاز نهاد و چنانکه متعهد شده بود با بن زیاد ننوشت . گویند عباد را ریشی سخت انبوه بوده است مانند جوالی روزی ابن مفرغ در رکاب عباد میرفت باد در ریش عباد افتاد و آنرا بهر سو حرکت میداد ابن مفرغ خندید و بمردی که پهلوی او می رفت گفت : ( **الالیت اللحی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا** ) یعنی ای کاش ریشها علف بودند تا آنهارا باسبهای مسلمانان میخورانیدیم آنمرد برای خود شیرینی آنرا بعباد نقل کرد عباد سخت خشمناك شد ولی بروی ابن مفرغ نیاورد . روزی دیگر عباد اسب دوانی نمود و اسب عباد پیش افتاد ابن مفرغ گفت : « **سبق عباد وصلت لحیته** » یعنی عباد پیش افتاد و ریش او عقب ماند ، بالاخره عباد از دشنامها و هجوهای ابن مفرغ

که در باره او و پدر او و خانواده او همه جا میگفت متاثر شده باوی بنای کجرفتاری گذارد و کسان را بر انگیخت تااز او ادعای طلب نمودند و چون او از ادای وام عاجز بود اورا بزندان افکند و غلام و کنیزك او راکه سخت دلبستگی بدانها داشت به‌بیع اجباری بفروخت و بفرمادادسپس اسب و سلاح و اثاث البیت او را نیز بفروخت و او را همچنان در حبس میداشت تا آنکه بتفصیلی که در اغانی مسطور است. بالاخره ابن مفرغ از حبس رهائی یافته ببصره گریخت و از آنجا بشام و از شهری بشهری همی گریخت و هجو آل زیاد و طعن در نسب زیاد و بدکاری مادر اوسمیه و استلحاق معاویه او را بابوسفیان و امثال این فضیحتها را در آفاق منتشر مینمود و این اشعار بغایت مشهور و در اغلب کتب ادب مسطوراست هرکه خواهد بمظان آن رجوع نماید. ابن‌زیادبعد ازکاوش بسیارآخرالامر او را بدست آورد و در بصره بزندان افکند و بیزید نوشت و در کشتن او رخصت طلبید یزید باو نوشت که هرگونه عقوبتی‌خواهی او را بنما ولی زنهار او را مکش چه او را اقوام و عشایر بسیارند و همه در لشکر من اند و اگر تو اورا بکشی ایشان جز بکشتن تو راضی نخواهند شد. چون جواب نامه بعبیدالله بن زیاد رسید فرمان داد تاابن مفرغ را نبیذ شیرین باشبرم آمیخته بنوشانیدند او را طبیعت روان‌شد وگربه ای‌وخوکی و سگی با او در یك بند بستند و او را بااین حال در کوچه های بصره گردانیدند وکودکان در قفای او فریاد میزدند و بفارسی می گفتند این چیست (۱) او نیز بفارسی می گفت:

(۱) بواسطه اهمیت‌مسئله‌ماعین نسخه‌بدلهای کتب منقولةعنهارادر اینجا بدست میدهیم وحروف تهجی لاتینی هرکدام اشاره بنسخه معینی ازطبری وابن قتیبه است و برای تعیین آنها باید رجوع باصل مقدمه ناشر نمود. طبری در متن‌مثل اینجا ، در نسخه C O شیست ، C ـ شست .

آبست نبیذاست (۱) عصارات زبیبست (۲) سمیه روسبیذاست (۳)

و سمیه نام مادر زیاد است کـه در جاهلیت از فواحش بوده . بالاخره ابن‌مفرغ از شدت اجابت طبیعت سست شده بیفتاد ابن زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تا او را شست وشو نمودند سپس او را باز بسیستان نزد برادرش عباد فرستاد و او ویرا همچنان در زندان و شکنجه های سخت همیداشت تا آنکه سران قبایل یمن در شام بجوش آمد ند و پیش یزید رفتند و رهائی‌او رابالتماس و تهدید از اودرخواستند یزید شفاعت ایشان‌بپذیرفت وکس فرستاد بسیستان تا او را از زندان بیرون‌کشید و از قلمرو عباد و برادرش بیرون برده در موصل منزل داد و تفصیل این وقایع بغایت‌دراز و سخت دلکش است هر که خواهد بکتب مذکوره رجوع نماید .

و چنانکه دیده میشود اینواقعه درخلافت یزید بن معاویه واقع‌شده وخلافت‌یزید از سال ٦٠ تا ٦٤هجری بوده‌است بنابر این این‌ابیات عجالة قدیم‌ترین نمونه ایست از شعر فارسی بعد از اسلام ، واگر چـه بدبختانه شاعر خود ایرانی نیست و عرب است ولی چون خود شعر بزبـان فارسی است میتوان از نژاد و ملیت شاعر قطع نظر نمود . وگویـا ابن مفرغ بواسطه طول اقامت در بصره و خراسان و نشو و نما در بلاد ایران‌زبان فارسیرا خوب آموخته بوده است .

اما فقره دوم ـ طبری در تـاریخ کبیر خود در حوادث سال ۱۰۸

---

(۱) طبری : آبست ونبیذاست ـ ابن قتیبه در متن مثل اینجا ،در نسخ VS اینست نبیذاست (۲) طبری : و عصارات زبیب است (۳) متن اغانی : سیمت روی شبید است ـ البیان و التبیین للجاحـظ طبع مصر ج ۱ ص ٦١ سبمیت روسبید است ، طبری در متن : وسمیة روسپیست ، در نسخه Co وسمیه روسبیست ، C وسمنه ذوسیشت . ـ ابن قتیبه متن : سمیه روسفید است ، در نسخ CVS سمیه روسفیست ـ خزانـة الادب للامام عبدالقـادر بن عمر البغدادی طبع بولاق ج ۲ ص ٥١٦ : سمیه روسبیست و ظاهرا نسخ « رو سبید است » بانسخ « روسبیست » اختلافی درمعنی ندارند چه زن فاحشه را از روی طعن و طنز « روسبید » میگفته اند که بتدریج « روسبی » شده است ( رجوع بفرهنك ناصری )

هجری گوید که در این سال ابومنذر اسد بن عبدالله القسری به‌ختلان لشکر کشید و با خاقان ترک جنك کرد خاقان او را شکست داد و مفتضح ساخت اسدبن عبدالله با حال پریشان از ختلان ببلخ گریخت ، اهل خراسان در بارهٔ وی ابیات ذیل را گفتند و کودکان در کوچها همی خواندند . در حوادث سال ۱۱۹ باز طبری ثانیا اینواقعه باوقایع متاخره ازآن را بـا تفصیل تمامتر ذکر میکنند ، عین عبارت او تاآنجا که محل شاهد ماست قطع نظر از تفصیل جزئیات جنك از اینقرار است :

( طبری طبع لیدن سلسله ۲ صفحه ۲ ـ ۱۴۹۱ ) : ـ ثم دخلت سنة ثمان ومائة . . وفیها

**غزا اسدبن عبدالله الختل فذكر عن علی بن محمد ان خاقان اتی اسداً وقد انصرف الی القوادیان و قطع النهر ولم یكن بینهم قتال فی تلك الغزاة و ذكر عن ابی عبیده انه قال بل هزموا اسدا و فضحوه فتغنی علیه الصبیان (۱)**

از (۲) ختلان (۳) آمذی (٤) بروتباه آمذی (۵)

( ایضا ص ۱۴۹٤ ) : — **وقال بعضهم رجع اسد فی سنة ۱۰۸ مفلولا من الختل فقال اهل خراسان**

از (٦)ختلان آمذی (۷)برو تباه (۸)آمذی (۹) بیدل‌فراز آمذی

( ایضا ص ۱٦۰۲ ) : — « **ثم‌دخلت سنة تسع عشرة ومائة . . . قال و سار اسد با لناس حتی نزل مع الثقل و صبحوا اسداً**

---

(۱) ما عین نسخه بدلهای طبری چاپ لیدن با ترجمه حواشی آنرا عینا بدون‌تغییرو تبدیل دراینجا بدست میدهیم(۲) همه‌نسخ:B آن. ـ (۳) BM حتلان ( بدون نقطه ) (٤) BM و O اینجا و در مصرع بعد : آمذنی (۵) همه نسخ: ترونیاه . (٦) همه نسخ: آن۰ (۷) BM مدیه O آمذیه (۸) B اینجا و قبل از این : ترونیاه BM بدون نقطه O بـروتیاه . (۹) BM و O امذیه ، مصراع بعد فقط در BM و O دارد که اینطور دارند : لبذل ترار امذیه

من الغد و ذلك يوم الفطر فكادوا يمنعونهم من الصلاة ثم انصرفوا و مضى اسد الى بلخ فعسكر فى مرجها حتى اتى الشتا ثم تفرق الناس فى الدور و دخل المدينة ففى هذه الغزاة قيل له بالفارسية

از (١٠) ختلان آمديه (١١) بروتباه (١٢) آمديه (١٣) آبار (١٤)
باز آمديه (١٥) خشك نزار (١٦) آمديه

و این ابیات اگر چه آنها را شاید از قبیل شعر ادبی بمعنی متعارفی مصطلح نتوان محسوب نمود بلکه ظاهرا از قبیل اشعار عامیانه است که اکنون « تصنیف » گویند ولی درهر صورت نمونهٔ بسیار دلکش غریبی است از این جنس شعر در هزار و دویست سال پیش از این درخراسانو وزن این اشعاررا اگر چه میتوان از بعضی مزاحفات بحررجز (مطوی مجنون) بر وزن مستفعلن مفتعلن و مفاعلن مفتعلن و مفتعلن مفاعلن استخراج نمود ولی قریب بیقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف واتفاق است چنانکه بعضی از اشعار انگلیسی یا فرانسه را هم مثلا میشودبطور

---

(١٠) همه نسخ : آن (١١) B امديه BM و O امده چون حالا دیگر بنظر می‌آید که در همه مواضع آتیه « امديه » فقط صواب باشد لهذا هوتسما فرض میکند که اینسمیت آمديه( بجای آمدی ) زبان بلخی باشد چنانکه در زبان کردی هم هم‌گاهی همین هیئت دیده میشود (١٢) B ترونيه O بروتيه ، BM همینطور ولی بدون نقطه . (١٣) امديه BM و O امده .(١٤) B آبار ، BM و O امان ، کلمه « باز » راهوتسما از پیش خود قیاسا افزوده است . و وی آبار را لغتی در کلمه آواره میپندارد ( رجوع بفرهنك فولرس ) . (١٥) B آمديه ، BM و O امديه . (١٦) کذاهنادر BM و O ، B بدون نقطه و از اینجا بطور وضوح معلوم میشود که کلمه « فراز » در ص ٤٩٤ ا که بجای کلمه « ترار » چاپ شده خطاست و همچنین کلمه « بيدل » که بجای « ابذل » مسطور در نسخ ( BM و O ) چاپ شده بکلی سهو است هوتسما فرض میکند که اینکلمه باید ارذل خوانده شود که تفسیر عربی کلمه خشك بوده در متن شعر

تصادف بر یکی از بحور عرب حمل نمود » و واضح است که در آن تاریخ یعنی در سنه ۱۰۸ هجری عروض عرب در ایران چنانکـه سابق گفتیم هنوز متداول نشده‌بود . چه خلیل ابن احمد واضع عروض خود در سنه ۱۰۰ » متولد شده است ، و آنگهی قافیه نداشتن این اشعار بطرز عروض عرب خود قرینه واضحی است که گویندهٔ آنها اصلا نظری بطرز و اصول اشعار عرب نداشته است ، چه «امدیه» بنا بسر مصطلح فارسیان ردیف است نه قافیه ، و اگر بنا بر اصطلاح عروض عرب « امدیه » را قافیه بگیریم لازم می‌آید که قافیه چهار مرتبه مکرر شده باشدو آن محال است چه تکرار قافیه را که در عرب ایطاء گویند و از عیوب فاحش قوافی میشمارند وقتی است که دو مرتبه مکرر شده باشدولی تکرار قافیه‌چهار مرتبه پشت سر هم دیگر از عیوب نیست بلکه بکلی محـال است .

( اقتباس از جریده کاوه ) برلین ۹ ربیع الثانی ۱۳۳۷ محمد قزوینی

☆☆☆

## مسابقه ادبی

# خاقانی و خرابه های مدائن

قصیده» ذیل یکی از مهمترین شاهکارها و بدیعترین آثار فکـری شاعر نامور ایرانی » خاقانی شیروانی » علیه الرحمة است . خاقانی در حدود نیمه قرن ششم هجری میزیسته . از آنزمان تا کنون شاید صد ها نفر از چکامه سرایان بزرگ از قصیده مدائن او استقبال کرده و احدی از آنها نتوانسته است که در این میدان گوی سبقت از او برباید .

خاقانی ، توجه خوانندهٔ حساس قصیده خود را بافتخارات تاریخی ایران، ولی بایك روح تاثر آمیز ، و به عظمت دستگاه پر طنطنهٔ ساسانی اما بایك حالت رقت انگیز ــ جلب میکند ویـك پرده ازدور نمای دورهٔ مجد و عظمت این مرز وبوم باستانی رادر تمام ابیات قصیدهٔ خود نمایش و بالاخره بتمام معنی خواننده را تکان میدهد .

هرچند این قصیده فوق العاده مشهور استوکمتر کسی استکه آنرا نخوانده یا نشنیده باشد ولی بـا اینحال من بمنظور مزید آرایش جنك خویش آنرا بر تمام قصائد و اشعار مقدم میدارم و مقدمه شیرین ودلچسبی

راکه دانشمند محترم آقای کاظم‌زاده مدیر مجله ایرانشهر برآن نوشته‌است
باخود قصیده ذیلا از نظر خوانندگان محترم میگذرانم:

## دعوت شعرای ایران بیك مسابقه ادبی

شاعر روحپرور ایرانی خاقانی شیروانی قصیده معروفی دارد که مطلع آن اینست:

هان ای دل عبرت بین ازدیده نظر کن هان — ایوان مدائن را آئینهٔ عبرت دان

من هر وقت این قصیده را میخوانم روحم متزلزل و قلبم متاثر میگردد زیرا که از هر بیت آن یك ترانه غم انگیز تاریخی و نالهٔ داخراش یك ملت سالخورده را میشنوم. گوئی روح شاعر حقیقت بین در جلوخرابه های مدائن ایستاده با دیدهٔ عبرت و حیرت بدان آثار عظمت نگریسته و روزگار کامرانی و فرمانروائی نیاکان خود را بیاد آورده بادیدهٔ پرخون مانند بچهٔ پدر مرده و خانمان سوخته اشك حسرت بدامان خود فرو ریخته است، چنانکه خود میگوید:

بردیدهٔ من خندی کاینجا زچه میگرید — گریند برآن دیده کاینجا نشود گریان

این قصیده شراره ایست از احساسات آتشین و انعکاسی است از فریاد های روح شاعر که پس از تماشای ویرانه آثار اجداد خود در ته دل وی جوش زده و بخروش آمده و بوسیله این سخنان مهیج و سحر آمیز از صفحه طبع سرشار او بیرون ریخته اند.

بگمان من هر یك ایرانی که از تاریخ مملکت خود مختصر اطلاعی داشته ودارای یك قلب حساس بوده باشد در حین خواندن این قصیده از تاثر و هیجان خود داری کردن نخواهد توانست و یقینا این قصیده یك حس سر بلندی و ابهت و شهامت در اعماق قلب او بوجود خواهد آورد.

ما این قصیده را در اینجا درج میکنیم و از شعرای ایران که می خواهند در تاریخ بیداری روح ملی ایران نامی بیادگار بگذارند تمنا میکنیم که این قصیده را تسدیس نموده بمجلهٔ ایرانشهر بفرستند. در ابتدا ماهمه آن قصاید را بی امضاء درج و بعد رأی ادبا و شعرای عصر حاضر را استفسار

خواهیم کرد و هر کدام از قصاید که بیشتر مظهر توجه وحسن قبول گردید بگوینده آن یك یادگار ذیقیمت تاریخی تقدیم و درمجله معرفی خواهیم نمود.

## قصیده خاقانی

| | |
|---|---|
| هان، ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان | ایوان مدائن را آئینه عبرت دان |
| یکره ز ره دجله منزل بمدائن کن | وزدیده دوم دجله برخاك مدائن ران |
| خود دجله چنان گرید، صد دجله خون گوئی | کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان |
| بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد | گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان |
| از آتش حسرت بین بریان جگر دجله | خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان |
| بر دجله گری نو نو از دیده زکواتش ده | گر چه لب دریا هست از دجله زکوة استان |
| گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل | نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان |
| تا سلسله ایوان بشکست مداین را | در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان |
| گه گه بزبان اشك آواز ده ایوان را | تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان |
| دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو | پند سر دندانه بشنو ز بن دندان |
| گوید که تو از خاکی ما خاك تو ایم اکنون | گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان |
| از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر | از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان |
| ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما | بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان |
| گوئی که نگون کرده است ایوان فلك سا را | حکم فلك گردان یا حکم فلك گردان |
| بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید | گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان |
| دانی چه مداین را با کوفه برابر نه | از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان |
| پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی | زرین تره کو برخوان ؟ رو کم ترکوا برخوان |
| این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم | خاك در او بودی دیوار نگارستان |
| این هست همان درگه کاو را ز شهان بودی | دیلم ملك بابل هندوشه ترکستان |
| پندار همان عهد است از دیده فکرت بین | در سلسله درگه در کوکبهٔ ایوان |
| آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی | بوم است پی بلبل نوحه است پی الحان |
| از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه | زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان |
| مستست زمین زیراك خورداست بجای می | در کاس سر هرمز خون دل نوشروان |
| گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیك | زیشان شکم خاك است آبستن جاویدان |

کسرا و ترنج زر پرویز و به زرین
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

خون دل شیرین است این می که ززر نوشی
ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

چندین تن جباران اینخاک فرو خورده است
این گرسنه چشم آخر هم سیر نـ... زایشان

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو این مام سیه پستان

اخوان که زره آیند آرند ره آوردی
این قصه ره آورد است از بهر دل اخوان

« **خاقانی** » از این درگه دریوزه عبرت کن
تـا از در تو زین پس در یوزه کند خـاقان

(اقتباس از شماره ۱۰ سال اول ایرانشهر)

## تسدیس قصیده خاقانی

«چنانکه خوانندگان محترم از قسمت اخیر مقدمه قصیدهٔ خاقانی استحضار حاصل کردند مدیر مجلهٔ شریفهٔ ایرانشهر شعرای معاصر را باستقبال قصیدهٔ مزبور دعوت و فقط چند نفری دعوت ایشان را اجابت نموده اند . از آنجمله حضرت هندی شاعر حساس آذربایجانی است که الحق والانصاف در تسدیس قصیده مزبور داد معنی را داده و معنای سخن سرائی را بسرحد کمال رسانده . قصیده مذکور را با مقدمه دلچسبی که بقلم شیوای آقای آصف بر آن ضمیمه شده از مجله ایرانشهر اقتباس و در زیر درج مینمائیم .

« مؤلف »

## مقدمه آقای آصف

### آقای مدیر محترم

چندی است که مجلهٔ دلربای ایرانشهر را خوانده و از نگارش آن سود ها میبرم ، از آن روزیکه اشعار دل آشوب خاقانی کـه در خصوص خرابه های مداین سروده و میتوان گفت یك پرده ماتمی به پیش چشم نژاد ایران گشاده بمیان آمد و با تشویقات جنابعالی سخندانان کشور به تسدیس و تنظیر آن پرداختند ، خیلی آرزو میکردم که شاهد طبع آقای آقامیرزا عبدالرحیم تبریزی متخلص به هندی نیز در صحنهٔ ادبی ایرانشهر نقاب از چهره بیندازد و چندین بار هم آرزوی خود را بمعظم له اظهار داشته و تمنا کرده بودم . اینست که آقای مشار الیه که من ازسی سال قبل تاکنون فریفته طرز نگارش و طبع سرشارش بوده وهستم و مدت مدیدی در تبریز

با یکدیگر مسابقه ادبی‌داشته ایم و البته‌خود جنابعالی هم از دورونزدیك بفضل و عرفان ایشان پی برده اید اشعار شاعر هنرمند ایران خاقانی را تسدیس نموده و نزد حقیر فرستاده است که لفا تقدیم میشود . باندازه‌ای خوب و مرغوب از عهده برآمده است که مستغنی از توصیف است وحقیقة بوی‌گل بچمن راهنمائی میکند و احتیاج بتعریف بنده ندارد .

باعتقاد اکثر علمای الهی و آنهائیکه پی بحقایق برده اند همهٔ کاینات مانند یکدسته‌گل رنگا رنك عبارت از شعر و غرام است . بقول « ژان ژاك روسو » شعر نه تنها عبارت از نظم است بلکه نثر هم در حد ذات خود شعر است . منتها شعرا ونقاشها آنشعر موجود را تشخیص‌و تجسم مینمایند .

در اینباب حقیر با این همه بی استعدادی میتوانم عرض کنم که همهٔ ادبا و شعرا و نقاشها در هر موضوع نمیتوانند مطلب و معنی را باشکال مختلفه مجسم بدارند ، این یك هنریست خداداد که مختص بصاحب‌هنراست مثلا شعرائی هستند که فقط به نکته پردازی ومضمون سازی باسهل‌الممتنع آنهاکوشیده بتجسم و تشکل موضوع نپرداخته و نزدیك هم نشده اند . و عدهٔ هستند که فقط به تشخیص و تجسم زمینه مشغول بوده و باندازهٔ موفق بوده اند که خوانندگان را مانند تماشاگران صحنه تأتر و سینما در جلو نمایشگاه مات و مبهوت‌گذارده و از حال طبیعی بیرون آورده اند این دو مصراع که عرض میکنم نمیدانم مال کدام شاعر است که ازیادم رفته :

دل بی‌تو چو مرغیست ببرند سرش را
برگردد و برخاك زند بال و پرش را

ملاحظه فرمائید این تشخیص چه‌اندازه آسان‌وچه قدر دشواراست ، مرغ سر بریده چسان بال و پرزده و خود را بهر سو انداخته و بخاك و خون میغلطد ، با اندك تامل بمقصد شاعر میتوان پی برد .

« کلیم » همدانی ، در یك غزل فلسفی خود که با مطلع :

هرگز آشفته زبد گردی دوران نشدم
داد خاکم همه بر باد و پریشان نشدم

آغاز نموده ، دریك مصراع دیگر میگوید : « چون لب زخم دلم

خندهٔ بی گریه نکرد . . . . الخ » حالا تصور بکنیم گویا جراحی میخواهد زخم تن یکی از دوستان را باز کرده وپیوندش را برداشته و زخم بندی نماید ، می بینیم که حقیقة لب زخم بارنك سرخ میخندد و خون میگرید . البته ما زیاد تر از کسانی که شنیده اند امروز فلان جراح زخم فلانکس را باز نموده وشست وشو کرده و بسته است متاثر خواهیم شدچراکه هم زخم خورده را وهم شکل زخم را دیـده ایم : سرآمد سخنوران فردوسی طوسی که باداد سخن پارسی عجم را زنده کرده ، علاوه بـه تشبیهات و استعارات و کنایه همهٔ موضوع را چنان مجسم و مشخص داشته که دانایان خاور و باختر انگشت حیرت راگزیده اند . درست نمیدانم و از منشأاین خبر اطلاعی ندارم که واقعیت دارد یانـه اینکه میگویند « فردوسی » هنگام شاهنامه نویسی برای تشخیص وتجسم موضوع رخت مخصوصی پوشیده ودر جلو آئینه بزرگی گردش مینمود و مینوشت. بنده اعتقاد ندارم که این روایت صحیح باشد چراکه ذکا و قریحهٔ فردوسی خود بیك صحنهٔ زیبای تیاتر میماند کـه تزیینات طبیعی و پرده های فطری داشت و محتاج بـه باوریدن خود هم نبود :

آقا میرزا عبدالرحیم هندی که همیشه اسلوب روان بخشی مخصوص بخودش دارد در تسدیس اشعار خاقانی میگوید :

کسری چوسرخودرا بیرون زکفن آرد    باچهرهٔخاك آلود روسوی وطن آرد
صد پرده به پیش چشم از عهد کهن آرد .

یك پادشاه بزرك با عظمت و حشمت راکه دیده و شنیده باشیم مدتی است مرده واکنون سراز قبر بلند نموده وباکفن وچهرهٔ خاك آلود در حالتیکه پرده های رنگا رنك آنهمه عظمت وحشمت گذشته را درپیش چشم خود مجسم و مصور داشته وبا چشمان حزین بسوی وطن نگریسته و اوضاع کنونی را تماشا می کند ، چه پردهٔ جگر سوز وچه تیر های دلدوز است که بدل و چشم انسان میخورد ؟ !

در جائی شاعر تبریزی داد میزند ، فریاد میکند ؟ بهم نژادان خود میگوید : هان ای ایرانیان بدوید ، بیائید وبه بینید اینك در کنار دجله هنگامه ای برپاست و وحشیها از هرسو ریخته و دارند هست و نیست تمدن را زیر و زبر میکنند ، یکقصر مملا را آتش میزنند ، اینك « مدنیت »

در روی خاکستر وحشت جان میکند وبخود می غلطد :

از دور مداین را بادیده عبرت بین — این مهد تمدن‌را بازیچهٔ‌وحشت‌بین
در رهگذر دجله‌کاخی شده‌غارت بین — وز توده خاکستر مرک مدنیت‌بین

به پیشگاه آقای رشید یاسمی کرنش میبرم و غبطه میکنم از اینکه این ابیات شور انگیز به پیشگاه ایشان پیش آورد شده است :

برهم زده فوج‌موج زیر وزبردجله — مهتاب چو نوزادی‌لرزد به‌بر دجله
گویا که همی تازد تازی بسر دجله — کالوده بخون اشك دامان تردجله

اینك دجله بتلاطم آمده وخیزآبها روی هم ریخته تازیها بسرش تاخت آورده ، تابش ماه مانند نوزاد وطن در روی سینهٔ دجله از ترس‌و هراس میلرزد واز هرسو اشکهای خونین ریخته ورنك آب سرخ میشود. چه باید کرد و شکوه را پیش کی باید برد و پناه ازکی باید جست ؟ جز اینکه نقشهٔ زمان‌گذشته ترا در جلو چشم‌گذارده و بحال امروز موکنان و مویه کنان شد .

برای اینکه ایرانشهریها را بیشتر از این درد سر ندهم این چند بیت را هم‌در پایان سخن که فی الحقیقه میتوان آغاز گفتار نامید از جناب هندی‌گفته و مقاله خود را بانجام میرسانم :

« باز این‌چه هیاهوئست‌امروز در این صحرا
دارند مگر کنکاش ارواح شهان اینجا
پوسیده کفن در بـر شاپور و جم و دارا
با شور بشور اندر در دور سر کسرا »

ارواح نیاکان در دور سر کسری مجلس شوری برپا میکنند چرا ؟ شاهان ایران باکفنهای پوسیده سرپا ایستاده با دلهای پرشور بایکدیگر مشورت مینمایند که چه ؟ این همه هیاهو وغلغله که دامن دشت وهامون‌را فراگرفته بچه علت ؟ مگر روز رستاخیز وهنگام‌گرد آمدن ارواح است؟ چقدر خوبست « دانتهٔ » ایطالیائی مولف‌کتاب برزخ سرازقبر بلندکرده وعرصه محشر را در اینجا تماشا کند .

یکی از شاهکار های شاعر پرهنر آقای هندی هم اینست که ابیات خاقانی را در خصوص خرابه های مداین سراپا تسدیس نموده و دربعضی

مواقع از تنگی و سختی قافیه خود را نباخته و از میدان در نرفته است.

امید وارم پس از این باسر پرستی باغبانان نیرومندی مانند شما گلزار ادبیات رفته رفته پراز گل و ریاحین و یاسمنها شده بلبلان شورانگیز روح نوازی مانند « یاسمی » ها و «هندی» ها با نغمات حیات بخش خود شوری در جهان عرفان ایران بیفکنند وشاهد دلربا وخسته شدهٔ علم وادب ایران را از نو بسر شوق و جلوه گری بیاورند .

اسلامبول - میرزا اسمعیل خان آصف »

# ایوان مدائن

## تقدیم بـه پیشگاه انتقاد آقای ( رشید یاسمی )

آن خطه زیبائی کش نام بدی ایران آن خلوت کیخسرو آنخوابگه شیران
آن بارگه کسری ، آن درگه نوشروان دیدی که چسان گردید از ظلم وستم ویران
هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینه عبرت دان

از دور مداین را با دیدهٔ عبرت بین این مهد تمدن را بازیچهٔ وحشت بین
در رهگذر دجله کاخی شده غارت بین وز تودهٔ خاکستر مرک مدنیت بین
پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین
در سلسلهٔ درگه ، در کوکبهٔ ایوان

ایران فرح افزا ، گلزار جهان بودی سرسبز وخوش وخرم شاداب وجوان بودی
کرسی سلحشوران میدان یلان بودی آن بارگه کسری ، کورشك جنان بودی
این هست همان درگه ، کورا زشهان بودی
دیلم ملك بـابل ، هند وشه ترکستان

شه رفت چو از ایران روفکر خزائن کن اندوختهٔ نادر در کیسه خائن کن
وز رفته برآوردی ازروی قرائن کن زین پس که خزائن رفت تفتیش دفائن کن
یك ره زره دجلـه منزل بمدائن کن
وز دیده دوم دجله بر خـاك مدائن ران

یك لقمه بآسایش درعمر کجا خوردی؟ اندر پی هر صافی در کام شبت دردی
در بازی بااین چرخ یکدست که آوردی سر باختهٔ هشدار بیهوده مگو بردی

اینست همان صفه کز هیبت او بردی
بر شیر فلك حمله شیر تن شادروان

پر کرده نوای غم این کاخ معلی را اشکستگی طاقش خون ساخته دلهارا
فریاد دلی خیزد هرجا که نهی پارا آهسته قدم بگذار مشکن دل کسرارا
گوئی که نگون کرده است اینقصر فلك سارا
دست فلك گردون یا دست فلك گردان

باشرط ادب بگذر زین قصر فلك انجم این بیشه شیرانست هان تا نکنی ره گم
خلوتگه آن مردیست کش در پس این طارم بد سینهٔ شیرینی بالین چو پر قاقم
این هست همان درگه کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوار نگارستان

کسری چو سر خودرا بیرون ز کفن آرد باچهره خاك آلود روسوی وطن آرد
صد پرده به پیش چشم از عهد کهن آرد چون دجله بجوش آید وز دجله سخن آرد
بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد
گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

برهم زده فوج موج زیر وزبر دجله مهتاب چو نوزادی لرزد به بر دجله
گوئی که همی تازد تازی بسر دجله کالوده بخون اشك دامان تر دجله
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

این کاخ بلند اختر آن شعله فروز دل آن مخزن جان کانجا جاداشت کنوز دل
چون شد زپریشانی افتاده بروز دل شد دجله ندانم کی آگه ز رموز دل
گر دجله بر آمیزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان

کف بر دهن دجله از جوش درون گوئی هر حلقه ز گردابش زنجیر جنون گوئی
یاعشق وطن اورا شد راهنمون گوئی کز دیده بسیل اشك سرداده کنون گوئی
خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گوئی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

شد مام وطن مایوس اندرز ثباتش ده دامن بکمر بر زن زاندوه نجاتش ده
پیرایه ز آبادی بردشت و فلاتش ده از زندگی جاوید بر دست براتش ده

بر دجله گری نونو ، ازدیده زکواتش ده
گرچه لب دریا هست از دجله زکوة استان

چون ناروی گردون تن خست مداین را    صد سلسله غم بر دل بنشست مداین را
این سلسله جنبانی چون هست مداین را    بی سلسله شد دجله پا بست مداین را
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را
درسلسله شد دجله ، چون سلسله شد پیچان

بینید درین درگه زانو زده شاهان را    گردآمده دور هم ارواح نیاکان را
صد بوسه زند هریك آثار پریشان را    پر کرده فغان زایشان این گنبد ویران را
گه گه بزبان اشك اواز ده ایوان را
تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

در هر قدمی زین خاك آهنك نوا بشنو    انگار همینالد درماتم خود خسرو
درگوشهٔ تاریکی بی روشنی و پرتو    می پیچد و می موید گوید بتو کای رهرو
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

کس کوشده پا برجا دردایرهٔ گردون    آنکیست بروی خاك فردا نشود مدفون
کسری و قباد و جم شاهان همه چون شد چون    اینك بزبان حال هریك زدلی پرخون
گویند که تو از خاکی ما خاك توئیم اکنون
گامی دوسه برمانه اشکی دو سه هم بفشان

بد صحنه این گیتی روزی چوارم برما    میکرد نگهبانی کیخسرو وجم برما
امروز اگر خندد تاریخ امم برما    غم نیست بود شاهد آثار عجم برما
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما
بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

شیرین اگر از فرهاد بگرفته سر اندربر    گه این بغرور و ناز گه آن به نیاز اندر
گویند چه شد کاینجا بومی شده ره آور    وزقصر نمی بینم جز توده خاکستر
از نوحهٔ جغد الحق ، مائیم بدرد سر
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

در بارگه کسری گه گه قدمی برنه    خاك در آن درگه بوسیده و بر سر نه
گردست دهد آنجا یکجا سر و افسر نه    زآتشکده قلبت ارکانش درآذر نه

دانی چه مداین را با کوفه برابر نه
از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان

یك روز مداین بود دشت ختن کوفه شاداب شدازدجله باغ و چمن کوفه
زانساحت مینو بود جانی بتن کوفه از وجد نمیگنجیدجان در بدن کوفه
نه زال مداین کم ، از پیره زن کوفه
نه حجرهٔ تنك آن کمتر ز تنور آن

برخندهٔ گل این ابر آیا زچه میگرید؟ بر تازه‌رس بستان بیجا زچه میگرید
بر چهچههٔ بلبل صهبا زچه‌میگرید دنیا بنشاط اینچرخ برمازچه‌میگرید
بر دیدهٔ من خندی کاینجا زچه میگرید
گریند بر آن دیده ، کاین جانشود گریان

زان‌پیش که نوشم می‌ازجام‌قبادو کی دریاب مراساقی مخمور ترم ازدی
تاهست می‌اندرخم پر کن‌قدحم پی‌پی بنموده‌وفااینچرخ‌باکه؟بکجا؟در کی؟
مستست زمین زیراك خورداست بجای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

تاچند بپای خم لم داده و مدهوشی برخیز وبزن‌برهم‌این‌خر گه‌خاموشی
درخدمت‌دخت‌رزشرطاست که‌بخروشی دانی‌چه‌سبو باجام‌میگفت‌بسر گوشی؟
خون دل شیرین است این‌می که ز رز نوشی
زآب و کل پرویز است اینخم که نهددهقان

درواد‌ی‌خاموشان‌شاهان‌وسران‌یك‌یك آغشته‌بگردوخاك‌چون‌رنجبران‌یك‌یك
جویند خبر ازما آن‌بیخبران یك‌یك ازروزن کنج گور برما نگران‌یك‌یك
گفتی بکجا رفتند ، آن‌تاجوران‌یك‌یك
زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

خسرو بهراس اندر ،شیرنره آوردی شیرفلکش تقدیم آهو بره آوردی
دردیده‌ژیان‌شیران‌چون‌شب‌پره‌آوردی بس‌شیردلان‌چون‌موردرمنظره‌آوردی
پرویز بهر بزمی زرین تره آوردی
کردی ز بساط رز زرین تره را بستان

کوباربد وخسرو کو کوهکن‌وشیرین کوبزمگه‌عیشش ،پراز سمن‌و نسرین
کو فرش بهارستان کو دبدبهٔ دیرین کوسطوت‌دیروزی کو کو کبه‌پارین

کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین
بر باد شده یکسر باخاك شده یکسان
گر قصه شاهان را گوئی نو بکرز گو    از حشمت کیخسرو بالا نرو بهتر گو
زاستخرز بون بختش از نو سخنی بر گو    وز مرغ فلك کو کو بشنو همه از بر گو
پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گو
زرین تره کو برخوان رو کم‌تر کوا برخوان
بازاین چه هیاهوئی است هرروز دراین صحرا    دارند مگر کنگاش ارواح شهان اینجا
پوسیده کفن در بر شاپور و جم و دارا    باشور بشور اندر در دور سر کسری
بس بند بدی آنگاه در تاج سرش پیدا
بس بند بود ایدون در مغز سرش پنهان
آرایش مردانست شمشیر و کمان و زه    در راه وطن مردن از هستی و خواری به
گر مام وطن خواهد سر از تو سر و تن ده    در پیشگه ایران خواهی که و خواهی مه
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
درخواب مگر بینی آن حشمت ایرانرا    آن مردمی مردم وان سطوت شاهانرا
رفتند و نخواهی دید آن جمع پریشانرا    بنگر زره عبرت این ریخته ارکانرا
نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهانرا
پیلان شب و روزش گشته به پی دوران
پرغره مشو کامروز نقش تو بر او خورده است    بس نقش بسی طراز زین چرخ دورو خورده است
این زال خمیده قد چندین سر شو خورده است    دامن ز جنا یاتش صد گونه رفو خورده است
چندین تن جباران کاین خاك فرو خورده است
این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
آنرا که سر عشق است ز آسیب نه پرهیزد    ثبت است کزین وادی طوفان بلا خیزد
کن نوش می و خوش باش گر چرخ فرا ریزد    کاین چرخ بهر آنی صد فتنه برانگیزد
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
مکار دغل بازی است این پیره زن گیتی    جادوگر عیاری است این اهرمن گیتی
شیاد فسونکاری است این شیوه زن گیتی    ایمن که تواند بود از مکر و فن گیتی

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
بوم است پی بلبل ، نوحه است پی الحان
ای رند اگر روزی ازمیکده برگردی زان خاك مرا بوئی بازآر اگر مردی
از گلشن آگاهی ناوردی اگر وردی ره نیست تورا برما بیهوده چه میگردی
اخوان که ز ره آیند آرند ره آوردی
اینقصه ره آورد است از بهر دل اخوان
**هندی** اگرت دردیست روسوی طریقت کن صورت نه بکار آید آرایش سیرت کن
درسی زسیر برگیر سیری بحقیقت کن برخوان سخن استاد زویاد برحمت کن
«**خاقانی**» ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن
تا از در تو زین پس دریوزه کند سلطان

**اقتباس از س۳ ایرانشهر ش۵ « اسلامبول - عبدالرحیم هندی»**

**شعر منثور**

# اشك - خون

دو قطره ، یکی سفید ، نیم گرم . دیگری قرمز ، تیره ، سرد . اولی قطرهٔ اشکی چون دانه الماس برسر مژگان دختر خرد سالی آویزان . دویمی قطرهٔ خونی بشکل نگین انگشتری یاقوتین بر روی سینه جوانی واقع ، این دو قطره باهم گفتگو میکنند :

**اشك** - من قطره کوچکی بیش نیستم ، خانم جوانم مرا خیلی دوست میداشت . در گوشه چشم خود پرورشم میداد . همیشه میگفت میخواهم تو را درخوشترین ساعات عمرخود یعنی آنوقتیکه معشوق جوانم رادرآغوش میکشم بعنوان تحفه باو تقدیم کنم . بیچاره گمان میکرد من تنها نشانهٔ شادی هستم ، بیخبر از اینکه علامت غم نیز میباشم . مرا شناختی ؟ تو نیز خودت را معرفی کن .

**خون** - اولین قطره خونی که در بدن صاحبم بوجود آمد من بودم روح او اولین دفعه در من عرض اندام کرد ، مکان من مرکز احساسات صندوقچه اسرار یعنی قلب بود ، ولی در سایر نقاط بدن او نیز میرفتم

صاحبم گمان میکرد من فقط برای ادامه حیات اودر حرکتم ، درصورتیکه روز اول برای زنده نگاهداشتن نام اوخلق شده بودم . مدتها ازسرنوشت خود بیخبر بود . امید ها داشت . اندیشه ها میکرد . ولی تمام بیفایده . در آنروز ها که گمان می کرد میرود از زحمت و رنج خلاصی یافته باقی عمر خود را بخوشی بسر برد ، با پای خود به پرتگاه مرگ شتافت، گمان مینمود کشتی آرزویش بساحل امید رسیده ، غافل از اینکه گردابها بیشتر مجاور ساحل است . داوطلب میدان مبارزه با دشمنان شد بامید آنکه با تشریفات نصرت برگردد . ولی تیر اجل روح او را از قفس تن و مرا از زندان قلب نجات داد ، این بود سرگذشت من ،تو نیز شرح حال خود را بیان کن .

**اشك** ـ در همانروزها که خانم جوان من، ساعت درآغوش کشیدن معشوق خودرا نزدیك میدید روزی خادمه اش کاغذی باو داد سرآنرا گشود دید نوشته است :

« عزیزم . . . محبت تو چون خون در عروقم جایگیر شده ،آهن‌ربای عشق تو پیوسته مرا بطرف تو میکشد. ولی‌چه توان کرد . کشوریکه من وتو وهزار هاامثال ما میخواهیم در او بآزادی زندگی کنیم،دستخوش تجاوزات اجانب شده ، یا باید تن باسارت در داد ، یااز جانفشانی درراه او دریغ نکرد . عدهٔ ازجوانان داوطلب عرصهٔ جانبازی شده اند . من‌نیز با آنها رفتم ، در مفارقت من بیتابی مکن . شکیبائی را پیشه خود کن . تاآنکه با بیرق فتح وظفر مراجعت کنم »

همینکه خانم عزیزم اینکاغذ را خواند ضربات قلبش سریع ،بدنش مرتعش ، اعضایش بیحس شد . چیزی نمانده بود قالب از جان تهی کند ولی هنوز امید داشت و **مرگ یارای درون شدن در قلب امید وار را ندارد .**

باری ، روز بروز گل تازه شگفته‌اش پژمرده میشد ، بالاخره‌پرده صبرش پاره‌شده ، دست از خانه پدری خودشسته ، چون برك زردی که از درختی جدا شود خود را تسلیم بادحوادث کرد .

بیابانها، صحراها ، وادیها ، پیموده شهر بشهر میرفت . باینجارسید

از حال معشوقش پرسش نمود. خبر سلامت او روح تازه در بدنش دمید برای زیارتش باینجا آمد. افسوس کمی دیر رسید، وکلمهٔ آخر او را که میگفت: «من رفتم خلاص شدم بد بخت او ...» نشنید. آفتاب عمر خانم عزیزم نیز مبدل بافول کرد، پیکر بیروح معشوقرا در بر کشیده جان داد ومرا، بعنوان یاد بود، باو سپرد ...

✡✡✡

همینکه سخن اشك باینجا رسید ازسر مژگان دختر ناکام جداشده برروی قطره خون جای گرفت. خون. «آه. ما هر دو یك‌چیز بودیم. دو تابودن نامهمان بواسطه اختلاف رنك بود. ماهردو عشق بودیم. آری عشق» بعد از چند دقیقه آنها نیز چون روح صاحبانشان بطرف بالا پرواز کردند.

«اقتباس ازمجله دانشکده منطبعه طهران - ع. **تلگرافچی‌زاده**»

## قطعات ادبی

# دخترك اسیر

### از اشعار آندره شنیه (۱)

خوشهٔ که تازه بسته‌شده بثمر میرسد، از داس دروگر درامان‌است دختر رز در تمام تابستان‌بدون اینکه ازچرخشت هراس داشته باشدهدایای شیرین شفق را تناول میکند، اینك‌من مثل او قشنك وچون او جوان‌هستم وهر چند که این ساعت زندگانی من اضطراب آوراست لیکن باهمه‌اینها

(۱) اندره شنیه شاعر معروف قرن هیجدهم (۱۷۶۲ - ۱۷۹٤) فرانسه وپیشوای شعرای‌رمانتیك‌از بزرگان ادبای اینمملکت است.شاعر مزبور در زمان انقلاب دستگیر و در وقایع معروف (۱۷۹٤) مصلوب شد. قبل از قتل در محبس‌این اشعار را ساخته است. مقصود ازدخترك اسیر دوشیزهٔ است که در محبس زندان شریك غم و سرنوشت وی بوده و شاعر در این قطعه خواسته است احساسات جوانیراکه چون وی در عنفوان شباب مرك را استقبال نمیکند شرح دهد ومیتوانگفت این‌اشعار جز احساسات وی در دم مرك و در زندان چیز دیگر نیست.

من هنوز نمیخواهم بمیرم !

« سنگین دلی باچشمان خشك ، میتواند مرك را در آغوش گیرد ولی من میگریم وامیدوارم ، دروزش‌تاریك بادشمال سرخود را خم‌میکنم و دوباره بلندمینمایم . زندگانی اگرروزهای‌تلخی‌نیزدارد که‌چقدر شیرین است . اخوی ! کدام عسلی است که تلخی مومرا نداشته و کدام دریائیست که بی طوفان باشد ؟

« آرزو های فراوان در سینهٔ من منزل دارند ، عبث دیوار های زندان برمن وزین میشوند ، من مثل‌امید صاحب بال هستم ، از شبکه‌های قفس صیاد بیرحم فرار کرده ، تند تر، خوشحالتر ،بلبل بسوی مصاجین‌خود با آواز های شادی خود را پرت می کند .

« آیا باید بمیرم ؟ راحت میخوابم و آسوده بیداری میکشم . نه خواب ونه بیداری من پشیمانی ندارد . صبح آمده خوش آمد میگوید و خوش‌آمد او درچشمان من تبسم میکند ! و منظرهٔ من در اینمواضع تقریبا شادی را درجبین های افکنده بهیجان میاورد .

« سفر قشنك من هنوز چقدر از سرانجام خود دور است . من براه افتادم و تازه از نخستین درختان نارون سرراه گذشته ام ! درخوان‌زندگی که تازه شروع شده است لبان من فقط یك لحظه است که بجامی پر که هنوز در دست من است قرارگرفته اند !

« اکنون در بهار عمر هستم . میخواهم هنگام درو را نیز به بینم ومثل آفتاب ، از این‌فصل بآن فصل- میخواهم سال خود را بخاتمه‌رسانم! چون گلی در روی شاخه خود درخشنده و باعث افتخار این گلبن . هنوز نورافشانی شعلهٔ صبح را ندیده ام ، میخواهم روز خود را بپایان‌برسانم.

«ایمرك! تومیتوانی صبر کنی، دور شو،دورشو،برودنیائیرا دلداری ده که شرمساری، ترس ونا امیدی رنك‌باخته‌آنها رافراگرفته است .برای من رب النوع اغنام هنوز پناه‌گاه های خرم ، رب النوع عشق ، آوازها دارد . من هنوز نمیخواهم بمیرم . »

☆☆☆

همینطور غمگین واسیر در هرحال بیدار میشد . این ناله ها ،این

صدا ها ، این آرزو های دخترك اسیر راگوش میداد ، و وزن روزگار پر اضطراب خود را حس کرده ، آهنك های دهان مهربان و سادهٔ او را بقوانین شیرین شعر توافق میدادم .

این آواز ها شاهدین موزون زندان من ، بعضی عشاقرا که فرصت زیاد دارند وادار بجستجوی این صنم خواهند کرد : ملاحت جبین وگفته‌های شیرین ، وی را مکلل می ساخت ، ومثل او اشخاصیکه عمر را نزدیك وی خواهند گذراند ، خواهند ترسید که زندگانی ایشان خاتمه یابد !

**سعید نفیسی عضو انجمن دانشکده**

## ناله مرغ

غزل زیر چنانکه از متن آن مفهوم میگردد گویا در نتیجه تاثیر مداخله های حق شکن اجانب وفرقه بازی و دسته سازی هموطنان سروده شده است ، در این شعر عارف از اینکه پری آزادی از چنك استبداد رها شده و بدست اشراف افتاده و کار موافق پیام « پیر می فروش » او در نیامده است یاد موثری می نماید و نیز اشاره عارف در اینشعر به بدبختی زنهای ایرانی قابل تامل است:

ناله مرغ اسیر اینهمه بهروطن است — مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر می طلبم گر به برد — خبر از من، برفیقی که بطرف چمن است
فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش — بنمائید ، که هر کس نکند مثل من است
خانهٔ کو شود از دست اجانب آباد — زاشك ویران کنش آنخانه که بیت الحزن است
جامهٔ کو نشود غرقه بخون بهروطن — بدر آنجامه که ننك تن و کم از کفن است
جامهٔ زن بتن اولیتر اگر آید غیر — زانکه بیچاره در اینملکت امروز زن است
آنکسیرا که در اینملك سلیمان کردیم — ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
همه اشراف بوصل توخوش همچون خسرو — رنجبر در غم هجران تو چون کوهکن است
« عارف » از حزب دمکرات خلاصی چون مور
مطلب ، ز آنکه خلاصی تو اندر لگن است

**اقتباس از دیوان عارف**

## در شکایت از روزگار - میرزاده عشقی

خلقت من در جهان یك وصله ناجور بود    من که خود راضی بدین خلقت نبودم زور بود
خلقی از من در عذاب و من خود از اخلاق خود    از عذاب خلق و من یارب چه ات منظور بود
حاصلی ای دهر از من غیر شر و شور نیست    مقصدت از خلقت من سیر شر و شور بود
از ازل معلوم بودت ذات من مرغوب نیست    از چه خلقم کردی ای بد پیشه چشمت کور بود
ای چه خوش بد چشم میپوشیدی از تکوین من    فرض میکردی که ناقص در جهان یکصور بود
ای طبیعت گر نبودم من جهانت نقص داشت    ایفلك گر من نمیزادی اجاقت کور بود
گر نبودی تابش استاره من در سپهر    تیر و بهرام و خور و کیوان و مه بی نور بود
راست گویم نیست جز این در که تکوین من    عالمی لازم برای ساحت یك کور بود
اشهد بالله که بهر گور خلقی در عذاب    خلق کردن خود زاصاف الهی دور بود
گر من اندر جای تو بودم امیر کاینات    هر کسی از بهر کار بهتری مامور بود
مقصد زارع ز کشت و زرع مشتی غله است    مقصد تو زافرینش مبلغی قازور بود
آنکه نتواند بخوبی پاس هر مخلوق دارد    از چه کرد این آفرینش را مگر مجبور بود
روح (عشقی) زین معماها خدا معذور دار    زانکه در درگاه لطفت از کرم مغرور بود

☆☆☆

## پرهیز از دیده حسرت

### هم او راست

مرا اگر زر و سیم و ثروت دنیای    بر آنچه هست تسلط دهند و چیره کنند
تمام برك درختان گر اسکناس شود    تمام ریك بیابان اگر که لیره کنند
گر آسمان همه زر گردد و بمن بخشند    سپس بگنجه ام افلاك را ذخیره کنند
بدین نیرزد هر گز که مردم از چپ و راست    بچشم حسرت بر من نگاه خیره کنند

# صنایع معنوی کلام

## « تشبیه »

تشبیه مانند کردن چیزی بچیزی باشد ، و این صفت بقدری طبیعی است که در تمام السنه هست ، و در نثر و نظم هر قوم بلکه در گفتگوی عوام با یکدیگر نیز بسیار دیده میشود ، واکثر فضلا تشبیه را جزء علم بیان که علم فصاحت وبلاغت باشد شمرده اند . در هرحال تشبیه چه‌اسباب فصاحت و بلاغت باشد چه مایه آرایش سخن معمور ترین محسنات کلام و مطبوعترین پیرایه آنست ، و در تشبیه چهار چیز ملاحظه میشود : مشبه مشبه به ، ادات‌تشبیه . وجه شبه. مثلا میگویند: سلیمان‌مثل‌شیر است ،سلیمان مشبه است و شیر مشبه به وکلمه مثل ادات تشبیه و وجه شبه شجاعت است ، یعنی سلیمان در شجاعت شباهت بشیر دارد . و اگر ملتفت باشید می بینید غالب سخنها بـه تشبیه تمام میشود یا دارای نوعی تشبه باشد چنانکه میفرمائید: این گل مثل آفتاب‌میدرخشد .کالسکه مانند برق‌حرکت میکند . باران چون ناودان جاری است :

همچون دل من دهان او تنگ    باشد سخنش بسان شکر

در این چند مثل تشبیه بواسطه کلمات مثل ، مانند ، چون ،همچون وبسانست ، و هریك از این کلمات ادات تشبیه باشد ، و غیر از اینکلمات باز یافت شود که افادهٔ همین‌معنی نمایدمثل : بعینه، بصفا، بلطافت،بحلاوت و امثال آن ، چنانکه گویند : آب آنچشمه سار بعینه کوثر بود ، دامنه کوهها بصفای گلستان بود ، هوائی بلطافت باد نوروزی ،گفتاری بحلاوت انگبین . پس درتمام اینمثالها ادات تشبیه ذکر شده وگاه باشد که آن‌را بیندازند چنانکه گویند : شیری دیدم در جوشن ، یعنی‌مرد دلیری دیدم که زره پوشیده بود و اینقسم تشبیه را استعاره و تشبیه بکنایه نیز گفته اندو استعاره هم بعقیده بسیاری از فضلاء جزء علم بیان است . ـ باری اقسام تشبیه زیاد باشد و هفت قسم آن خیلی معمول و معروف است :

۱ ـ **تشبیه مطلق** ـ که اصلا شرط وقیدی ندارد فقط تشبیه کردن

چیزی است بچیزی . مثال : دست او همچون سحاب و خلق او همچون گلاب

ایضا :تو بآفتاب مانی بکمال حسن وطلعت، که نظر نمیتواند که به بیندت کماهی

ایضا ـ :شبی چون چاه بیژن تنك وتاریك ـ چو بیژن درمیان چاه آن من

ثریا چون منیژه برلب چاه ـ دو چشم من بر او چون چشم بیژن .

۲ ـ **تشبیه مشروط** ـ مثال: دست او ابراست اگرابر گوهر ببارد

مثال از شعر :

حوری سپاه اندر وماهی بصف اندر سروی که آسایش و کبکی که رفتار

گرحور زره پوش بود سرو کمانکش گر سرو غزل گوی بود کبك قدح خوار

۳ ـ **تشبیه اضمار** : یعنی در ضمیر گرفتن تشبیه و اظهار نکردن و در این تشبیه بنظر میآید که گوینده غیر از تشبیه قصدی دارد اما چون دقت کنند ملتفت شود که مقصود تشبیه است مثال :

گر نور مه و روشنی شمع تر است این کاهش وسوزش من از بهر چراست

گرشمع توئی مرا چرابابد سوخت ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

در این رباعی حاصل معنی اینست که روی تو در نور و روشنی شبیه بماه و شمع است و جای تعجب باشد که شمع خود را میسوزاند وماه خود را میکاهد و تومرا . و این تعجب حسن دیگر کلامست یعنی شخص را بیشتر ملتفت معنی و لطف کلام و لطافت گفتار مینماید ودر اینکلام گوینده تشبیه را اظهار نکرده وباضمار گفته یعنی تشبیه را درضمیر گرفته ـ ایضامثال :

تابدو ابروی تو ، دست نیابد کسی پیش دوشمشیر ، من سینه سپر کرده ام

۴ ـ **تشبیه تفضیل** ـ که گوینده چیزی را بچیزی تشبیه میکند بعد میگوید چنین نیست مشبه از مشبه به بالا تراست واز اینجهة تشبیه راتشبیه تفضیل گفته اند که افضلیت مشبه را ظاهر سازد . مثال :

طاهر ثقة الملك سپهراست وجهانست نه راست نگفتم که نه اینست ونه آنست

نه بدر سپهر است که خورشید سپهر است نه صدر جهانست که جمشید جهانست

۵ ـ **تشبیه تسویه** : که گوینده یك چیز یایك صفت از خویش و یك چیز یا یك صفت از طرف مقابل را بچیزی تشبیه یا بالعکس که یك چیز را بدو چیز ازخود و طرف مقابل تشبیه نماید . مثال :

بر خیز که شد بار دگر ابر بهار از بهر صفای بوستان و گلزار

چون چشم من و دهان تو لؤلؤخیز مانند کف راد ملك گوهربار

**٦ - تشبیه عکس** : که دو چیز را بگیرند این را بآن و آن را باین تشبیه کنند . مثال :

دل من چون دهن تنك بتان دهن تنك بتان چون دل من

**۷ تشبیه بالکنایه** : که در بالا ذکری از آن شده و گفتیم ادات تشبیه را بیندازند و از مشبه بلفظ مشبه‌به کنایه کنند مثال : آذر برزین بود هر که نشیند برسمند . یعنی مثل آذر برزین است اما معنی ظاهر آذر برزین آتش روی زین است و معنی حقیقی آن آتشکده ششم فارس است که برزین نام ازخلفای زردشت درآن مملکت ساخته و باسم او معروف شده و مثل آذر برزین یعنی چهرهٔ او مثل آتش فروزنده و متبرك آتشکده موسوم بآذر برزین است ، بنابر این علاوه برتشبیه بالکنایه مصرع مذکور صنعت ایهام هم دارد معنی ایهام هم میاید و این هفت قسم تشبیه مطرد یعنی متداول میباشد .

( اقتباس ازکتاب علم بدیع مرحوم فروغی بزرك )

## قطعات ادبی

# عزم و نشاط عنکبوت

زنی که برای نظافت خانه خودش سعی میکند بهتر از دیگران میداند عنکبوت چقدر صبر و تحمل دارد و چگونه در هرگوشه و در هر سقف ببافندگی مشغول است . هر اندازه در تعطیل عمل و تخریب خانه آن مداومت شود بنای همتش از آسیب اهمال و مسامحت مصون است .

زن روزی چند بار خانه عنکبوت را خراب میکند ، روز دیگر می بیند از نو تار و پودی بهم بسته و رشته های لعابی خود را از آنجا آویخته است . برای ساختن خانه خویش که در ترتیب هندسی و ظرافت معماری از پل معروف « بروکلین » عالیتر و زیبا تراست عزم و اقدامی حیرت انگیز نشان میدهد .

جاروب در دست زنست ، کاشانه ناتوان اینحیوان را بایك حرکت

از زاویه دیوار برمیدارد عنکبوت اندکی دور تر ایستاده این ستمکاری را می بیند و از این ظلم و اجحاف غمگین است . جاروب را دشمن‌ظالم و مخرب خویش دانسته میگوید این آلت بی انصاف سلاح جور و بیداد وخراب‌کننده خانه های آباد است ،کسیکه آن را بدست گرفته‌مخلوقیست موذی و بیرحم .

همینکه جاروب‌کار خود را انجام داد و عنکبوت دانست زن ازپاك کردن خانه فارغ شد فورا از کمینگاه بیرون آمده بی‌فوت فرصت‌بساختن خانه‌میپردازد، تازمانی‌که از مادهٔ نساجی‌چیزی باقیست ازکوشش و اعاده عمل‌غفلت نمیکند ، وقتیکه تمام شد بصبر وانتظار میگذراند .

خانه عنکبوت درنظراینحیوان بسیار اهمیت دارد، مانند ابزارنجار دام صیاد ،کارخانه تاجر ، نتیجه فکر مخترع و سایر اسباب ارتزاق برای او عزیز و ارجمند است ، پس از انهدام این خانه وقت را بـا زاری و سوگواری ، تاسف برگذشته ، نالیدن وگریستن تلف نمیکند ، خصم‌خود را دشنام نمیدهد ، از معاندت ایام زبان بشکایت نمی گشاید ، از حملهٔ حوادث نمیترسد ،از میدان مجاهده برنمیگردد ، بسرعت شروع بکار کرده خانه را بنقطه دیگر میبرد ، جائیرا انتخاب میکندکـه از صدمه جاروب محفوظ باشد ، بعد حرفت یـا تجارت خود راکـه شکار مگس است از سر میگیرد .

در موقعی که عنکبوت بعمارت منزل‌خود مشغول است درست‌مواظب حال او باش ، می بینی فربه وقوی و چالاك است .

متانت ، عزم واراده این مزیت را محتوی است ، با وجود پریشان حالی و مخالفت دشمنان مشاهده میکنی در نهایت آسودگی روزی‌خودرا بچنك آورده سعادت « حیات عنکبوتی » را احراز نموده است .کسی که دارای این خواص باشد در میان مردم نیك بخت است .

افسوس‌که غالب مردم از خاصهٔ نشاط و عزیمت محرومند ، علاوه براین بسیار دیده ایم که اشخاص ساعی مجدناگهان در زیر بار مشکلات عاجز مانده اند ،گمان میکنند قضا وقدر بر آنان خشم‌گرفته و روزگار کینه ورزی‌کرده است، هیچ چیز آسانتر ازاین نیست‌که بعجز خودمعترف

شوی وازاقدام بکار های بزرك محترز بوده باتصوراتی که آنها راحکمت و فلسفه نامیدهٔ وقت بگذرانی .

عزم واراده صفتی است که میان تو وسستی همت حایل میشود وتو را از منقصت « عدم اعتماد بنفس » منزه میسازد .

برخی از مردم عزیمت ثابته واراده قویه دارند ، دائما پیش‌میروند سایرین خیال میکنند طینت و جبلت اینان را چنین آفریده اند که بایددر همه حال موفق باشند وکسی باآنها معارضه ننماید ، حقیقت امر بر خلاف اینست ، همه میتوانند مزایای عزم‌ونشاط را در خود ترقی بدهند و بقدر امکان بموفقیت نزدیك شوند .

« مجله بهار ش ۷ – س۲ – طهران»

## اندیشه های بزرگان

# عمر چیست؟

## عمر همین امروزاست

بامروز توجه‌کنید زیرا زندگی و روح زندگی همین امروزاست ،

در مدت‌کوتاه امروز است که تمام تغییرات و حقایق وجودی شما یعنی درخشندگی ، نموجوانی ، افتخار عمل و شکوه جوانی ظاهر میشود.

دیروز یك خوابی بود ، وفردا یك احتمالی بیش نیست .

ولی امروز اگر خوب زندگانی‌کنید هر دیروزی را خواب خوش وهر فردائی را یك احتمال امید وار می‌گرداند .

پس بامروز خوب توجه‌کنیدکه بامداد جوانی همین امروز است .

از سانسگریت ترجمه فتح الله وزیر زاده ( روز نامه اخگر )

# یك عنكبوت

روزی از میان جنگل میگذشتم . اشجارش چنان سر درهم آورده که نه تنها برصفحه خاك یك كلبه طبیعی مرتب داشته ، بلکه یك قطعه‌از فضای غیر متناهی را از عوالم شمسی مفروز ساخته بودند . نهر آبی در میانه باپیچ و خمهای خود صنع مهندس طبیعت را مینمود . صدای لطیفی که ریزش آبها داشت نفس را از نغمه های عهد سادگی متذکر میداشت.

در کنار نهر عنکبوتی دیدم گندم‌گون که برسنگی نشسته ، مانند مگس روی‌خود را بادو دست میشست . علائم ضعف واضطراب ازوجناتش ظاهر بود . باخود گفتم خوشتر آنکه بسؤال از حالش افتتاح کلام نمایم پیش‌رفته ازاحوالش پرسیدم . گفت : مریض ناتوان و خائف پریشانم. گفتم گمان نمیکردم که حیوانی مانند تو اظهار خوف و انکسار نماید و حال آنکه بفرط قدرت از ماسوای خود ممتازی .

گفت این خود یکی از موجبات بدبختی ماست ـ بنی آدم اغلب‌از مقدمات فاسده نتیجه گرفته در احکام خویش بخطا میروند . من حال خود را برتو شرح میدهم تاآنکه صدق مدعایم مکشوف‌گردد ـ بدانکه ما جماعت عنکبوت در حسن تدبیر وشدت اهتمام از اکثر حیوانات گوی‌سبقت ربوده ایم . ما اولین حیوانی هستیم که در هوا بدون بال طیران نمودیم . آری جماعت خفاشهانیز پرواز میکنند ، ولی در میان انگشتان خود پرده هادارند که بجای‌بال استعمال میشوند. همچنین‌است حال طائفهٔ ازسنجابهای طیاره لکن ما را نه بالی در پشت ونه پردهٔ در میان انگشت است وبااین وصف در هوا پرواز نموده ایم . تاکنون احدی از حیوانات در این‌صنعت باما مسابقت ننموده مگر انسان لیکن مابقرون عدیده بروی سبقت‌جسته‌ایم حال بگو بدانم چندیستکه‌شما برطیران قدرت یافته اید ؟

گفتم از سال ۱۷۰۹ ( مسیحی )

گفت منهم چنین‌گمان میکردم ولی پرواز ما در میان هوا چندین قرن قبل از عصر عمران بشری است .

اماشرح حال من از اینقرار است: مدت دوسال پیش از این روزی مادرم در کنج خانه خود نشسته بود که ناگاه اورا حالت تخم گذاردن عارض شد . پس شروع بتخم کردن نموده در همان روز سیصد تخم متوالیا بگذاشت چون ترسید که تخمها از یکدیگر متفرق شوند بر اطراف آنها ، ازشش سوراخی که در دم خود داشت ، نخهای رقیقی اخراج نمود که شما آنهارا تار عنکبوت مینامید ، و بعدم استحکامشان مثل میزنید ، و حال آنکه هرگاه با یکدیگر مجتمع گردند از میلهای آهن محکم تراند ، آنقدر مادرم از این تارها برما پیچید که جمله در میان آنها مستور گشته مانند گلولهٔ از پر های رقیق کبوتر شدیم . چون از این کار فارغ شد ما را در میان دو لب گرفته بقصد آنکه در محلی عالی مصون ازسیلاب نهر بگذارد از خانه بیرون آمد . بزحمت و کوشش بسیار خود را بمقصد رسانیده ما را در سوراخی میان سنگها جای داد و خود بخانه معاودت نمود . در اینوقت ما از فرط حقارت مانند ذرات کوچکی بودیم که در ضمن گلوله از ابریشم مستور باشند . با این وصف هرگز یکدقیقه در اینعالم از خطر ایمن نبودیم از جمله یکمرغی برما گذارش افتاد که مساوی اخلاق خودرا بمحاسن رنگهای کبود وزرد مستور میداشت ، لیکن طولی نکشید که از کردار زشت وی سوء سریرتش مشهود گشت. اینحیوان موذی درسوراخها تفحص نموده آنچه از کرمها و حشرات که بدست آورد بیرحمانه بخورد ولی از حسن اتفاق مادرم ما را در کنج سوراخی مستور داشته بود که منقارش بما نرسید .

فصل زمستان گذشت و ماهنوز در میان تخمها بودیم ، چون ایام بهار فرارسید ، از تخم بیرون آمدیم . بسیاری از حشرات مانند پروانه و زنبور عسل وسوسکها اول بشکل کرمی میباشند و بتدریج تغییرصورت میدهند . ولی ما ملت عنکبوت اینطرز ریا و دو روئی را خوش نداشته بصورت عنکبوت کامل از تخم بیرون میآئیم . چنانچه دوستان ما جماعت ملخها نیز در این خصلت باما شرکت دارند .

چون از تخم بیرون آمدیم . بسیار کوچك بودیم مانند سر سوزن و ابتدا حوالی خود را واضح نمیدیدیم ، چونکه مادرم محض صیانت از

حوادث جویه ما را مانند جواهر در میان کیسهٔ مستور داشته بود ، من اول کسی بودم که این کیسه را پاره نموده بیرون آمدم . همینکه نظرم براین فضای وسیع و موجودات سایره افتاد متحیر و مبهوت ماندم ، چونکه همه چیز را بزرگتر از خود مشاهده نمودم . حتی کوچکترین گیاه صحرا در نظرم درختی عظیم بود . طولی نکشید که خواهران خویشرا در اطرافم دیدم که همه از تخم بیرون آمده در ضعف و دهشت مانند من بودند . با خود گفتم که مصیبت چون تعمیم یابد تخفیف پذیرد بهتر آنکه در میان ایشان در آیی تادراین فضای وسیع بیکس و غریب نمانده دیگران تورا مساعدت نمایند ، وهم اگر بلائی پدید آید برمجموع وارد گشته قسمت هر یك از آن کمتر افتد. غافل بودم از اینکه یك جمله افراد که همه درعجز ومسکنت مانند یکدیگرانند هرگز در صورت اجتماع ازهمدیگر مساعدت نمیتوانند ، بلکه بالعکس چون هریك بامید مساعدت دیگران قبول اجتماع نموده اند ، این مجموع مرکب ازفقیران عاجز و مستمند خود باری سنگین بر دوش هر کدام خواهد بوذ . آنچه از اسلاف خود در علم حیوان بما رسیده ، مینماید که شماافراد بشر هم دربدو ظهور خود برصفحهٔ خاك بدین امید طور اجتماع گرفته اید وگمان میکنم که امروز مانند ما از مساعدت امثال خود عاجز مانده ، بعقاب اجتماع معذبید ـ زیرا که حال موجودات در وسط حاجت وحیات شقاوت آمیز دنیا تقریبا از یکقرار است .

بالجمله چون میان خواهرانم در آمدم ، از عقب سرآوازی شنیدم که ما را امر ونهی مینمود . همینکه نگاه کردم دیدم این مادر من است که درب خانه ایستاده تربیت ما را درعهده دارد .

مادرم گذارشات سابقه و زحماتیکه در راه حیات ما برده بود نقل مینمود و خواهرانم گوش میدادند . لیکن اینوقت مرا چشم برچیزی افتاد که خاطرم از استماع سرگذشت شیرین مادر خود منصرف گردید ـ این پوست عنکبوتی بود مرده که در زیر دست وپای مادرم افتاده دیدم، چون کلامش بآخر رسید ازوی پرسیدم : مادر این چیست که من مشاهده میکنم؟ گفت عزیز مادر این پدر تواست ،گفتم چرا او را مانند شما حرکت و حالی نیست ؟ مادرم لب خندهٔ زده گفت این پوست مرده است چون روز

شادمانی ما بآخر رسید و مرا دیگر با پدرت حاجتی نماند او راکشتم و خونش را مکیده عنقریب پوست اورا فراش خود خواهم ساخت ، زیرا که در این شبهای نمناك رختخوابی خوشتر از این مرا میسر نیست . گفتم‌من هم چون بدرجه بلوغ رسم آیا شوهر خود را خواهم خورد یانه ؟ گفت‌نه ای فرزندتوخود شوهر خواهی بودو خورده خواهی شد اکنون بامن‌چندان نزدیك مشو که من گاهی اولاد خویشرا نیز میخورم .

این اولین خبر جانگدازی بود که من در این حیات شقاوت آمیز خود شنیدم ، آیا زندگانی از این پردرد ومصیبت‌تر تصورمیشود که شخص بدست زن خویش هلاك گردد ؟

گفتم :چندان محزون مباش که ماابناء بشر نیزچه‌بسیار بدست‌هوی و هوس زنان خود هلاك شده ایم ، ودر حقیقت زنان ما را خورده اند .

گفت آیا میل داری که سرگذشت خود را بآخر رسانم ؟ گفتم‌همه گوشم تا چه فرمائی .

گفت چون از مادر شنیدم که‌گاهی اولادخویشرا میخورد ازاوفرار نموده بجانب نهر سرازیر گشتم . همینکه پایم بر آب رسید احساس کردم که‌میتوانم بروی آب‌مانند خاك سیر نمایم از این‌بابت بسیارخوشوقت‌شدم گفتم این‌عجب امریستکه من تاکنون از اطوار شما نمیدانستم ! !

گفت شما نمیدانید مقدار مقدرت ماراوقتیکه ابواب چاره رابرخود مسدود مشاهده‌کنیم . آری عنکبوتها همه براینکار قدرت ندارند بلکه‌یك طایفه از آنان میتوانند و من از ایشانم . عجب تر آنکه جمعی ازاقارب من در میان حبابهای آب‌منزل مینمایند. طایفه دیگر از ماهستند که‌برسطح زمین‌مانند . . . جست وخیز میکنند. عجبی نیست که‌ما بروی آب‌میخرامیم چه میان ما و جماعت خرچنگها قرابتی است هرچند که بعید باشد .

گفتم راست میگوئی چونکه شما در شکل و شمایل خود شباهت بخرچنگان دارید .

گفت آری چنین است ، لیکن خرچنگها مانند مابه‌هشت پا اکتفا ننموده ده‌پا دارند . چرا اینقدر کلام مرا قطع میکنی ، مگر من عنکبوت نیستم که باتو حرف‌میزنم . بگذار که سرگذشت خود را بآخر رسانم‌چون

دانستم که مرا قدرت برفتن برآب هست ، خود را به نزدیکترین شاخه‌ای که سراز آب برآورده بود رسانیده ، خانهٔ بنا نهادم ، و دامی از برای شکار مگس از تار های‌خود بافتم . پیش ازآنکه از اینکار فراغتی‌حاصل نمایم بر شاخهٔ دیگری برآمده درآنجا معدودی از حشرات سبز رنك‌یافتم اول محض امتحان یکی از آنها راگرفته خوردم . چون در مذاقم خوش مزه آمد یك‌یك باقی مانده رانیز خوردم . اینوقت احساس کردم که‌شکمم بادکرده نزدیك است بترکد .

گفتم چگونه ایشان را میخوری آیا آنها را فرو میبری ؟

گفت نه ، بلکه شکم آنها را از میان دوکتف پاره نموده‌خونشان را میمکیدم بقسمیکه غیر از پوست چیزی از وجودشان باقی نمیگذاشتم بالجمله چون سیر شدم باز بشاخه اول رجوع نموده خانهٔ‌خود راتمام کردم

آنگاه نشسته منتظر وقوع صید خودگشتم چندی نگذشت که‌بسیاری از مگسها در دامم افتاده ، همه را خوردم ، از این غذای لذیذ بسیارچاق شدم . حتی آنکه چندین مرتبه پوست بدن خود راکه گنجایش جثهٔ مرا نداشت تبدیل نمودم وگاهی اتفاق میافتادکه در وقت تبدیل پوست دست‌یا پایم نیز جدا میشدند .

گفتم عجبا آیا تورا از جدائی دست وپا دردی حاصل نبودکه این قسم‌بسردی نقل میکنی ؟

گفت آری تا یکدرجه متالم میشدم ، ولی نه بمقدار شما وجماعت کرمها ، چونکه اگر پای کرمی قطع شود البته خواهد مرد .

لیکن هرگاه یکی از دست و پای ما بیفتد دیگری در جای آن میروید و من خودم تاکنون دو پایم افتاده وباز روئیده اند .

چندان شما را در شرح زندگانی خود براین شاخه دردسر نمیدهم و بیك سرگذشت اکتفا میکنم‌که مجرای امور مرا تغییر داد - روزی بر در خانه خود نشسته منتظر وقوع صیدی در دام بودم . مگس بزرگی را دیدم‌که بر شاخهٔ نزدیك من نشسته بالهای قشنگی داشت‌که من بتماشای آنها مشغول شدم . بیکمرتبه دیدم بالهای خود را انداخته بصورت مورچهٔ قبیح المنظرگردید .

گفتم مگر نمیدانی که پادشاهان مورچه پس از زن گرفتن بالهای خود را میاندازند ؛

گفت نه ، نمیدانستم ، ولهذا از مشاهده‌این‌حال متحیر شدم.اینوقت شنیدم که باخود میگفت افسوس که من از سقوط بالهای خود واقف نبودم وگرنه هرگز در میان آب نمیماندم . اگر این شاخه بساحل نهر اتصال نداشت البته من در وسط این گرداب هلاك میشدم . این چیست در مقابل من ؟این عنکبوتی است. بهتر اینستکه اورا گرفته بخانه برم‌و بفرصت بخورم

نمیدانیکه از استماع اینکلام برمن چه گذشت مجملا دانسته باش که از فرط اضطراب خود را در آب انداخته بتمام قوت شروع بشناوری نمودم . چند قدمی نرفته بودم که ناگاه حرکتی عنیف در آب احساس کردم همینکه نظر کردم دیدم یك سوسك آبی است که دو شاخ خود رااز آب بیرون آورده بقصد شکار من‌در اثرم میشتابد . در جلو خودنظر کردم دیدم کرمی بزرك برلب آب ایستاده شکار مرا منتظر است . اینوقت‌طرق آب و خاك را برخود مسدود یافتم . فورا بفکر هواپیمائی افتاده برشاخهٔ از زنبق آبی برآمدم ، و بعادت اسلاف خود از شش سوراخ نساجی که‌ما داریم شش نخ باریك افراز نمودم ، این نخها با یکدیگر متحد و براق گشته مانند یك سلسله بلور در هوا بجولان آمدند . فی‌الفور بذیل این رشته متوسل شده‌خود رادر مجاری‌باد رها کرده این‌بادها که‌از اثرحرارت آفتاب‌حاصل می شود ،مرا به اطراف هواگردش‌داده خودرا میدیدم که‌از بالای‌بیشه‌های سرو وصنوبر وجنگلهای بلوط و عرعر میگذرم . در بین‌راه بسیاري از خواهران خود را مشاهده کردم که بر بالونهای خویش سوار گشته میانِ زمینِ و آسمانِ در جولان بودند . از طرف دیگر جمعی از مرغهای کوچك دیدم‌از نوعِ مشهور به (سنونو) که ایشان راگرفته‌میخوردند از مشاهدهٔ این حال باخود گفتم اسفا که مااز شر دشمنان حتی در میان‌هوا ایمن‌نیستیم ! ! از اینجا دانستم که‌در دار دنیا سلامت بسعی و کوشش‌حاصل است نه بانتقالِ وگردشِ . پس ریسمانِ خود را بلند کردم و بتدریج پائین آمدم ، هنوز بزمینِ نرسیده بودمِ که دیدم زنبوری در انتظارم ایستاده ،ما جماعتِ عنکبوت هرگزِ درِ خانه هايِ خود از زنبور نمیترسیم . بلکه اورا

بدام انداخته آنقدر از تارهای خود بر وی می‌پیچیم که از حرکت بازمی‌ ماند، آنگاه ازمکیدن خونش غذائی بسیار لذید برای چند روز خویش تهیه میکنیم، لیکن اگر در غیر خانه خود او را ملاقات نمائیم انتقام خویشرا از ما میکشد وماراگرفته بخانه‌خود میبردو بیك لقمه میخورد. بااین وصف من از خلاص جان خود عاجز نماندم، ونخ خودرا قطع نموده مانندسنگی بقعر مقداری از علفهای خشك فرو رفتم. ولی از ترس خون در اعضایم خشکیده بود، شب در رسید، ابرهای تیره هوا را فروگرفته باران و تگرگی فراوان بارید. صبح که‌سر برآوردم دیدم‌باد سردی میوزد،آسمان هنوز از ابر پوشیده است، از تنهائی‌خود وحشت نموده بریکی ازشاخهای درخت برآمدم. و دیگر باره ریسمانهای خویش را رها کرده خودرا بدست باد سپردم. نسیم صبح مرا بکنار این نهر رسانید. اینوقت قوایم بحد تکامل رسیده خود را محتاج بزواج دیدم.

گفتم چرا قصد زن‌گرفتن نمودی و حال آنکه رفتار مادر خود را با پدر میدانستی؟

گفت میدانم، ولی چکنم که هوای نفس غالب وعقل در قبال‌عشق مقهور است. پس تزویج نمودم و ایام شادکامی را بازن خود بسر بردم اکنون تیر از شصتم رها شده و زمان محنتم فرارسیده است.

این میگفت و ازجوانب خویش‌باکمال وحشت مینگریست،اعضایش درهم میلرزید ومن ازاین احوال متحیر بودم. ناگاه دیدم عنکبوتی‌بزرك از خانه بیرون دویده در وی آویخت. رفیق من آنچه تلاش نمود که از دستش‌خلاصی یابدمیسر نشد ودر کمتراز پنجدقیقه جزپوستی ازاو باقی‌نماند.

**شیخ محمد باقر الفت (مجلهٔ آفتاب)**

# قصیدهٔ دادیه

## از ابی‌النصر فتح الله خان شیبانی

| | |
|---|---|
| دادگر آسمان که داد بشه داد | داد که تاخاکیان رهند ز بیداد |
| گر ندهد داد خلق دادگر خاك | دادگر آسمان بگیرد از او داد |

داد تو را داد تا که داد دهی تو  گر ندهی داد ■ داد از تو کند داد
داد ده امروز تا که داد دهندت  فردا کانجا یکی است بنده و آزاد
گوش بفریاد دادخواه ده امروز  تات بفردا نکرد باید فریاد
داد ده و داد کن که دادگر کل  این گروه انبیاء بداد فرستاد
ور به ندانی زبان تازی و فرقان  خیز دساتیر خوان وصحف مه آباد
هر چه بنا انبیا نهاد ■ بگیتی ،  زآب و گل داد بیخ دارد و بنیاد
ملك گر آبادشد بداد شد ایرا  گیتی بی آب داد کی شود آباد
ورت ز بیداد و داد پند بباید  خیز ببابل رو و مدائن و بغداد
کاخ ملوك بزرك رفته نگه کن  آنچه بداز خشت خام و آنچه ز پولاد
هرچه بنایش بداد بود بپای است  وآنچه ز بیداد بود جمله برافتاد
داد دل از شادی زمانه بگیرد،  شاه که دلها کند بداد همی شاد
شاد دل من که داد من بدهد آنك  ملك بدادش چه خلخ است و چه نوشاد
داد چو سرگشتگان بملك دوان بود  چونکه برتخت شه رسید باستاد
دادگر کل دهدش داد که آخر  اوست ز شاهان که مر مرا بدهد داد
داد مرا بدهد او بداد و بدانش  نامش تا داد و دانش است بماناد

از مسائل علمی

# انصاف

هنگام تحصیل مقدمات علوم عالیه روزیکه مشغول نوشتن مسائل فیزیکی بودم مسئله فشار هوا بمیان آمد معلم که مسیو ( فلمر ) آلمانی و شخص عالم و دانشمندی بود بر خاسته ماشین( پنوماتیك ) اسباب تخلیه هوا را روی میز گذاشته سرپوش بلوری بالای آن قرار داده وهوای داخل سرپوشرا تقریبا خالی کرد ، وبعد حکم داد که دو نفر از شاگردان باقوت آن سرپوشرا از روی صفحهٔ که بقطر سه چهار گره بود بردارند . هرچه ایندو نفر جهد نمودند ممکن نشد و نتوانستند سرپوشرا ازجای خود حرکت دهند . معلم دانشمند ما شروع کرد بتقریر و بیان قواعد هندسی و فیزیکی و ثابت نمود که هوای مجاور و محیط زمین بهر سانتیمتر مربعی که از پشت

ناخن شست سه مرتبه کوچکتر است زیاده از سیزده سیر فشار وارد میشود.

در ضمن این تحقیق بنده برخاسته از معلم سئوال نمودم که پس بنا برتقریرات شما باید همواره زیاده از یکخروار فشار و سنگینی هوا فقط برسر و کلهٔ من وارد آید تاچه رسد بسایر اعضاء ، و چگونه میشود که من خود بهیچوجه ملتفت این بار سنگین نبوده و نیستم ؟ معلم تبسمی فرموده گفت: چنین است ولی دوران وفشار دم از داخل بدن نمیگذارد شماملتفت این ثقل و سنگینی بشوید ، زیرا همچنانکه گفتیم هوا از خارج سنگینی و فشاری دارد خون هم از داخل سیلان وقوتی ، که در هر لحظه فشار های بسیار سخت بجلد بدن وارد میکند که آنقشررا پاره کرده خارج شود، از طرف دیگر هم فشار هـوا همه را قوت میدهد که بدنرا متراکم داشته بکوچکترین حجمی مبدل نماید ، و قدرت پروردگار اینطور مقدر ومقرر فرموده که بدن انسانی در بین ایندو قوهٔ متضاد عملرا خنثی نموده بسلامت زندگانی نماید که اگر مانعی درکار آید ویکی از ایندو قوه را مانع شود قوه مخالف آن مجال بهمرسانیده بناچار بدنرا فاسد وشخصرا هلاک خواهد نمود. مثلا ملاحظه میشود که در موقع حجامت هنگامیکه حجام هوای فضای کم شاخ را بواسطه مکیدن قدری خالی میکند فورا همینکه مانع که فشار هوای خارجی بود برداشته میشود و خون از داخل قوت کرده چون برای خود مانعی نمی بیند آنموضعرا متورم میکند که هرگاه بتوانند هوای داخلی شاخرا بکلی خالی کنند ویا قدری دیرتر شاخ رابردارند آنموضع بلاشك یکدفعه ترکیده تمام خون بدن خارج خواهد شد.

بعد از شنیدن این قضیه بمعلم عرض نمودم که از اینقرار یك مسئلـه فرعی هم که دراخبار نبوی از پیغمبر اکرم بما رسیده است ثابت ومبرهن میشود . پرسید چه مسئله ایست . عرض کردم دراخبار نبوی وارد شده است که در هنگام تغسیل و تدفین اموات چنان فشار های سخت بر جسد آنها وارد میشود که هرگاه گوشهای طبیعی بتوانند فریاد آن میت را بشنوند هرآینه پرده صماخ دریده خواهدشد . معلم پرسید بچه دلیل ؟ عرض کردم بهمین دلیل که میفرمائید فشار و میل طبیعی خوناز داخل بخارج مانع است که فشار هوای خارجیرا درك نماید ، و درآن حین که بدن ازحرارت طبیعی

مهجور و حیواة حیوانی از انسان دور است خون سرد شده و از دوران افتاده البته قوای خارجی مجال بهم‌رسانیده هوای مجاور و ثقل وسنگینی آن فشار فوق العاده خود را وارد میکنند و چون بلامانع است آن بدن نحیف را متراکم و در هم میفشارد .

معلم از شنیدن اینخبر در حیرت شد و دقیقهٔ متفکر گردیده گفت : بلی صحیح است و در اینکه پیغمبر عرب صلواة الله علیه واله حکمت و دانائیش ازسایر پیغمبران بیشتر بود حرفی نمیرود ، ودر این قضیه‌مطابق باواقع خبری وارد شده است .

این است انصاف که شخص هرگاه عالم و بیغرض باشد از حرف‌حق اغماض نخواهد نمود .

**میرزا رضا خان توپچی** – اقتباس از مجله مجموعه اخلاق‌منطبعه طهران ۱۳۲۳

# عقاب مغرور

روزی زسر سنگ‌عقابی بهوا خاست
بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست

از راستی بال منی کرد و همیگفت
کامروز همه ملك جهان زیرپرماست

بر اوج چه پرواز کنم از نظر تیز
بینم سرموئی اگر اندر ته دریاست

گر برسر خاشاك یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظرماست

چون‌من که تواند که‌پرد درهمه عالم
از کرکس‌وازققنس‌وسیمرغ که‌عنقاست

ناگه زکمینگاه یکی سخت کمانی
تیری زقضا وقدرانداخت براوراست

بربال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
از عالم علویش بسفلیش فروکاست

بیچاره‌طپان گشت ودرافتاد چوماهی
وانگه‌نظرخویش گشاداز‌چپ‌وازراست

اینش عجب‌آمد که ز چوبی وز آهن
این‌تندی واین‌تیزی‌پرش زکجاخاست

چون‌نیك نظر کرد پرخویش در آن‌دید
گفتاز که‌نالیم که‌ازماست که‌برماست

خسروتوبرون کن‌زسراین کبرومنی‌را
دیدی که‌منی کردعقابی چه‌براوخاست

( ناصر خسرو علوی )

# حقیقت و افسانه

صبحگاهی حقیقت بصورت زنی عریان وبی آرایش ازکلبه خویش خارج شد، وبقصد اینکه پناهی جسته ودر حمایتش بسر برد رهی درپیش گرفت. حوادث روزگار اندك از زیبائی اوکاسته پیر وجوان از دیدارش رمیده وفرار نمودند. بیچاره وار، افسرده‌حال، بی‌هادی وسرگردان‌ماند در این اثنا افسانه در برابرش ظاهر شد، ولی برخلاف حقیقة، خود را بلباس فاخر، جواهر آبدار، پرهای نفیس آراسته، تاجی زرین ومرصع برسر، قلمی الماس در دست داشت.

همینکه بحقیقت نزدیك‌شد واو را نگریست، چنین گفت: آه توئی اینحال چیست، در این راه عریـان و تنها چه میکنی؟ گفت: می بینی که برهنگی مرا از حرکت انداخته، بیهوده از عابرین پناهی میطلبم. از هیأتم رمیده فرار مینمایند، اشکارا مینگرم که در این پیری دیگر پناهی نخواهم یافت.

افسانه گفت: توکه از من جوانتری. لاف نمیزنم از من هر جا پذیرائی میکنند. اما حقیقت زیبا، اینکه خودرا برهنه نشان میدهی‌شرط عقل نیست. بیا باهم سازش کنیم، چه مصلحت هر دو در اینست، بیازیر لباس من، تاهر دو بایکدیگر راه برویم. نزد خردمند بواسطه تو من مردود نخواهم بود. پیش نادان از جهة من بتو بدسلوکی نخواهد شد. بدین وسیله برطبق مقصود هریك از این صنوف جلوه نموده باهم‌استفاده مینمائیم، توخواهی دید که در سایه‌عقل تو وحمق‌من در رفاقت بایکدیگر همه جا پذیرفته خواهیم بود « از آنروز همواره حقیقت را در زیر لباس افسانه سراغ گرفته اند. »

( جریده نوبهار ش ۷۸ س ٦ – **محمد شیرازی** )

# گل و پروانه

در یکی از روز های فصل بهاری بقصد تفرج راه صحرا گرفته طریق بیابان پیمودم تامگر بدین وسیله قدری خود را از زیر بارگران اجتماع رهانیده روزی را رسم سادگی گرفته بتماشای طبیعت دل خوش دارم همی رفتم تا ببوستانی رسیدم که از طراوت اشجار وظرافت ازهارش گوئی رشك خلد برین و ازخرمی وخوش منظریش برادر بهشت موعود مینمود .

از هرطرف مرغان خوش آواز برفراز شاخسار ها نغمهٔ دل ربائی آغاز و بلبلان خوش الحان در وسط درختان سادگی طبیعت را زبان حال بودندی !

مسلم است کسیکه خودرا ازهزاران نیرنك اجتماعی رهانیده ویکمرتبه باین سادگی و یکرنگی عالم خلقت رسید مثل من از قدرت طبیعت و نمایشکاریهای محیر العقول آن از خود بی خبر شده گوشه نهری راکه از وسط این بوستان میگذرد اختیار کرده راحت گزیند .

با این حال از مشاهدهٔ جزئیات اطراف خود غفلت نداشته جنبش ازهار و ریاحین راکه از وزش نسیم بهاری در اهتزاز می بود بانظر تفکر نگریسته و همچنین بلندی و پستی های نهر و آبشارهای آن را با دیده عبرت مشاهده مینمودم ! گاهی تماشای درختان وزمانی وزش اشجار بوستان را در نور آفتاب ملاحظه میکردم که در حال پروانهٔ را دیدم که اطراف چمنزار در حرکت وبهر شاخ گلی که میرسد تاتحفه نگیرد بدیگری نپردازد دیوانه وار خود را بهرسو کشاند و منتخب خود را در آغوش گیرد تااینکه بالاخره خود رابشاخ گلی درگوشهٔ رسانیده وخواست که بااو رشته صحبتی را در پیش گیرد تامگر زمانی با اوباشد و درست بهره مند گردد گفت :

« من فی الحقیقة باید از شما خانوادهٔ گلها نهایت امتنان را داشته باشم چه هروقت دلتنگی داشته و اتفاقاً گذارم ببوستان ومنزل شماها افتد بکلی رفع دلتنگیم شده آثار بشاشت و خرمی در احوالم ظاهر میگردد بخصوص وقتیکه دستهٔ از شما ها دریکجا جمع باشید ، درآنحال من دیگر

میل و آرزوی بیرون رفتن نکنم و اگر خطر یامانع خارجی نباشد،مادام-العمر در آن گلزار بسر خواهم برد وحال آنکه این کیفیت در ما ها که دارای روح حیوانی هستیم مفقود است و مردم از یکنفر ما ها منزجرند دیگر چه‌رسد وقتی که دستهٔ یکجا جمع شویم ، ولی در شماهادرصورتیکه هریك دارای الوان و اشکال مختلف و صور متعدد میباشید اگر در یك مکان‌هم‌گرد هم‌جمع آئید بیشتر برظرافت و لطافت‌و دلربائی‌خودمیافزائید وحال آنکه درماها اینحال بعکس است .

گوئیا در جواب این اظهارات ،گل میگفت :

آری ماهم خود میدانیم که از طراوت و قشنگی محسود و منظور سایرین واقع شده و الحق بخشنده طبیعت در موضوع این خانواده‌ذره‌ای بخل نورزیده وتاتوانسته است بخشیده است ونیز در موقعی که تنهاباشیم و دست زحمت دیگران بگذارد باهم حکایتها داریم صحبتها میکنیم ایام خزان راکه از پدران بمیراث شنیده ایم برای هم نقل مینمائیم ودرآغوش یکدیگر راحت میکنیم . ولی شکایتی هست‌که اگر شما اطمینان بدهید که باعث رنجش خاطرتان نمیگردد اظهار نمایم .

پروانه از این صحبت نهایت متعجب شده اظهار داشت :

« خیلی میل دارم‌که شکایت خودرا بیان نمائید تاشاید بتوانم‌رفع آنرا نموده شما را ازاین حیث راحت سازم ونیز زود تر میخواهم بفهمم بچه سبب این شکایت باعث رنجش من خواهد شد؟ واقعا من‌گمان‌میکردم که طبقه‌گلها فقط دسته و خانواده ای هستندکه‌بی‌غم عمرخود را بسر برده بدون اندوه و غصه چهار روزه زندگانی را در نهایت خوشی و راحتی بانجام میرسانند حال میفهمم که دل بی‌غم معدوم صرف و خاطر بدون کدر یافت نمیشود .

گل از این حرف سخت متاثر شده و مثل غمزدهٔ که چون همدردی پیدا کند بیشتر آثار حزن‌و اندوه درظاهر حالش آشکار میگردد متاسفانه اظهار داشت : « بلی چنانچه خودگفتید ما طبقه‌گلها دخلی بسایر طبقات مخلوقات الوهیت و تصنعات طبیعت نداریم و عمری را اگر راحت بمانیم بخوشی بسر خواهیم برد ولی بدبختانه چنانچه می بینید نمیشود لحظهٔ که

یك خلقی از مخلوقات عالم وجود ازاین بوستان بگذرد و بقدر قوه‌وطمع وشهوت خود یك‌توشه برندارد یا آنکه ساقهٔ ازما را قطع ننماید‌وعده‌ای را شهید وبی پا نکنند ، یاآنکه مثل توئی که روح وعطر مرا بخود جلب می‌نمائی دائم‌در صدد اذیت‌ماها نباشد. نمیدانم چطور است که دست‌باغبان طبیعت که تا اینددرجه در پرورش ما ها زحمت کشیده خار های متعددی را که باهریك از ماها جلیس است در صورتی که تناسبی هم در بین نیست قطع نمیکند . بدتر از همه عمرما طبقه‌گلها نهایت کوتاه وغیر طبیعی‌است غالب از دوستان و رفقای خود راکه تا این ساعت باهم ندیم وهم‌آغوش بوده ایم پس ازساعتی مرده و پژمرده دیده ابدا اثری‌از آنها ظاهر نیست ولی خوب است که‌بزودی دیگری‌بجای آن روئیده‌وبامن طرزالفت‌میگیرد. میگویند که موسم خزان میرسد و آنوقت از هیچ یك از ماها اثری باقی نمیماند اگر اینطور باشد بدبخت ترین مردم ماخانواده گلها خواهیم‌بود .

« اینست که من از اینجهة بی نهایت افسرده ام ومعلوم میشود که بدبخت‌ترین مخلوقات میباشم و حال آنکه تو برعکس من هستی وبهرجا میروی واز هرچه میخواهی میگیری مثل اینکه‌غالبا تورا در این بوستان حاضر می بینم وفی الحقیقه نتیجه زندگانی ما راتومیبری . پس بایدخیلی خوشوقت باشی که مثل‌من درگوشهٔ ثابت نیستی و مورد صدمات و مرجع اذیت دیگران واقع نمیشوی حال من از توچندان شکایت و انزجاری‌ندارم زیراکه خود حیوان قشنك خوش نمای خوش خط وخال میباشی صدمات تو هم چندان بما نرسیده غیر از آنکه ظاهرا برای جلب نفع و تغذیه نزدما میآئی معلوم میشود که اثرات روح حیوانی در تو چنان اثری را ندارد که در اعلی درجات خلقت ، چه توهرگز بقطع ساق حیات ما تن ندادهٔوهیچ یك را لگدکوب نکرده وجود ما را برای راحت خود نخواسته چیزی که هست طریق الفت نه پیمائی وهر ساعتی بگوشهٔ و هر وقتی دیوانهٔ چیزی گشته اینحالت را از اجتماع بمیراث برده باکسی بطور دائم انس نداری واگر هم داری ساختگی و موقتی و از نظر جلب فائده است »

پروانه در جواب این اظهارات پس از تعمق و تفکر زیاد و غور در مطالب گل و بهره مند شدن لحظهٔ از عطر وشیرینی آن مجبورا در

نهایت بیمیلی لب گشوده عنوان کرد : « آری مطالبی را که از تو شنیدم ظاهرا تمام صحیح و قابل‌قبول بود و گمان میکنم که‌من اینحرفها رامکرر شنیده و احتمال دارد که از هم جنسان توبوده که می گفته اند ،ولی چیزی که هست اینست که نمیدانم چرا گلها باکسی انس نمیگیرند وهمیشه ازغیر خود در شکایت و آه وگدازند !

امورات دنیا که بدل خواه کسی نیست و زندگانی عالم را نمیتوان تحت قاعده کلی آورد هر روزی تغییری درارکان امورات ظاهر میشودپس علت ندارد توخود را اینقسم دچار حزن و اندوه ساخته از هر کس و هر چیزی متنفر و منزجر باشی . یقین دارم که خواهی گفت همین ایراد را من بتو گرفته ام که اصول استیناس در وجود تو یافت نمی شود و محض جلب فائده‌خود نزد من‌آمده ولی‌من حاضرم که‌ثابت کنم که بعکس‌اینست‌ودرحال تو این اثر بیشتر ظاهر است تامن . دیگر اینکه میدانم که خواهی گفت وحق هم داری که من ازحیث ظرافت و نظافت و قشنگی و سادگی‌محسود عالم واقع شده ام و اگر هم فرضا ایرادات تو بجا باشد این صفت مرا ترجیح خواهد داد ولی من میگویم که این خود اقوی دلیل و بهترین‌شاهد است برای اینکه تو در عالم آنی را راحت نباشی و همیشه دستخوش سایرین واقع گردی وهر کس تورا برای منفعت‌عاجل بخواهد چه‌این کیفیت طبیعی است و هر کس دارای این صفت باشد همواره طرف میل دیگران واقع واز راحتی خود بایدصرف نظر نماید ولی بااینحال باید خیلی‌تشکر نمائی و خوشوقت باشی و اظهار نا رضایتی ننمائی چه خیلی از اشخاص هستند که اینحال تو را آرزو دارند و مایلند که ساعتی را مثل توزندگی کنند وبا این‌وصف درحسرت میمانند وابدا متوقع نیستند که همچه‌اظهاری را از تو بشنوند . خوب است قدری بزیر دستان‌خود نظر افکنی‌وجزئیات زندگانی آنها راباخود مقایسه نمائی واز آن پس دیگر اظهار نارضایتی ننمائی . »

گل در جواب باحالت‌آشفته و صورتی برافروخته گفت : بلی‌صحیح است که هر کس در موقع دلتنگی باید حال و موقع پست تر از خود را نظاره کند و ابتلائات زیر دستان را مشاهده نماید تااز متاعب خودبه ...

نظر کند ولی گذشته از اینکه این عنوان برای تسکین دل غمزدگان و افسردگان گفته شده ومرا عقیده برسعی و کوشش در ارتقاء درجات است بوسائل مقتضیه وبس ، اصلا نمیدانم بچه علت است که این کیفیت درمن‌هم موثر نیست چه بارها بدقت درپست‌تراز خود وبلند تر ازخود نظاره کرده و جزئیات زندگانی و وضع گذارشات هریك را در نهایت دقت سنجیده‌و فهمیده ام وغمزده‌تر و محزونتر وباصدمه دار تر از خودرا ندیده ام پس معلوم میشود فقط تقصیری که من کرده ام که مستوجب این سیاست شده ام اینست که وجودم برای عموم‌عالم خلقت مفید ودارای اهمیت‌و نتایج‌مطلوبه است و بودن من در عموم طبقات فرح و شادمانی تامی را حاصل مینماید وباید اینمطلب قاعدهٔ کلی باشد که گل بی‌خار میسر نشود دربستان . . . . درین بین پروانه شاخ گل را رها کرد و از طول کلام او خود را رهانیده بکوشهٔ پریدو راحت اختیار نمود، چه‌کار خود را تمام کرده ، و بمقصدخود رسیده و تغذیه را تکمیل نموده بود .

**میرزا حسنخان جاوید ـ اقتباس از مجله آفتاب**

## ذره

شنیده اید که روزی بچشمهٔ خورشید
برفت ذره بشوقی فزون بمهمانی

نرفته نیم‌رهی باد سرنگونش کرد ،
سبك قدم نشده دید بس گران جانی

گهی رونده‌سحابی گرفت چهرهٔ‌مهر
گهی هوا چویم عشق گشت طوفانی

هزار قطرهٔ باران چکید بر رویش
جفا کشید بس از رعد وبرق نیسانی

هزارگونه بلندی هزار پستی دید ،
که تا رسید بدان بزمگاه نورانی

نمود دیر زمانی بآفتاب نگاه
ملول گشت سرانجام زان هوس‌رانی

سپهر دید و بلندی و پرتو و پاکی
بدوخت دیدهٔ خودبین زفرط حیرانی

سئوال کرد زخورشید کاین چه‌روشنی است
درین فضا که ترا میکند نگهبانی

بذره گفت‌فروزنده مهر کاین‌رمزیست
برون ز عالم تدبیر و فکر امکانی

بتخت وتاج سلیمان چه‌کار مورچه‌را
بس است ایمنی کشور سلیمانی

من از گذشتن ابری ضعیف‌تیره‌شوم
تو از وزیدن بادی ز کار درمانی

نه مقصد است که گردد عیان ز نیمه راه	نه مشکل است که آسان شود بآسانی
هزار سال اگر علم و حکمت آموزی	هزار قرن اگر درس معرفت خوانی
بپوئی ار همه راههای تیره و تار	بدانی ار همهٔ راز های پنهانی
اگر بعقل و هنر همسر فلاطونی ،	و گر بدانش و فضل اوستاد لقمانی
بآسمان حقیقت بهیچ پر نپری	بخلوت احدیت رسید نتوانی
در آن زمان که رسی عاقبت بحد کمال	چه نیك در نگری در کمال نقصانی
ده جهان اگر ای پورده خدای نداشت ،	که مینمود تحمل برنج دهقانی ؟
بلند خیز مشو زانکه حاصلی نبری	بجز فتادن و درماندن و پشیمانی !

« پروین ـ اقتباس از مجله بهار س ۲ ـ ش ۲ »

جهان زنان

# امید های مادر

اینمقاله را برای نسوان ننوشته‌ایم ، برای مردان و پسران و ملیونها اشخاص که اهمیت اعمال مادران خود را نمیدانند ، برای بسیاری از مردم که مطلع نیستند بنای هیئت اجتماع بر چه نوع فدا کاری استقرار یافته است نگاشته ایم .

در شبهای گرم ، در کوچه های گرد آلود هرشهر وهر ده ، صدها زن می بینید که جلو خانه ها نشسته بنگاهداری اطفال مشغولند . دور از هر آبادی ، میان دشتها و جلگه ها ، در منازل یکه و تنها ، زمانی که آفتاب پس از یك روز بلند پرزحمت میخواهد غروب کند ، می بینید زنها بابشاشت و پایداری تمام ، اطفال را توجه میکنند . در تمام عالم ، در کلبه های سرد شمال ، درخیمه های جنوب ، درعمارات بزرك ، درمساکن تاریك ، در دل شب ، در آغاز بامدان هنگامی که مرد ها خوابیده اند ، می بینید زنها بیدارند و باکمال مسرت و محبت ازاطفال پرستاری میکنند.

ما مرد خود خواه را که برای خود میکوشد محترم میداریم و تحسین میکنیم .

اگر صنعتی عالی تاسیس نماید اورا تحسین میکنیم .

اگر برای رهائی از مهلکه دلیر وجسور باشد اورا تحسین میکنیم.

اگر برای افتخارخویش یاتمهیدآسایش دیگران ازمخاطره نپرهیزد او را تحسین میکنیم .

با وجود این هرگز شجاعت وفداکاری مردان باجرئت وجان‌نثاری زنان که فرزند خود را تربیت می کنند قابل مقایسه نیست .

مهر مادر برخود پسندی قرار نگرفته وحدی برای آن تصور نشده .

از هزار مرد یك مرد پیدا میکنید که حیات خود را برای انجام مقصودی بخطر میاندازد .

در هزار زن هزار زن مییابید که زندگانی خودشرا برخی اطفال خویش میسازد .

انسان‌تمام تعینات ومزایای فطری‌را بمادرش مدیون است ،تندرستی رشادت ، طبیعت اخلاقی ، همه احتمالات پیشرفت ، از مادر بانسان میرسد.

افراد خلق در دانستن خدمات مادر چقدر تقصیر دارند !

هرکس گمان میکند اگر بزنی که او را از نیستی بهستی آورده ، جوانی و خواب وآرام را در راه او بذل نموده، مبلغی پول بدهد واندکی مراقب باشد حق قدر دانی و سپاسگذاری را اداکرده است .

اشخاص بزرك همیشه در اعمال مادر های خودشان بدیدهٔ تعظیم و تکریم نگریسته اند ، ناپلئون خون سرد حسود، در مطابقهٔ خویش باقران و امثال بسیار خود پسند بود . اما مادرش را محترم میداشت و میگفت : « همهٔ موفقیتهای ایام زندگانی خودم را بمادرم مقروضم ، بدون تردید میگویم که آینده طفل بسته بمادر اوست . »

آتیه هر طفل منوط بمادر و آتیه نوع بشر مربوط بمادران نوع است . فکر کنید که هزار ها ملیون مادر مهربان برای بشریت چه‌خدماتی انجام داده اند. هر مادر کاملا امیدوار ومطمئن است که هیچ آتیه‌سعادتمند از دسترس لیاقت فرزندوی خارج نیست .

سر کوچك طفل که بر گردن باریك لاغر قرارگرفته‌است بهرسوی

میگردد، لثه بی دندان آنچه را برسد میجود، چشمان متحیر بدون اراده و تمرکز باطراف نگاه میکنند، در نظر تماشاچی بی قید، این کودک شیر خوار، ذرهٔ بیفایده ناچیزی است که بدریای خلقت افزوده شده است، اما بچشم مادر، لطیفه گیتی و نادرهٔ زمان است. از آواز ومعانی فراوان از لبخند ضعیفش شادمانی بی اندازه، در پیشانی بر آمده و سر بیموی گردش شایستگی بی حساب درك میکند ومیگوید: «بچهٔ که اینقدرسزاوار محبت است باید یکوقتی بافریاد های تحسین و آفرین بحکمرانی عالم انتخاب شود.»

در نتیجه این اعتماد، اینهمه پرستاریها، مراقبتها، ملاطفتها، طفل را احاطه میکنند، هرطفل در محیط بهترین نمونهٔ فداکاری و ایثار نفس پا بساحت وجود میگذارد.

هر طفل در حین تولد، خود را در مهربانی مطلق یافته و ازاین روی عواطف رقیقه درحوزه بشریت ظاهر شده است مهرمادر موجدمحاسن و فضایل اخلاقی است.

وثوق و تشویق مادر مهیج جاه طلبی وملهم جرئت است.

وقت دائمی مادر مدافع سلامت ورادع امراض است.

لیاقت هر کس را از احساساتی که نسبت بمادر خود ومادر دیگران بروز میدهد باید فهمید.

طبیعت آنمرد که تمام روز تن بسختی و زحمت داده حاصل دسترنج خود را به ترفیه حال مادر صرف میکنند، بهترین وبزرگترین اثراخلاقی دنیاست. مادر خوشبخت است، لذت محبت را چشیده و دیگری را پیش از خود دوست داشته است.

**اعتصام الملك** «مجله بهار سال ۲ شماره ۲

# مـادر

گویند مرا چو زاد مادر — پستان بدهن گرفتن آموخت

شبها بر گاهواره من — بیدار نشست وخفتن آموخت

لبخند نهاد در لب من
بر غنچهٔ گل شگفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد
تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یکحرف ودو هر حرف بردهانم
الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من زهستی اوست
تاهستم وهست دارمش دوست

**ایرج میرزا ـ جلال الممالك**

# قلب مادر

## هم از اوست

داد معشوقه بعاشق پیغام
که کند مادر تو با من جنك
از نگاه غضب آلود زند
بر دل نازك من تیر خدنك
از در خانه مرا طرد کند
همچو سنك از دهن قلماسنك
مادر سنکدلت تا زنده است
شهد در کام من وتو است شرنك
نشوم یکدل و یکرنك تورا
تا نسازی دل او ازخون رنك
گر توخواهی بوصالم برسی
باید این ساعت بیخوف ودرنك
روی و سینه تنگش بدری
دل برون آری از آن سینه تنك
گرم وخونین بمنش باز آری
تا برد زآینه قلبم زنـك
عاشق بیخرد نا هنجار
نه بل آن فاسق و بیعصمت ونتك
حرمت مادری از یاد ببرد
خیره از باده و دیوانه زبنك
رفت ومادررا افکند بخاك
سینه بدرید و دل آورد بچنك
رو بسر منزل معشوقه نهاد
دل مادر بکفش چون نارنك
از قضا خورد دم در بزمین
واندکی رنجه شد اورا آرنك
وان دل گرم که جانداشت هنوز
اوفتاد از کف آن بی فرهنك
از زمین باز چو برخاست نمود
پی برداشتن آن آهنك
دید کز آن دل آغشته بخون
آید آهسته برون این آهنك:

« آه دست پسرم یافت خراش »
« آخ پای پسرم خورد بسنك !»

# هم در اینمعنی آقای حاج میرزا یحیی

## دولت آبادی فرموده

مادری پیر و پریشان احوال / عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی شوهر از حاصل عمر / یك پسر داشت شرور وخودخواه
روز وشب از پی او باشی خویش / بی خبر از شرف وعزت و جاه
دیده بود او به بر مادر پیر / یك گره بسته ز زر گاه‌بگاه
شبی آمد که ستاند آن زر / بکند صرف عمل های تباه
مادر از دادن زر کرد اباء / گفت رو رو که گناهست گناه
این ذخیره است مرا ای فرزند / بهر دامادیت انشاء الله
حمله آورد پسر تا گیرد / آن گره بسته زر خواه مخواه
مادر از جور پسر شیون کرد / بود از چاره چو دستش کوتاه
پسر افشرد گلوی مادر / سخت چندانکه رخش گشت سیاه
نیمه جان پیکر مادر بگرفت / بر سر دوش و بیفتاد براه
رفت و در چاه عمیقی افکند / کز جنایت نشود کس آگاه
شد سرازیر پس ازواقعه او / تا نماید بته چاه نگاه
آخرین گفته مادر این بود : / « آه فرزند نیفتی تو بچاه !»

### زنان نامور

# ژاندارك کیست ؟

تقریبا پانصد سال از زمان طلوع ایندخترك روستائی میگذرد ، هنوز ملت زنده فرانسه نام نامی او را فراموش نکرده ، بلکه در مواقع مخصوص در سرتاسر فرانسه بافتخار او جشنهای باشکوه میگیرد .

« مملکت ژاندارك» و «وطن ژاندارك » همواره در نظر اینملت متمدن دو کلمه مقدسی است که هنگام اظهار تفاخر و مباهات بزبان میراند ، مخصوصا در جنك بین المللی اخیر ، این نام مقدس بیش از پیش بر شهرت خود افزوده ، غالب شعرا و نویسندگان فرانسه در بسیاری از

اشعار ، سرود ها و مقاله هائیکه برای تحریك و تشویق ابناء وطن خود بجنك وخصومت باآلمان سروده یا مینوشتند، آنهارا به پیروی این«ژنی» بی نظیر تحریص مینمودند . چراکه ژاندارك درحقیقت یك مجسمه ونمونهٔ عالی ای از شجاعت و وطن پرستی بودکه بعزم راسخ و قوت قلبخویش وطن خود را از دستبرد بیگانه نجات داده است .

چون اوضاع کنونی ایران شدیدا ظهور و بروز حس وطن‌پرستی ، فداکاری و جان بازی درراه وطن را ایجاب مینماید ،لازم دانستم که‌قدری به تفصیل از شرح حال وتاریخ حیات ایندختر بیهمتا برای هموطنان‌عزیزم توضیح دهم ، شاید از این تازیانهٔ عبرت قدری بخود آمده ، از خواب غفلت بیدار ، وبیش ازاین راضی نشوندکه کشور کوروش بزرك‌وداریوش کبیر و نادر شاه افشار بدین خواری و بیچارگی ، روزگار خود را بسر برد ، و بواسطه نبودن عاطفه و حس وطن پرستی درما فرزندان ناخلف بنیان‌استقلال اینمملکت تاریخی از بیخ وبن برانداخته شود . اینك شرح حال ایندختر بیهمتا :

در طی مدت شانزده سال یعنی از تاریخ ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳ میلادی فیمابین دولت‌های‌فرانسه‌وانگلیس جنگهائی‌اتفاق افتاد که‌در تاریخ‌بجنگهای « صد ساله دوم » نامیده میشود ، در عرض اینمحاربات انگلیسها متدرجا قسمت مهمی از مملکت فرانسه را تسخیر و مخصوصا درزمان شارل هفتم تمام قسمت شمالی فرانسه‌را تاشط ( لوار ) بتصرف درآوردند .شارل‌هفتم ناچار بسلطنت قسمت جنوبی آنمملکت رضا داده خود را پادشاه جنوب فرانسه خواند ، ولی انگلیسها بهمین اندازه هم قناعت نکرده وعینا چون حال‌حاضر که نصف آبادکره زمین جزو مستملکات آنهاست ومعذالك‌برای تسخیر نیم دیگرش سعی دارند ! در مقام تسخیر و تصرف باقی مانده آن مملکت برآمدند و برای نیل بدین مقصود در سال ۱۴۲۸ بمحاصرهٔ‌ارلئان که یکی از شهر های معتبر فرانسه‌است پرداختند . اتفاقا شارل به‌بدترین احوال‌گرفتار بود واز فرط استیصال وبرحسب‌رای‌مشاورین خود میخواست بکلی از ارلئان صرف نظرکرده خودش هم بسمت جنوب فرار نماید ، در

اینصورت فاتحهٔ فرانسه بکلی خوانده شده وباقی مملکت نیز باکمال سهولت بتصرف انگلیسها در میآمد . ولی اتفاق غیر مترقبه قیام ژاندارك ، یگانه شهسوار میدان وطن پرستی وجلادت ، تمام این خطراترا برطرف ساخت و آب رفته را بجوی باز آورد .

ژاندارك دختری بود بسن هفده ، بسیار عاقل و دیندار ، پاکدامن وپرهیزکار که در خانواده دهقان فقیری بوجود آمده ،غالبا پس ازفراغت ازکار بکلیسا رفته باعمال مذهبی و عبادت میپرداخت . درین گیر و دار که روزگار هستی واستقلال فرانسه هیچ نمانده بود برباد فنا رود ، ایندختر را غالبا حالت خلسه و تفکری دست داده ، بطور وضوح ندائی ازطرف خدا بگوش دلش میرسید که وی را برای نجات وطنش تحریص مینمود . ژاندارك مدعی بود که از طرف خدا بوی امر مؤکد شده است که بکمك پادشاه فرانسه و وطنش برسد ، لهذا اطاعت امر خدا را بر خود واجب شمرده و قصد عزیمت خود را بوالدینش اعلام داشت ، پدرش او را جدا از تعقیب اینخیال مانع و حتی بقتلش تهدید نمود ، ولی او اعتنا نکرد و بدون حصول رضایت والدین از « دمرمی » مسقط الراس خود فرار کرد و بدوا نزد « سیر دوبودریکور » کـه حاکم شهر « وکولر » بود رفته قصد خود را باو اظهار میکند . مشار الیه یکدسته سوار بدرقه وی کرده او را بطرف « شینن » مقر پادشاه اعزام میدارد . ژاندارك بدربارشارل هفتم عقاید خودرا اظهارمیکند و متعهد میشود که اگر یکدسته‌قشون تحت فرمانش بگذارند بزودی محاصرهٔ ارلئان را مرتفع دارد ، اما بدوا دربار بیمغز و بیمایهٔ فرانسه نسبت بژاندارك سوء ظن حاصل و اظهارات او را باور نمیداشت تا اینکه پس از تحقیقات و استنطاقات زیاد صدق نیت و عقیدت او مسلم آمده شارل یك بیرق باو داده و یکعده نظامی در زیر فرمانش بگذاشت .

ژاندارك آندختر دهقانی که هرگز جائی جز قریه خود را بدیده ندیده بود لباس مردانه پوشیده ، مردانه وار خود را در میدانهای جنك در وسط اردو های ناشناس دشمن و در نبرد هائیکه هریك را بایك‌عالم اعتماد انتظام میداد انداخته ، در نتیجه زحمات و اقدامات قابل ستایش

خود را بارلئان رسانید و بقلعه های انگلیسها که چون حلقه انگشتراطراف آنشهر راگرفته بودند حمله برده در هشتم ماه مه سال ۱۴۲۹ محاصره آنشهر مهمرا مرتفع و داغ تصرف و تسخیر آن را بردل انگلیسها چون لکه ننگی الی الابد باقی گذاشت . ژاندارك پس ازاین فتح نمایان‌در تمام مملکت فرانسه صدای شهرتش پیچیده و چنان تحریك غیرتی در کلیه فرانسویان بعمل آمد که از تمام اطراف و جوانب جوانان فوج‌فوج آمده تحت فرماندهی او داخل صف مبارزه گردیدند .

ژاندارك انگلیسها را مجددا تعقیب کرد و آنها را در « پاتای » شکست سختی داد و در چند نقطه نیز آنها را مغلوب ساخت . چه از یکطرف وجود او در قشون فرانسه اسباب قوت قلب فرانسویان شده واز طرف دیگر قشون انگلیس اورا جادوگر تصور کرده همه جا از مقابل‌او میگریختند . خلاصه ژاندارك پادشاهرا داخل شهر « رنس » کرده و از آنجا مراسم تاجگذاری و تقدیس وی را بعمل‌آورد . سپس برای‌محاصره شهر پاریس حرکت و در آنجا مجروح شده باشاره پادشاه از محاصره آنشهر دست کشید و باستخلاص شهر« کمپی انی» Compiègue بشتافت لیکن دراینجا بیچاره دختر بدست یکنفر از دوکهای خائن فرانسه موسوم به « دوك دولو کزامبورك » گرفتار شده و دوك مشار الیه او را در مقابل مبلغ ده هزار فرانك تسلیم انگلیسها کرد .

انگلیسها که سابقا فوق العاده سعی کرده بودند در انظار سپاهیان خود ژاندارك را جادوگر قلمداد نموده و ماموریت ربانی او را تکذیب و دعوی کذبی بشمار آورند اینموقع را مغتنم شمرده در مقام برآمدندکه شخصا او را مجبور کنند تااقرارکندکه ماموریتش کذب، دعاوی وعقایدش همه دروغ وهر چه را تاآنوقت از قوه بفعل آورده فقط بوسیله سحر و جادو بوده است .

اتفاقا برای اجرای این خیال زشت آلت خوبی بدست آوردندوآن یکنفر کشیش بیکیش‌موسوم به پیرکشن Piere Cauchone بودکه فقط بسائقه حس جاه طلبی وطمع احراز مقام خلافت شهر « روئن » Rouene پشت پا بتمام احساسات عالیهٔ اخلاقی زده و طرفداری انگلیسها را برضد

وطنش پیشه خویش ساخته بود.

مجلس محاکمه در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۴۳۱ بریاست کشیش فوق‌الذکر و بعضویت عده زیادی از روحانیان که برذالت وسفالت طبع آنها کاملا خاطر جمع بود مفتوح می‌شود ویك کشمکش ومرافعهٔ مفصل سه‌ماهه بین قضات و ژاندارك در میگیرد.

ایندختر بدبخت باوجود اینکه در این واقعه نه یاری ، نه ناصحی ونه مشفقی داشت و در اثر صدمات و تالمات روحی و جسمی بکلی فرسوده شده بود ، خود را بمراتب وجیه تر ، بزرگتر و فوق العاده شجاعتر از آن روز ها هم که در راس قوای فرانسه تا اعماق صفوف دشمن فرورفته و آنها را در هم میشکافت نشان میداد. چهل نفر عالم و دانشمند درین مجلس گرد آمده او را بباد سئوالات ناگهانی و غالبا لایعنی پیچیده و میخواستند او را مضطرب و غافل گیر کرده شاید بتوانند جوابی از او صادر کنند که همان را اسلحه کرده بر ضد خودش بکار ببرند و همچون توهین بمذهبش تفسیر نمایند. اما او از وسط تمام این دامهائیکه برایش گسترده میشد راست بطرف حقیقت مشی نموده ، کلیه این اشخاص ماهر وهوشیار را بواسطه سادگی ، عظمت نفس ،طلاقت لسان و نیشهای تمسخر آمیزی که در جوابهای پخته اش مکنون بود در ششدر حیرت انداخته و نمیگذاشت کمترین کلمهٔ برزبانش جاری شود تاباحدی اجازه تصور اینمعنی را بدهد که او بماموریت و آمال ربانیه ای که قلبش باو الهام مینمود معتقد نبوده است.

ژاندارك راضی شد که بسئوالات ایشان جواب بدهد ولی بدون اینکه آنها را قاضی خود بداند یا بقضاوتشان رضایت دهد ، چراکه او جزخدا وضمیر خویش قاضی دیگری را نمیشناسد ورسما بخلیفهٔ فوق الذکر میگوید : « شما میگوئید قاضی من هستید ؟ همان به که از این گفتار بپرهیزید ، چراکه این یکعنوان بزرگیست که بخود انتساب میدهید . من از طرف خدا آمده ام و بهیچوجه در مقابل شماها مسئولیتی ندارم »

پس از آن قضاة سئوال غدر آمیزی از او میکنند که بیچاره‌دختر هر جوابی باین سئوال بدهد مثل اینست که بدست خود فرمان مرك خود

را امضاء کرده است . میپرسند : « ژان! شما خودرا معصوم هم‌میدانید؟»
اگر جواب مثبت بدهد یك غلو جانیانهٔ کرده ، و اگر جواب منفی بدهد خودبشخصه خویشتن‌رامحکوم خواهدکرد. ولی اوفقط جواب‌میدهد : «اگر نیستم خدایم معصوم بفرماید ، واگر هستم خودش حفظ عصمتم را بکند.»

دریندورد که بمقصود نمیرسند در مقام برمیآیند او را باقرارآورند که همواره استعمال سحر وجادو میکرده ، مثلا بیرقی راکه هرگز ازدست نمیگذاشت فقط یك آلت سحری بوده است . لاجرم از او میپرسند :«آیا شماگفته اید که بیرقتان حامل سعادت است ؟ »

جواب میگوید : «من باتباع خودگفته ام: درمیان صفوف‌انگلیسها جسورانه داخل شوید ، من خودم هم داخل میشدم . »

« چرا آن را در تقدیس پادشاه بردید و در تقدیس سر دار دیگری نبردید ؟ »

« برای اینکه آن هم چندی دخیل درزحمت و مشقت بود ودرین صورت حاضر ساختن‌آن درتشریفات این تقدیس‌یکعمل مقرون‌بعدالتی‌بود.»

سپس او را ملامت میکنندکه چرا باید راضی شود مردم‌چون‌یك موجود ربانیش پرستش کنند : «خیال اشخاصیکه پا ها ، دستها ولباسهای شما را میبوسیدند چه بود ؟ »

« این اشخاص بیچاره بمیل و اختیار خود پیش من میآمدند ، چرا که من ابدا بآنها بدی نکرده و بلکه هر وقت هم از قوه ام بفعل میآمد بآنهاکمك میکردم . »

«آیاگمان میکنیدکه سلطان شمادراقدام بقتل (سنیور دوبورگنی) خوب یابدکرد ؟ »

ژاندارك نه میتوانست بگوید بدکرد بدون اینکه پادشاه خود را مفتضح وبدنام نکرده باشد و نه میتوانست بگوید خوب کرد بدون اینکه اثبات صحت آن قتل نفس را ننموده باشد ، لـذا اینطور جواب میدهد :

« این اقدام‌یك خسارت غیرقابل جبرانی بودکه برای سلطنت فرانسه‌اتفاق افتاد ، ولی معذالك هر اتفاقی که بین دوك و سلطان روی داده باشدبمن مربوط نیست . من فقط همین را میدانم که خداوندم برای حمایت سلطان

فرانسه گسیل داشته است . »

« آیا شما در امکنه ای که ازسربازان انگلیس بقتل میرسیدند هیچ حضور داشتید ؟ »

« آری حضور داشتم . چرا آنها باید بترك خاك فرانسه نگفته و باوطان خود رهسپار نشوند ؟ » یکنفر از بزرگان انگلیس که در آن مجلس حضورداشت اصغای اینجواب شجیعانه‌چنان اثری در وی حاصل کرد که نتوانست از خود نگهداری کند وبی اختیار فریاد بر آورد : به ، به عجب بهادری ! عجب شیر زنی ! ایکاش انگلیسی بود ! »

باری آخرالامر او را بشکنجه وآزار تهدید کرده ، میر غضبهارا حاضر و آنها در حضور او پوستها و بساطهای وحشت انگیز خویش را گسترده بتکذیب بیانش اورا تکلیف کردند . اوباز شجاعانه گفت :« اگر هم کلیه اعضاء و جوارح مرا قطعه قطعه کرده و روحم را از جسدم مجزا کنید در مقابل سئوالات شما جوابی جز آنچه کرده و مرتکب شده ام نخواهم داد . »

اگر چه محاکمه فوق الذکر یك محاکمه عادلانه نبود که از این دختر بیچاره بعمل آمد ولی بالاخره هم ژاندارك کوچکترین سخنی از دهانش خارج نشد که آلت استفاده و موقع ایرادقضات واقع بشود ،لیکن چه فایده که قلم در دست دشمن و اختیار جان ژاندارك در کف او بود چنانکه بالاخره او را محکوم باعدام نموده و بابدترین وضع ناهنجاری در وسط میدان شهر « روئن » زنده زنده اش سوزاندند . ژاندارك سوخته و معدوم شد ولی روح پرفتوح او هنوز در آسمان مملکت‌فرانسه دور زده ، همواره هموطنان خود را بحفظ و نگهداری مهمترین میرانی که برای آنها بیادگار گذاشته تشویق و تحریك میکند . شاید خوانندگان محترم تعجب کنند که یك‌دخترك فقیر روستائی چه داشت که برای‌یك‌مملکت بزرگی چون فرانسه به میراث بگذارد . ولی اگر قدری دقت وتامل کنند خود تصدیق خواهند کرد که همان« حس وطن پرستی » که حالیه در میان ابناء فرانسه بنحواکمل مشاهده میشود یگانه میراث همان نادره‌دختر است که برای آنان باقی مانده است . چنانکه بتصدیق وشهادت تاریخ‌فرانسه

بواسطه بروزهمین حس‌وطن پرستی که در اثر نهضت ژاندارك‌درفرانسویان بوجود آمد تا سال ۱۴۵۳ میلادی بکلی مملکت فرانسه از دست غاصبانه انگلیسها خارج شد وفقط از تمام آن متصرفات پهناور یك بندر «کاله» در دست آنها باقیماند که آن نیز بالاخره بتصرف فرانسویان در آمده و حق بحقدار رسید. «مؤلف»

نقل از شماره ▪ سال ۳ مجله ایرانشهر

# دانش

آبروئی کان شود بیعلم و بی عقل آشکار
آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شمار
پیشی آن‌تن را رسد کز علم‌باشد پیش‌دست
سروری آن را رسد کز عقل باشد پایدار
وای از آن علمی که از بیعقل گردد منتشر
وای از آن زهدی که از بیعلم یابدانتشار
ایکه تو قدر ملك جوئی و نور آفتاب
یك شبه بیدارئی‌چون چرخ‌وچون انجم‌بیار
لاف پنهانی مزن بیعلم هر جـا بیهده
علم‌خوان‌خود بیش‌از آن پنهان کندعلم‌آشکار
مایهٔ داری‌چوعمر ازوی مدان جزعلم سود
قوتی داری چوعقل از وی مکن جزجهدکار
آلت رامش مگیر و جای آرامش مجوی
پرده غفلت مپوش و تخم بیفضلی مکار
افسر و فرق ای پسر بی‌رنج کی گرددقرین
سیری و خواب ای فتی باعلم کی گیرد قرار
حفظ خواهی مرحلهٔ علم ازمژهٔ چشمت سپر
فضل جوئی راه شب بر بحر بیداری سپار
ماه گردی گر بیابی نور علم آتشی ـ
بحر گردی گر بیابی در عـلم شاهوار

# وله ایضـا

مکن در جسم وجان منزل که آن دونست واین والا
قدم زین هردو بیرون نه ، نه اینجا باش و نه آنجا
بهرچه از راه دور افتی چه کفر انحرف چه ایمان ،
بهرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا
عجب نبودگر از فرقان نصیبت نیست جز حرفی ،
کـه از خورشید جز گرمی نـه بیند چشم نابینا
بمیر ایدوست پیش از مرك ، اگر عمر ابد خواهی ،
که ادریس از چنین کشتن بهشتی گشت پیش از ما
چه ماندی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی
قفس بشکن چو طاوسان یکی بر پر برین بالا
تو پنداری که بر بازی است این ایوان چون مینو ،
تو پنداری که بر هرزه است این میدان چون مینا
تو علم آموختی از حرص و اینك ترس کاندر شب
چو دزدی بـا چراغ آید گزیده تر برد کالا
چو علمت هست خدمت کن چو بیعلمان که زشت آید
درون سو شاه عریان و برونسو کوشك پر دیبا
نخواهم لا جـرم نعمت نه در دنیا نـه در جنت
همیگویم بهر ساعت چـه در سرا چـه در ضرا
که یا رب مر سنائیرا سنائی ده تو در حکمت
چنان کز وی برشك آیـد روان بو علی سینا
مگردان عمر من چون گل که در طفلی شوم کشته
مگردان حرص من چون مل که در پیری شوم برنا
بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابـان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

حکیم سنائی غزنوی

# از کلمات مارکوس (۱)

هر گاه صبح زود که بیدارشدی نمیخواهی برخیزی خودبخودبگوی من برای اشتغال امور مهمه معقوله بیدار شدم. تولد من برای همین‌است آیا از اینکه باید وظیفه خود را بعمل آورم باید شکوه نمایم، یااینکه من حاضر شده ام در رختخواب گرم از لذت خواب نوشین نزاکت تحصیل نمایم. البته این خوش آیند است. آیا وظیفه من اینستکه حواس‌خودرا مشغول استراحت بکنم. یااینکه قدرت ومساعی خود را در مباشرت‌افعال خدائی مصروف نمایم؟ نظر بکن مخلفات خانه هر یك در طبق ماموریت خود خدمت میکنند، گنجشك، عنکبوت، زنبور و مورچه همه مستقیما مشغول اعمال طبیعی خود هستند، آیا شرط انصاف است که تنها من از این میان از طریقه فرمانبری طبیعی انحراف جویم؟ بخود میگوئی پس پس استراحت لازم نیست؟ میگویم راست است لازم است ولی بهمانقدر که خود طلب کنندهٔ استراحت یعنی خود طبیعت نشانداده: برای خواب تا بیدار شدن، برای غذا تا سیری، برای نوشیدن تارفع تشنگی. امازیاد غلطیدن در بستر و طول نشستن سر سفره اوامر عقلرا معوق میگذارد و از اینها معلوم میشود که خود را دوست نداری، وگرنه از وظایف‌طبیعی خود کوتاهی نمینمودی. بعض نقاش چنان صنعت‌خود را دوست داردو گاهی چنان مستغرق نقشه خود میباشد که غذا را فراموش میکنند. اما توآدمیت خود را کمتر از نساج بافتهٔ خود را، و رقاص رقص خودرا، و لئیم‌ثروت

---

(۱) «مارکوس» یا مارك اورل ازسلاطین‌وامپراطوران مقتدر و نامدار مملکت‌رم‌قدیم بوده. در فضل و کمال، حسن‌اخلاق وخوش رفتاری، تقوی وپرهیزکاری سرآمددانشمندان‌عصر خود وفلاسفه بزرك عالم است. کلمات طیبات و نصایح عالیات وی کوچکترین دلیل بزرگی نفس و وفور فضل وتقوای اوست تولدش (۱۲۱) و وفاتش (۱۸۰) میلادی بوده است
(مؤلف)

خود را ، وخود پسند مدیحه خود را قیمت میکنی . آنها با شوق ومحبت مشغول میشوند و بیشتر خیال تکمیل صنعت خود را بخوردن و خفتن مقدم میدارند ، لیکن تو اشتغال خود را برای سعادت دیگران شایستهٔ بذل‌هیچ نوع مساعی و مجاهده نمیدانی .

☆☆☆

بعض آدم تا بکسی خدمت نمود فورا منتظر عوض میشود . بعض منتظر عوض نیست ولی مخدوم خودرا مقروض خدمت خود میداند ، بعضی بیهوشانه از وسعت قلب‌خود همیشه مترصد خدمت دیگرانست . اینها به‌تاك میمانند که خوشه های انگور یعنی میوه مخصوص خود را میرساند و خود را در منتهای خوشنودی میداند ، اسب راه خود را طی مینماید ، زنبور عسل خود را جمع نموده میچیند ، اینها هیچکدام برخود بالیده نمی شود و هیچکس را بتماشا دعوت نمیکنند ، بلکه همان ساعت باز مشغول کار دیگر خود میشود ، درخت میوه خود را میرساند ، میدهد می چینند ، و بی تعویق به بستن مهد میوه دیگری میپردازد . پس آدم نیز باید دراجرای اعمال نیك حرکت نماید ، بهیچکس نشان ندهد ، منتظر عوض نباشد .

آیا راستگو را نیزهم پای نیکوکاران صنف آخر میشود محسوب کرد ؟ البته میشود زیرا آنچه نیك است مشابه همهٔ نیکان است .

دور نیست تو ایراد بکنی که عمل‌بیهوش برای سعادت دیگران‌چون فرمان عقل است بهمه مشترك است . پس باید عوض نیکی را از دیگری منتظر نیکی یا نیکوئی شد . میگویم یـاد داشته باش که مسئله را طور دیگر طرح میکنی ، همین ایراد تو سند گمراهی آنهاست که نیکوئی خود را منتظر عوض میشوند و اورا وظیفه طبیعی خود نمیدانند . درهرصورت اگر تو هنوز باین نتیجه اصلی وقطعی نرسیدهٔ که باهیچ معذرت و سبب، فرصت نیکوئی وخدمات منتج سعادت دیگران را نمیشودفوت نمود، آنوقت در میان من و تو اختلاف کلمه خواهد بود .

☆☆☆

هرگاه در اقدامات خود حسب الانتظار پیشرفت نداری قوت قلب داشته باش ، جزع مکن ، در قواعد اساس خود استقرار بدار . اگر از

بلندی خود افتادی سعی کن دوباره برخیزی ، با صبر و شکیبائی امتحان زندگی را متحمل شو . بامیل ومعرفت تا اساس خود برگرد ، پی تعلیم فیلسوفی مثل اطفال سرافکنده عبوس نرو، بلکه چون صاحب درد چشم‌از پی دارو و زخمی از پی مرهم تعجیل‌نما ، تبعیت عقل را اجبار ضرورنیست باید درکمال آزادی و اعتبار تابع عقل شد. تو میدانی که فیلسوف ازتو جز آنچه خواهش طبیعی تواست متوقع نیست . اما توازوی خلاف‌خواهش او را میخواهی ، زیراکه در نظر تو سراب آب مینماید .

☆☆☆

**فرنتون (۱)** مرامعتقد نمود که خود سری تولید حسد و بیشرمی و تملق میکنند . از اینجهة در سلسلهٔ که خود را نجبا میشمارند خواص ممدوحهٔ آدمی کمتر از سایرین است .

☆☆☆

**قاتول** مرا نصیحت میداد که عرایض مردم را در نهایت صبرو سکوت استماع نمایم ، اگر چه همه لغو و بیمعنی باشد . واگر استدعای عارض را نتوانم قبول نمایم البته بقدر امکان سهولتی درخواهش اوفراهم بیاورم واو را ازخود خوشنود بکنم. بهمچنین او مرا درجزء سایرتعلیمات خود به محبت معقولانهٔ اولاد توصیه مینمود .

☆☆☆

عملی که در پیش داری در اتمام آن ساعی باش ، حواس خود را بآن مرکز قراربده . در انجام آن عدل و انصاف و محبت مصروف‌بکن شغل دیگر را آلوده نشو ، خیال دیگر را برخود مپیچان ، از غیظوحسد خود را مستخلص‌بدار. همه اینهاراکه گفتم‌بآسانی‌میتوانی ،مشروط براینکه هرکاری‌که میکنی عمل‌آخر زندگی خود بدانی درینصورت از عجله وتغیر و نگرانی‌که موجب‌کدر عقل است خود را یکجا میرهانی . پس ببین که وسایل نیل این مواهب چقدر سهل است و زندگی مطابق قانون خلقت چقدر خوشبختی است .

---

(۱) از مردم افریقا ومارکورل را علم فصاحت و انشا تعلیم‌میداد و اعلم معلمین او بود فصاحت و طلاقت غریبی داشت .

اگر میخواهی بکسی مکافات بکنی بهترین مکافات اینستکه از آنچه او مباشر گشته تو پرهیز نمائی .

☆☆☆

هرگاه تو از امورات ناپسند منزجر شدهٔ و غم و اندوه میخواهد برتو استیلا یابدخود را دریاب، بخودی خود رجوع کن ، آنهاکه میخواهد ترا بغیظ آورداز خود دور نما، نفوذ وسایل انزجارراکه تو را از خودداری مانع میشود آزاد مگذار ، هرقدر ما در موارد مهمومه بیشتر خود داری کنیم همانقدر بر استعداد حفظ آسودگی نفس میفزائیم .

☆☆☆

هروقت که میخوری و مینوشی بتنها نه یاد بیاور که این جسدآدمی است یاجسدحیوان یاقفسه طیور، یاشیره فلان میوه، یاعصیر فلان نی‌میباشد هر وقت ماهوت سرخرا می‌بینیم میگوئیم : هیهات ! این پشم فلان‌حیوانست که با خون فلان حیوان رنك نموده اند . اینگونه نظر نمودن باشیاء ما را معترف میکند براینکه بدانیم که اینها همه بالطبع چنین باید بشوند و ما را بوجود آنها مسبوق مینماید . همین تعلیمات نظریرا درهمه جزئیات حیات میتوان بکار بست ، کشف حجب نمودن از آنچه لاینقطع بنظر ما نتیجه شایان ترصدات ماميآيد و نظر نمودن بآنها در حالت مسلوبی آرایش ظاهری که بآنها معانی عاریه و فریب داده بود بسیار مفید است . آرایش صوری فریب دهندهٔ مخوف و خطرناك است . ، اول بخیال تو میرسد که بچیزمهم وقابل مشغول گشتهٔ وچون نیك نظر نمائی می‌بینی سخت فریفته شدهٔ .

☆☆☆

حشر جهال بیشتر مایل اشیاء و اموال و اثقال دنیا هستند ، زیرا که آنها در عالم زیاد پیدا میشود . سنك و چوب و میوه و شیره وروغن وهکذا . آنها که قدری فهم‌دارند شیفتهٔ ذیحیات هستند، حیوانات رادوست دارند وگله ها فراهم آورده مشغول نگهداری آنها میشوند . از اینها یکدرجه بالاتر آدمهاهستندکه مستعد معرفت وتفکرمیباشند ، ولی استعداد خود را در اختراع الات یا ایجاد صنعت یا تکمیل عملی که موجب ازدیاد ثروت است مصروف میدارند و منتهای آمال و خوشبختی آنها کثرت غلام

و زیادی ثروت است . طایفه دیگر هستند که همه استعداد و قوت روحیه خود را مصروف خدمات اوامر عالیهٔ عقل که متضمن تقرب افراد بشر به انسانیت عمومی عالم تمدن است مینمایند . باین اشخاص هرچه غیر ازاین است بیوجه است ، معنی زندگی برای آنها فقط اتحاد معقولهٔ کلیه آدمیت و بذل مساعی مجدانه بحمایت و اعانت بنی نوع خود میباشد .

اقتباس از کتاب ( پند نامه مارکوس ) **تالیف و ترجمه دانشمند فقید طالب اوف تبریزی**

**قطعات ادبی**

# یك داستان ادبی

## حجاج و جوانان

در تواریخ عرب وارد است : حجاج بن یوسف ثقفی که در سفاکی و خونخوارگی شهرهٔ آفاق بود وقتی برئیس پاسبانان خویش دستور داد که همه شب درگرد کوی و برزن شهر گشته هر که را پس از ساعت خفتن در حال مستی یافت فورا سراز خانهٔ بدن برگیرد .

رئیس مزبور شبی از شبها همچنانکه مشغول گردش بود بسه نفر که در عنفوان شباب و ریعان جوانی بودند و در رفتار همی بچپ و راست متمایل شده ، امارات مستی از ظاهر حال آنها هویدا بود بر خورده از جلو آنها نگاهداشت و گفت : « شما کیستید که دربنوقت شب از خانه‌های خود خارج شده و مخالفت امر امیر المومنین را جسارت ورزیده اید ؟ »
یکنفر از آنها پیش آمدو گفت :

**انا ابن من دانت الرقاب له — مابین مخزومها و هاشمها**
**تاتیه بالرغم و هی صاغرة — یاخذ من مالها و من دمها(۱)**

(۱) یعنی : من پسر آنکسی هستم که چه مخزومی وچه هاشمی(دو طایفه از طوایف بزرك و محترم عرب اند ) در مقابل او گردنها را خاضعانه نگاه میدارند ، واز روی اجبار باکمال خضوع و خشوع نزد وی آمده مال و خون آنها را میگیرد .

رئیس از قتل او دست باز داشت و گفت: شاید این یکی از اقارب و خویشاوندان امیر المؤمنین باشد سپس روی بآن دیگری کرده گفت: « تو کیستی؟ » جوان گفت:

**انا ابن من لاتنزل الدهر قدره وان نزلت یوما فسوف تعود**
**تری الناس افواجا الی ضوء ناره فمنهم قیام حولها وقعود(۱)**

رئیس از قتل او نیز صرف نظر کرد و پیش خود گفت: شاید این جوان فرزند یکی از اشراف و بزرگان عرب باشد. بالاخره رو بسومی کرده گفت: « تو کیستی؟ » جوان در جواب او ایندو بیت انشاد کرد:

**انا ابن من خاض الصفوف بعزمه وقومها بالسیف حتی استقامت**
**رکاباه لاتنفك رجلاه منهما اذا الخیل فی یوم الکریهة ولت(۲)**

رئیس پاسبانان از کشتن وی نیز چشم پوشیده پیش خود خیال کرد که شاید اینجوان پور یکی از شجاعان بزرك عرب باشد وهر سه تن را گرفته محترمانه نگهداشت، و فردا بامدادان حکایت آنها را بعرض حجاج رسانید. حجاج جوانان را احضار و چون بکشف حال آنها پرداخت معلوم شد که اولی پسر فصاد، دومی فرزند باقلا فروش، و سومی پور یکنفر نساج است. حجاج فوق العاده از فصاحت آنها بشگفت آمد و رو بحضار مجلس خود کرده گفت: « فرزندان خود را تعلیم ادب دهید که قسم بذات خدا اگر بواسطه فصاحت این سه نفر نبود هرآینه گردن آنها را از دم تیغ بیدریغ میگذراندم. »

« مؤلف »

( ترجمه از طریقة المبتکره جزء ۲ )

---

(۱) من فرزند کسی هستم که دست روزگار هیچگاه دیك او را فرود نیاورده واگر احیانا فرود آورد بزودی آن را بمقام اولش باز گرداند ومردم فوج فوج رو بروشنائی آتش او گذاشته بعضی از آنها گرد او نشسته و برخی در مقابلش میایستند.

(۲) من پور کسی هستم که صفهارا بعزم جزم خویش میدرد و با تیغه شمشیر آنها را میآراید و استقامت میدهد، و در روزیکه اسب ازهول معرکه قتال رمان و گریزان میشود پای او از رکاب خالی نمیگردد.

# بزرك منشی

خار بدرودن بمژگان خاره بشکستن بمشت
سنك ، بر کندن بدندان ،کوه ببریدن بچنك
از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب
وز بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنك
طعمه برکردن بقهر از چنك شیر گرسنه
صید بگرفتن بخشم از پنجه غضبان پلنك
لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار
پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنك
نقشها بستن شگرف ازکلك مو بر تند آب
رخنه ها کردن پدید از خار تر برخاره سنك
نره غولی روز بر گردن کشیدن خیر خیر
پیره زالی را شب اندر بر گرفتن تنك تنك
تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنگلاخ
ره بریدن بیعصا فرسنگها با پای لنك
از شراب و بنك روز جمعه در ماه صیام
شیخ را بالای منبر ساختن مست و ملنك
یار را زافسون بکوی«هاتف» آوردن بصلح
غیر را با یار با نیرنك افکندن بجنك
صد ره آسانتر بود بر من که در بزم لئام
باده نوشم زرد وسرخ وجامه پوشم رنك‌رنك
چرخ گرد هستی ار ازمن بر آرد گو برآر
دور بادا دور از دامان نامم گرد ننك

« هاتف اصفهانی »

☆☆☆

بدان سرم که اگر همتم کند یاری — زبار منت دو نان کنم سبکباری
اگر بکنج قناعت ز تشنگی میرم — به‌نیم قطره نجویم زهیچکس یاری

مرا ز نان‌جو خویش‌چهره کاهی به — که از شراب حریفان سفله گلناری
اگر کنی ز برای مجوس کناسی — وگر کنی ز برای جهود گل کاری
درین‌دو کار کریه آنقدر کراهت نیست — درین‌دو شغل‌خسیس اینمثا به‌دشواری
«که‌درسلام فرومایگان صدر نشین — بروی‌سینه‌نهی‌دست‌وسر فرود آری»

« امیدی رازی »

مردان نامور

# ابو علی سینا

« ۳۷۰ - ٤۲۸ »

## ابن سینا جوان و محصل ( ۳۹۱ - ۳۷۰ )

عبدالله ابن سینا از دهاقین بلخ در اوایل سلطنت نوح ابن منصور سامانی به بخارا که مرکز ادبی ، و سیاسی آسیای وسطی بود مهاجرت جسته از طرف شاهزاده سامانی حاکم قلعه افشنه از توابع بخارا گردید و در آنجا دختری ستاره نامرا بعقد ازدواج در آورد وابن سینا درنتیجه همین مواصلت بعرصه ظهور قدم نهاد .

عبدالله فرزند ارجمند خود را در سن پنجسالگی ببخارا برد و ابن سینا همانگاه بتحصیل مقدمات پرداخته و بعد نزد محمود مساح و حکیم ابو عبدالله باهلی که نخستین در علوم ریاضی و دومی در فلسفه ازمشاهیر عصر خود بودند ریاضی و منطق را تحصیل وفقه را از اسمعیل زاهد اخذ کرده سپس شروع بتدقیق در مؤلفات ارسطاطالیس نمود بطوریکه در سن هیجده سالگی در جمیع علوم متداوله عصر خود مهارت کلی یافت و در تمام ماوراء النهر معروف ومشتهر گردید . لذا نوح ابن منصورسامانی ابن سینا را در حجر کفالت و حمایت خود در آورد وی نیز نظر بمرضی که امیر نوحرا روی داده بود در معالجه و تداوی او سعی بلیغ وجدوافی نمود . نوح پس از رفع نقاهت شیخ را بیش از پیش در معرض عواطف ملوکانه قرار داد وبه او اجازه دادکه درکتابخانهٔ بزرك دولتی بمطالعه کتب نادره پردازد و شیخ از آنکتب استفاده بسیار نمود ، قضا را پس از

مدتی کتابخانه مزبور آتش گرفت ومعاندین که پیوسته منتهزفرصت و گوش بزنك کار بودند بهانــه خوبی بدست آورده ابن سینا را متهم بحریق کتابخانه نمودند .

## ابن سینا ـ فیلسوف و مؤلف
## « ۳۹۱ ـ ۴۲۱ »

ابن سینا در سن بیست و یك سالگی شروع بتصنیف وتالیف کتب نموده اول کتاب و نسخهٔ که از زیر خامه پرهنر او عرض وجودنمود کتاب « حاصل والمحصول »و بعدکتاب « البر » در فقه بود وبنای تالیف‌هر دوکتاب نظر باقتراح فقیه ابوبکر خوارزمی بوده است .

در همان اوقات پدر این فیلسوف معظم وفات نمود وضعفی نیز که عارض سلاطین سامانی گشته بودمزید براین علت گردیدوابن سینا از بخارا بخوارزم انتهاض جسته ودر دربار علی‌ابن مامون خوارزمشاه با احترامات فائقه پذیرفته شد و سلطان راتبه‌کافی براو مقرر فرمود .

در دربار خوارزمشاه جمعی‌از وجوه علماء ومعاریف فلاسفه‌متوقف بودند من‌جمله ابوریحان بیرونی، ابوسهل مسیحی‌فیلسوف وابوالحسن‌خمار طبیب و غیره سلطان محمود غزنوی توصیف علمای دربار خوارزمشاه را شنیده یکی از ندمای خود حسین میکال را در طلب علمای مزبور بدربار خوارزم گسیل نمود و چون مملکت خوارزم در هما ن اوان تحت تبعیت فرمانفرمای غزنوی در آمده بود خوارزمشاه از مسئول سلطا ن محمود سرپیچی را روا ندانسته وبنابر این علمای مزبور را طلب نموده صورت حال با ایشان در میان نهاده وگفت اگر شما را آهنك رفتن بغزنه‌نیست قبل از آنکــه فرستاده سلطان شما را بــه بیند تدبیر کار خود کنید . ابوریحان راضی برفتن غزنه شد لیکن ابوسهل معجلا از آن سامان فرار اختیار کرده درصحرای خوارزم بمتاعب بسیار دچار شدند و بالاخره سهل هم در آنصحرا دار فانیرا وداع نمود وابوعلی نیمه جان خودرا باسترا باد رسانیده بامرطبابت مشغول گردید و ضمنا باقابوس‌ابن وشمگیرملاقات‌نمود

انقلابات استراباد ابن سینا را مجبور و ملزم نمود که‌بری‌وهمدان مهاجرت‌کرده پس از ورود بمعالجه شمس الدوله دیلمی پادشاه وقت کــه

مبتلا بمالیخولیا بود پرداخت و سلطان چون صحت یافت ابن سینا را به وزارت خود منصوب نمود .

## ابن سینا وزیر و فیلسوف مشهور اسلام

## ۴۲۸ - ۴۲۱

چون ابن سینا روزی چند در همدان بامر وزارت اشتغال ورزیده جماعتی ازلشکریان بنابر تحریك واغواء برخی از متنفذین عصر که بوزارت آن دانشمند بزرك راضی نبودند شورش کرده خانه ابن سینا را تاراج و آهنك کشتن وی نمودند . ابن سینا چهل روز در منزل ابوسعیدنامی پنهان گردید وپس از رفع غائله مجددا مرض شمس الدوله عود نمود بازبواسطه جدیت ابن سینا معالجه شد و سلطان کرةاخری منصب وزارت را بدو واگذار و تفویض نمود . در آن اوان فقیه ابوعبید جوزجانی از ابن‌سینا درخواست کرد که شرحی بر کتب ارسطو موافق عقیده اسلامی بنویسد و ابوعلی در همان اوقات قسمت طبیعیات شفا را شروع نمود - در اثناءحال شمس الدوله عازم محاربهٔ بهاء الدوله شده در بین راه وفات نمود و چون پسرش بجای وی سلطنت یافت از شغل وزارت ، ابوعلی استنکاف ورزیده و قبول ننموده و درخانه یکی از احباء خودمخفی وضمنا بدون آنکه کتابی درنظر داشته باشدتمام قسمت طبیعیات والهیات شفارا بزیور تالیف‌متحلی ساخت اما بدسگالان ابن سینا را بحال خود نگذارده اینمرتبه تاج الملك که از متنفذین همدان بود وی را بمکاتبه باابو جعفر کاکویه حاکم‌اصفهان متهم کرده دستگیر و مسجون نمود .

ابوجعفر مزبور همانگاه لشکر بهمدان کشیده پادشاه و تاج‌الملك را تاب مقاومت نمانده فرار اختیار کردند و ابوجعفر فیلسوف معظم رااز قید سجن مستخلص کرده در معیت خود باصفهان برد و منصب وزارت را بدو تفویض نمود . درسال ٤٢٠ که سلطان محمود غزنوی و پسرش‌مسعود بعراق آمدند ابن سینا وزیر ابوجعفر بود وپس از حمله سلطا ن محمود باصفهان امیر و وزیرتاب مقاومت نیاورده فرارا به نیشابور رفتند وچون سلطان محمود از اصفهان خارج گردید مجددا بمقر خود عودت کردند .

## وفات ابن سینا

ابن سینا دراثناء مسافرت باعلاء الدوله بخارج اصفهان بمرض قولنج مبتلا گردیده فصد نمود و مرض صرع را نیز بروی مزید ساخت پس از مراجعت باصفهان در معالجه خود کوشیده و چون فی الجمله صحت یافت بمعیت ابوجعفر کاکویه عازم همدان گردید دربین راه مرض وی عودت نموده و همینکه بهمدان رسید اموال و اثقال خود را بین فقراء انفاق و غلامان را آزاد ساخت و در اواخر شهر شعبان چراغ عمرش منطفی و درهمانجا مدفون گردید .

مزار ابن سینا امروزه در همدان معلوم و چندی قبل بسعی جناب شیخ عبیدالله افندی وکیل مجلس شورای ملی عثمانی تعمیر و ترمیم گردید.(۱)

## خدمات ابو علی سینا بعالم انسانیت

ابن سینا یعنی بزرگترین اطباء وفلاسفه اسلامی خلاصه علوم هندیها و کلدانیها و یونانیها را در مؤلفات خود جمع نموده و کمتر کسی رادرجه فضل و قوت عقل و ادراك وی بوده است. در عنفوان شباب پیوسته باکتساب کمالات مشغول واکثر لیالی را تاصبح بیدار بوده وچنانچه ازحیات سیاسی او مستفاد و مستنبط می گردد غالب اوقات را بامور مسافرت و وزارت اشتغال داشته است ، معذالك قریب یکصد جلد کتب علمی و ادبی وسیاسی تدوین نموده که از مطالعه آن قسمتی که ببرگهای خزان تبدیل نیافته اند عظمت و جلال اینمرد فوق العاده بخوبی معلوم ومبرهن میشود وخدماتیکه بعالم انسانیت در باب تسهیل معالجات و غیره کرده است نام او را ابدی خواهد نمود .

---

(۱) جای خوشبختی است که مزار شیخ در نتیجه سعی و فدا کاری انجمن آثار ملی با آبرومند ترین صورتی ساخته شده و در سال جاری ( ۱۳۳۳ ) یعنی پس از سی و چند سال که از تاریخ تحریر این مقاله می گذرد مراسم افتتاح آن در حضور اعلیحضرت همایونی و گروهی از خاور شناسان و دانشمندان برگذار گردید .

## مؤلفات ابن سینا

۱ ـ قانون ، این کتاب بزرگترین مؤلفات ابن سینا و مشتمل بر پنج قسمت مهم است :

۱ ـ در اصول طب عمومی ۲ـ در ادویه مفرده ۳ـ درامراض جلدی ٤ـ در امراض عمومی ٥ـ در ادویه مرکبه. قانون‌راتقریبا درشش قرن‌پیش کریمونی بلاتینی ترجمه‌کرده در اروپا طبع و منتشر نمود و اصل عربی آن در سنه ۱۵۹۲ در روم منطبع شده.

دوم ـ شفا در هیجده مجلد که بهفت جزو منقسم شده : ۱ ـ منطق ۲ ـ حکمت الهی ۳ـ علوم طبیعی ٤ـ ریاضیات ٥ـ موسیقی و غیره ، دو جلداول این کتاب درتهران طبع شده و نسخه‌کامل آن درکتابخانه‌خدیوی مصر موجود است .

سوم ـ نجات .خلاصه شفا که قسمتهای منطقی و طبیعی و اصل آن باقی و در قاهره بطبع رسیده است و بقیه مفقود شده .

چهارم ـ اشارات در منطق که کرارا طبع شده وترجمه فارسی‌آن نیز در لندن موجود است .

بعضی از مؤلفات ابن سینا که درقرون وسطی بالسنهٔ لاتینی وعبری ترجمه شده اصل عربی آنها مفقود وفقط تراجم باقی وبرجای مانده‌است.

ابن سینا بعضی رسائل و منظومات نیز در طب و فلسفه تدوین نموده که درکتابخانه های اروپا متفرق است و اسامی باقی مؤلفاتش در عیون الانباء مسطور .

راجع بطرز انشاء عربی این فیلسوف معظم اسلامی لدی الاقتضا یکسطراز کتاب آداب سلطانیه را ذیلا ترجمه میکنیم .

« ابن سینا عبارات کتاب قانون را پر ازکلمات غامضه و تراکیب مغلقه نموده است لذا غرض مؤلف از تدوین کتاب که برای استفاده عموم بوده است باطل و بهمین‌جهة مردم بکتاب ملکی ابوبکر رازی که سهل‌ـ العبارت است بیشتر متمایلند . » (۱)

**مؤلفات فارسی** ـ از مؤلفات فارسی ابن سینا فقط ایندو کتاب

(۱) فخری‌آداب السلطانیه طبع آلمان صفحه ۱۲

باقی مانده است :

۱ - حکمت علائی در فلسفه که برای ابوجعفر کاکویه تالیف کرده است مشتمل برعلم منطق ، حکمت الهی ، علوم طبیعی وغیره طرز نگارش این کتاب بشیوهٔ فرس قدیم و سابقا بطبع رسیده است .

۲ - رساله ایست در کیفیت معراج حضرت ختمی مرتبت (ص) که در موزهٔ دولت بریطانیا موجود است .

مؤلفات ابن سینا در روال قدیم ترین مآثر ادبی فارسی بشمار آمده و از این حیث شباهت تامی بمؤلفات کالون مبتدع و نویسنده معروف فرانسوی دارد .

طب - این فیلسوف بزرگ بعالم طب خدمات شایانی کرده همچنان در فنون جراحی وخواص نباتات مهارت تامی داشته است ابن سینا اول کسی است که راجع به نباتات ماوراء النهر ، تحقیقات فنی نموده و در قسمت ادویه کتاب قانون آنچه در خواص نبات ذکر شده غالبا در نتیجه امتحانات و تدقیقات عمیقه خود اوست چنانچه همین کتاب قریب شش قرن ماخذ طبابت و طرف وثوق مشاهیر اطباء شرق و غرب بوده و مخصوصا قبل ازدوره تجدد ( رونان ) غیر از قانون ابوعلی سینا و کتاب «الحاوی» امام ابوبکر رازی چیز دیگری در ید اطباء اروپا نبوده واین دوتالیف منیف اهمیت خود را تاطلوع قرن نوزدهم محافظه کرده اند. اگرچه پس از ظهور لومانیست ها ( انسانیت پروران ) که مؤلفات بقراط وسایر اطبای یونان را از زبان یونانی به السنه خود ترجمه نمودند اطبای اروپ مؤلفات اعراب راکمتر طرف اعتنا قرار میدادند لیکن باز در مواقع مهم وهنگام عروض مشکلات از نوشتجات حکما و علمای تازی کسب اطلاع و استمداد میکرد ند .

ابن سینا اول طبیبی است که ( خیار شنبر) وراوند و تمرهندی و کاسنی رادر معالجات تجویز نموده وی بفن تداوی و فوائد پرهیز کاملا مطلع و واقف بوده است .

علوم طبیعی - ابن سینا در عصر خود در ردیف اجله اساتید علوم طبیعی بشمار آمد .

وی در مؤلفات خود معادن را بچهار قسمت منقسم نموده است :

۱ ـ معادن جامده که غیر قابل ذوبند ۲ـ معادنی که قابل ذوبند ۳ـ معادن کبریتی ٤ ـ املاح. ابن سینا راجع بمعرفت احجار متخصص بوده است و در مقاله اول از فن پنجم طبیعیات شفا میگوید : « سنگی در جوزجان از آسمان سقوط نموده بزمین فرو رفت ومجددا بلند شده باز بزمین‌فرورفت و صدای مهیبی نمود والی جوزجـان سلطان محمود غزنویرا از مراتب واقعه مطلع نمود و سلطان بارسال سنك بغزنین مثال داد .

والی چون ارسال تمام سنك را ازحیز امکان خارج دید قطعهٔ از آن را شکسته بدربار غزنه فرستاد .سلطان محمود حکم نمود تاازان‌سنك شمشیری بسازند و غریب آنکه‌تمام آلات و ابزاریکه برای ساختن‌شمشیر بکار میرفت در موقع عمل بشکست و مامول سلطان بحصول نینجامید . » ابن سینا گوید که سنك مزبور عبارت از ذرات مدوری است که بیکدیگر ملحق شده .

**فلسفه** ـ ابن سینا اگر چه‌در فلسفه تابع ارسطاطالیس بوده‌لیکن خود نیز دراین رشته مسلك و معتقدات خصوصی داشته‌است تفکرات‌فلسفی ابن سینا قرنها رهنمای انسانیت بوده و درکتاب حکمت المشرقیه عقایـد خصوصی خود را در فلسفه متذکر شده است این‌کتاب در قرن یـازدهم موجود بوده و مخصوصا داودانطاکی طبیب مشهور در مؤلفات خودبعضی ازاین کتاب ذکر نموده است مع‌الاسف امروز اثری ازآن در بین‌نمانده و در اینصورت راجع بعقاید فلسفی ابن سینا نیز چیز قابلی نتوان یافت . ابن سینا در مؤلفات باقیهٔ خود تابع ارسطو بوده و مخصوص سعی کرده ‌است که آراء ارسطو و عقاید اسلامی خود را بیکدیگر مطابقه دهد .

ابوعلی سینا در رد تکفیر خود فرموده :

## ربـاعی

مائیم بلطف حق تولا کرده ‌ ‌ ‌ وز نیك و بد جهان تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد ‌ ‌ ‌ ناکرده‌چو کرده کرده‌چون ناکرده

☆☆☆

کفرچو منی گزاف وآسان نبود ‌ ‌ ‌ محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر همین یك من وآنهم‌کافر ‌ ‌ ‌ پس در همه دهریك مسلمان‌نبود

**اسمعیل افشار ( امیرلو )** اقتباس‌از شماره ۳و٤ مجله رهنما سال۱

# جوانی چیست ؟

**جوانی** ، منزلی است که مابین مسافت کودکی و پیری واقع شده است ، ایام سلطنت و کامیابی زندگانی در آنجا میگذرد .

**جوانی** ، گرهی است که رشته طفولیت را به کهولت می بندد .

**جوانی** ، ستاره ایست که فقط یکبار در آسمان عمر طلوع میکند.

**جوانی** ، ترکیبی است که از امتزاج بی تجربگی و شادمانی و غفلت بوجود میآید .

**جوانی** ، فصلی است از کتاب ترجمهٔ حال انسان که مهمترین قسمت آن را نشان میدهد .

**جوانی** ، بهار ادوار سه گانهٔ حیات است .

**جوانی** ، قوه ایست که مغلوب نمیشود .

**جوانی** ، بازیچه ایست که قدر و قیمت آن مجهول است .

**جوانی** ، پیرایه بند تبسم و رونق بخش انظار است .

**جوانی** ، فرصتی است که بیش از یکدفعه آنرا بدست نتوان آورد.

**جوانی** ، آفتابی است که باغروب خود جز حسرت و افسوس چیزی باقی نمیگذارد .

**جوانی**، نعمتی است که بخیر یاد میشود و فقدان آن همیشه موجب تاسف است

**آقای اعتصام الملك** « اقتباس ازمجله بهار شماره ۲ سال ۲ »

قطعه

## شکستگی در جوانی

باغبانی بنفشه می انبود ‌‌ ‌ گفتش ای کوژپشت جامه کبود

چه رسیده است اززمانه تورا ‌ ‌ پیر نا گشته در شکستی زود

گفت پیران شکستهٔ دهرند ‌ ‌ درجوانی شکسته باید بود!

آثار اساتید

# نصایح

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت
نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا باز که اورا بکشد آنکه تورا کشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

**ناصر خسرو علوی**

## ایضا

آسان گذران کار جهان گذران را
زیرا که جهان خواند خردمند جهان را

پیراسته میدار بهر نیکی تن را
آراسته میخواه بهر پاکی جان را

میدان جهان جمله فراز است و نشیب است
ای مرکب تو حرص ورو گیر عنان را

دی رفت و جز امروز مدان عمر که امید
بسیار ، بفردا نرساند حیوان را

پیش از تو جهان بوده است آنکن که پس از تی
گویند نکو بود ره و رسم فلان را

**مسعود سعد سلمان**

از مسائل فنی

# مشروب معطر ـ قهوه

بر حسب معمول مطبوخ قهوه را با تخم قهوه که قبلا بو داده و سائیده اند درست میکنند ، و این عمل بو دادن است که قهوه را معطر و لذیذ و دارای مزه خیلی مطبوعی میسازد ، ولی افسوس که در ایران اغلب در توی مطبوخ قهوه هل میریزند و اینعمل عطر و مزه لذیذ قهوه را زایل میسازد . وقت بو دادن قهوه باید دقت نمود که حتی الامکان زیاد سیاه نشود . همینقدر که ارغوانی رنك شود بس است . آنوقت دارای یك روغن تلخ و تندی میشود که کافه اون Kafeone مینامند و خواص محرکه قهوه از آن است علاوه قهوه مواد ذیلرا بموازین مختلفه دارا میباشد (۱) مواد دهنی ددر

صد (۲) کلیگوز هفت در صد (۳) کازئین ده درصد (٤) کافتالنان وازت وکافئین و نیز کافئین خالص و غیره و غیره .

مطبوخ قهوه‌را هر گاه خوب درست بکنند یك مشروب بسیارلذیذ مطبوعی میشود و خیلی مغذی و مقوی و محرك است و اعمال مغزیه را تقویت میکند ، اگر بعد از غذا بخورند هضم غذارا سهل و آسان‌میسازد و عمل معده را تحریك میکند ولی وقتی که ناشتا خورده شود گاهی باعث درد معده میشود . قهوه اعصاب را تحریك میکند وبنابر این مقوی‌عضلات است وبااینوسیله انسان‌متحمل خستگی زیاد تواند شد. بهمین جهة است که کسانیکه زیاد پیاده‌راه میروندویا آنکه‌میخواهند ببالای کوه مرتفع‌عروج نمایند ، سه چهار گندم‌کافئین که ماده مؤثر قهوه است میخورند وهیچ‌خسته نمیشوند و نیز در قلهٔ کوه که هوا درآنجا خیلی رقیق است بواسطه‌خوردن کافئین گرفتار طپش قلب وسر گیجه نمی شوند . مطبوخ قهوه را اگر شب بخورند در بعضی امزجه اعمال دماغی را تحریك میکند و سبب بیخوابی و فقدان نوم میشود . چون مطبوخ قهوه دارای خواص محرکــه و باعث حرارت بدن و مقوی است بااینجهة در حین بی نظمی و اغتشاش هوا که حرارت یابرودتی مرطوب در جو احساس و مشاهده میشود ، کلیه اعضای بدن آدمی راکمك میکنند تا در مقابل هریك از آنها مقاومت نماید ونیز استعمال قهوه در نقاط باطلاقی و در ممالك حاره خیلی مفید است و نیز در امزجه لنفاوی ومزاج پیر مرد ها فواید عمده می‌بخشد ، ولی بالعکس برای مردمان شدید الغضب وامزجهٔ صفراوی وهم چنین برای اطفال وغیره خوب نیست . قهوه در طبابت در حین تسمم تریاك برای دفع اثر و ضرر آن ونیز برضد خواب سنگین اشخاص مست وهم چنین تخفیف مرض تنك نفس و غیره استعمال میشود .

قهوه مخلوط باشیر که در اروپا استعمال آن خیلی معمول گردیده یکنوع مشروب بسیار مغذی و مقوی است ولی گاهی بعض اشخاص آن را تحلیل نبرده و بدینجهة گرفتار مرض اسهال میشوند . پس بهتر اینستکه این قبیل اشخاص قبلا شیر را بالمناصفه باآب قند مخلوط نمایند . وقتیکه بهمان قسم که نان را درآبگوشت ترید می کنند مقداری نان در شیرقهوه

ریخته با آن میل نمایند، چه درینصورت از آبگوشت مغذی‌تر و مقوی‌تر میشود

پاپاریان دوا ساز ـ اقتباس از روزنامه رعد

## قهـوه

قهوه میوه هسته مانندی است که در تمام ممالك عالم معروف و منقوع معطر آن بانواع فواید و منافع موصوف بوده . شکل آن شبیه به گیلاس است که دراغلب باغات‌ما فراوان میباشد . بااین فرق که بالنسبه بآن هسته اش بزرگتر و مانند گیلاس دارای شهد و شیرینی نبوده . میتوان گفت میوهٔ است عبارت از یك هسته بیضی شکل دارای پوست قرمز رنك کم گوشت که در ذائقه در موقع سبزی طعم قهوه شیرین را میدهد .

اهالی یمن آن پوست را در عوض خود میوه استعمال نموده و بمثل چای دم کرده عصر ها مینوشند و اغلب با ( **قات** ) مخلوط نموده میجاوند ( قات درختی است مختص نواحی گرم سیر که جوانه های آن را بدندان خائیده و آبشرا که مانند مشروبات الکلی مستی میآورد می بلعند) وهسته‌را که ما بوداده میخوریم آنها مطلقا دوست نداشته بدیگران میفروشند .

درخت این میوه ازفامیل اپیکاوروناس وبوته اشرا ( بن ) نامیده بوسیله خوابانیدن وقلمه در ازدیاد محصولش کوشیده درخت آن راکه از سه ذرع تجاوز نموده است همیشه گنبدی شکل و صاف دیده اند کـه از برگهای سبزسیر و شفاف پوشیده شده گلهای آن مانند گل گیلاس سفید و معطر است . علمای علم نباتات را عقیده براینستکه بوتهٔ قهوه ازمحصول طبیعی حبشه است وقبل از سایر اهالی کره زمین اعراب بایده ( عاد ـ ثمود طم . . ) قلمه آنرا بجزیرة العرب برده نشانده و زیاد کرده اند . وجه تسمیه این میوه که نزد ترکها معروف وآن‌را مخفف از قحبه میدانند عاری از صحت است و تصور میرود جزو افسانه و حکایات اهل جاهلیت باشد.

بوته قهوه در نواحی خط استوا و مجاور آن تقریبا خود رو بوده محتاج بزحمتی نیست ولی زراعت صحیح آن در قطعات بنگاله ، بوربون آنتیل وگویان و پارهٔ از نقاط امریکای شمالی ... داشته ... دست

آن کوشش بعمل میآید ، ولی بهترین نوع قهوه محصول بلاد یمن و عطر آن میوه بطوریستکه اگر مقداری قهوه رادر کف دست بگذارند و بفاصله یکدقیقه بردارند تاچند روزی بوی آن زایل نمیشود .

در اول بار خواص قهوه را فقط چوپانی کشف نموده ، باین قسم که دیده بود هر وقت بزهای او بوته بن را میخورند حالت نشاط و انبساطی برایشان دست داده ماده ها بشیرخود افزوده نرها دارای گوشت خوب میشوند

و چنانچه از اینمطلب در گذشته قدری بتاریخ مراجعه گردد ، در توریة دیده میشود که ایغائیل زوجهٔ مطلقه ( نائیل ) که بعداز طلاق گرفتن از شوی خود بعقد زوجیت حضرت ( داود ) در آمد برای تسکین میل باطنی خود پیوسته بزوج خود قهوه نوشانیده ، و اینمسئله را پیرزنی معاصر بوی آموخته بود که قهوه مقوی و برای موضوع مطلوب موثر است .

اهالی نیم وحشی حبشه هم تا اندازهٔ بخواص قهوه آشنا بوده و برای پاره ای امراض مثل ادویه نزد آنها محل استعمال داشته است .

اول کسیکه قهوه را بوداده وبوضع معروف پخته و طریقه استعمال آن را بدیگران آموخت سید جمال الدین محمد شاذلی بود که از سادات حسنی و مشایخ طریقهٔ شاذلیه و قاضی شهر عدن و از رجال مائه هشتم هجری محسوب بوده است که بواردین ومرده خودغالبا منقوع قهوه خورانده و باعث شیوع و تداول استعمال آن گشت .

بعد از او اهالی حجاز قهوه را بمملکت خود برده و کاشته واستعمال نموده و بحجاج بیت الله که از اقطار ارض میآمدند نوشانده و بالاخره در سال ۹۲۳ هجری حجاج عثمانی باسلامبول برده شایع ساخته و سپس از آنجا بسایر ممالك شرق و غرب انتشار یافت .

پس در حقیقت مروج استعمال قهوه ملت اسلام و مرکز انتشار آن بلاد عدن و حرمین و عتبات و شام و اسلامبول است .

متاسفانه معلوم نیست بچه مناسبت امروزه در تمام خطه حجاز هیچکس بخیال این زراعت موروثی نیفتاده و عثمانیها هم تا قبل از جنك در بلاد جزیرة العرب و سایر نقاط متصرفه خود که مساعد تربیت این نبات بود

درازدیاد آن اعتنا و اهتمامی نداشته و بهترین قهوه حالیه ازیمن‌واطراف بسایر نقاط حمل میشود.

ولی قهوهٔ که در ایران و عثمانی بمصرف رسیده و مردم معتاد به استعمال آن شده اند قهوه مخصوص یمن نبوده و بیشتر آنها از جزایر بوربون ، مارتینیك ، سن دومنك ، ژامائیك ، سنت هوا و ، سنت طوما آنتیل ، فیلیپین و سواحل مالابار و زنگبار و برزیل و غیره است‌وهیچیك از این قهوه ها ابدا طرف مقایسه باقهوه یمنی نبوده و نخواهد بود.

در حفظ الصحه اطبای اروپسا قهوه را ممد هضم و مقوی معده و موجب تسریع دوران دم دانسته و فی الحقیقه قهوه‌خوب معرق و مدرورافع کسالت بدن و دافع خستگی قوی واعضای دماغیه و بلکه میتوانگفت‌سبب ازدیاد فکر و عقل است.

اشخاصی که مرطوبی مزاج یا مبتلا بسوء هضم و مستعد علل و امراض خنازیر میباشند نباید از شرب‌قهوه خودداری نمایند . بهترین‌علاج امراض فوق منقوع قهوه و آنقدر که برای پیر مردان مفید است دومقابل برای جوانان و زنان مفید واقع گشته . پارهٔ اطباء شیرهٔ قهوه را تریاق زهر تریاك و دوای نافع لرز و تب نیز میدانند.

وفی الحقیقه هم چنانچه یك سیر قهوه بوی داده را در شش مثقال آب جوشانیده ومقطر آنرا بشخص مسموم‌تریاك بخورانند از خطرهلاکت رهائی یافته و باصطلاح روسیاه بجهنم وارد نخواهد شد!

وبالاخره قهوه برای رفع مرض صداع نیز بکار رفته . ارباب قلم بخار قهوه را موجب تجلی بصر دانسته وبا وجودیکه دم کرده شیرین آن رافع درد و الم محسوب میگردد هیچوقت نباید بدون دستورالعمل طبیب برای امراض مختلفه مورد استعمال واقع شود ، چه که بدون استشاره از طبیب ممکن است موجب مخاطرات هولناکتری هم بشود.

طریقه استعمال قهوه برحسب‌اعتقاد خریدارانش فوق العاده‌مختلف است . اعراب عمان ثفل قهوه بو داده و برخی همان دانه های بو داده را مثل آجیل میخورند . در هندوستان قهوه بوداده را بامغز هل‌و قندیاشکر

باهم کوبیده و سفوف ساخته زیر زبان ریخته می‌مکند . در چین وژاپون قهوه مسحوق را بدون اینکه مخلوط بشیرینی یا چیز دیگری نمایند میل می نمایند ، ولی در اروپا بطریق ذیل قهوه را ساخته وسپس مینوشند .

قبل از آنکه قهوه را بوبدهند بکلی آن را پاك نموده و شسته‌و هیچوقت نمیگذارند رنك آن خیلی سیر وتند بشود . بعد از بودادن هم‌آن را خوب خشکانیده وبا آسیای‌قهوه و در صورتیکه ممکن نشود بوسیله هاون‌چوبی‌خوب سائیده بطوریکه ذرات قهوه‌بهم بچسبند. برای‌نگاهداری کوبیده قهوه جعبه های مخصوص از چوب گردو بکار برده و برای آنکه از رطوبت هواکاملا محروس دارند در همان جعبه ها در محفظه مخصوصی که تعبیه کرده‌اند مقداری هم نمك ریخته هروقت‌لازم شود مقداری‌استعمال نمایند قبلا آب را جوشانیده و برای هریك استکان آب یك قاشق چای خوری قهوهٔ کوبیده در آن آب ریخته وبطوریکه خیلی شدت نکندقدری هم جوشانده وهمیشه مواظب هستند که سر نرود، ودر موقع ریختن باستکان قبلا قدری آب جوش بروی آن میریزند که قهوه ته نشین شده و جوشیدهٔ صاف قرمز رنك آنرا میخورند .

قهوه جوشهای سماوری شکل که در مملکت ما مرسوم است اغلب قهوه را خراب و ضایع نموده ، داخل نمودن هل ومصطکی و گلاب‌وسایر ادویه در قهوه نزد اروپائیان مرسوم نبوده و حقیقةً هم طعم حقیقی‌قهوه را زایل مینماید .

اهالی اسپانیا وایطالیا تخم کنگررا بمقدار یك‌ثلث درقهوه‌افزوده ومیکوبندومعتقداند که‌این‌ترتیب قوهٔ باه وحسن نطق به‌خورندهٔ آن‌میدهد ؟!

ولی در اینکه این ترتیب برای رفع مرض بواسیر نافع است‌محل تردید نبوده و بتجربه نیز رسیده است .

ترتیباتیکه راجع بساختن قهوه درفوق ذکر شد منحصر بقهوه‌خالص است والا برای جوشاندهٔ سیاه رنگی که مرکب از جو بوداده و ماش و تخم گشنیز بوده ودر وزارتخانه ها واغلب منازل محترمین ایرانی به‌واردین میخورانند محتاج باین زحمت و دقتها نبوده . هرقسم که‌مقرون بصرفه است

همانطور عمل بیاورند از نقطه نظر ناظر ها اصلح است .

یکنفر سیاح انگلیسی در کتابچه خود یادداشت کرده است که چنانچه قهوه عربستان را در جنوب ایران و اطراف بحر خزر بکارند نمو ورشد نموده ، و خوب است برای امتحان این موضوع باقبول یك زحمت جزئی و چهار سال مواظبت به بینیم آیا ماهم طالع داریم که در این مملکت یك محصول طرف احتیاج خود را بار آورده دماغ خود را ببوی قهوه های فارس و اهواز و مازندران معطر ومعتاد سازیم یانه ؟ وچنانچه این زحمت را یکی از حجاج باهمت ایرانی قبول فرموده و تخم قهوه صحیح یمن را برای سوقات بایران بیاورد یقیناهیچوقت فراموش نشده، نام نامی آنشخص محترم همیشه در موقع صرف قهوه و قلیان یاد خواهد شد .

جریده ایران ـ **نظام الدین نوری**

# ما و منی

## غزل مغربی علیه الرحمه

زد حلقه دوش بر در دل یارمعنوی — گفتم که کیست؟ گفت که در باز کن توئی
گفتم تو، من چگونه بود، گفت مایکیم، — از بهر روی‌پوش عیان گشته در دوی .
خواهی من و تورا بشناسی که چون یکند — بگذر ازاین منی وازاین مائی و توئی.
ما ومنی واو و توئی شد حجاب تو — ازخود بدین حجاب چه محجوب میشوی؟
بگذرازاین جهان که درو کهنه و نواست — وانگه ببین که کیست درین کهنه و نوی.
نقش و نگار نقش و نگاراست بیگمان — مانی نهان شده است درین نقش مانوی
جرمطربی بدان که درین پرده خوش نواست — گرصد هزار پرده و آواز بشنوی
ای مغربی تو سایه خورشید مشرقی — زان سایه وار درپی خورشید میدوی
نی نی غلط که مهر سپهر حقیقتی، — گرچه گهی چوذره وگاهی چوپرتوی

## جلال الدین بلخی شهیر بملای رومی هم در اینمعنی در معنی سفته است

آن یکی آمد در یاری بزد — گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من گفتش برو هنگام نیست — بر چنین خوانی مقام خام نیست

خام را جز آتش هجر و فراق
که پزد که وارهاند از نفاق
چون توئی تو هنوز از تو نرفت
سوختن باید تو را در نار تفت
رفت آنمسکین و سالی در سفر
در فراق یار سوزید از شرر
پخته گشت آنسوخته پس بازگشت
بساز گرد خانهٔ انباز گشت
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب
تا نه بجهد بی ادب لفظی ز لب
بانك زد یارش که بردر کیست آن
گفت بر در هم توئی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من درا
نیست گنجایش دو من در یکسرا

چون یکی باشد همه نبود دوئی
هم منی بر خیزد آنجا هم توئی

### بابا افضل کاشانی فرماید

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین
در کسوت پوست جلوهٔ دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد
یا پرتو روی اوست یا اوست ببین

## اجتناب از اعیان

### داستان گرك و لکلك از دهقان کرمانی

چنین گویند کاندر حلق گرگی
فرو رفت استخوانی همچه نشتر
ز لکلك چارهٔ خود جست درضمن
نمود از بهر او اجری مقرر،
بمنقار استخوان را از گلویش
برون آورد آنمرغ هنرور
چه زان پس خواست حق زحمت خویش
جوابش داد گرك حیله گستر
سرت را از دهان بنده سالم
برون آورده خواهی مزد دیگر؟

☆☆☆

سزد گر پند از این افسانه گیری
که دارد نکته های نغز در بر
باشرار ار کنی خدمت ز نعمت
قناعت جو بسالم ماندن از شر
جز این پاداش احسان نایدازدزد
که از محسن نه‌دزددسیم و گوهر
خوداین لطفی است کز اخلاص کیشان
نجوید کینه مرد کینه پرور،
خبیث الذات تر زان گرك معهود
بسی دیدیم در اعیان کشور،
سعادتمندی ار خواهی چه دهقان
ببر زان فرقهٔ از گرك بتر!

# شرح حال سقراط حکیم

در سال ۳۹۹ قبل از میلاد دیده میشد که یکی از بزرگان نامی دنیا ـ سقراط ـ درآتن زندگی می کند . سقراط در سال ٤٥٩( ق . م . ) متولد شده ، در اوایل عمر مانند پدرحرفه حجاری پیش گرفت ولی بزودی دست از اینکارکشید و تمام اوقات خود را صرف کسب معلومات و درك حقایق نمود ، وضمنا تکالیف مملکتی را بخوبی انجام داد . در ( پتیده ) و ( **امفی پلیس** ) و جا های دیگر جزو قشون آتن مردانه جنگید و شجاعت زیاد بظهور رسانید .

سقراط فقیر و بی بضاعت بود وبا لباس و خوراك خیلی مختصری بسر میبرد ، و پای برهنه راه میرفت . اکثر اوقات درکوچه ها و میدان شهر گردش مینمود وبامردم صحبت میداشت . مطالب اخلاقی برای آنها میگفت و سعی میکردکه آنها را باخلاق حسنه و تقوی آشنا کنند ،ومعنی انسانیت را بایشان بفهماند ، موهوماترا از ذهنشان بیرون کند . نصیحت اخلاقی که غالبا بزبان میآورد این بودکه میگفت : «خودت را بشناس »

اگر چه بظاهر ملاحظه عادات و رسوم مذهبی عصر را مینمود،ولی در معنا بعقاید دینی برمیخورد : زیرا برای کلیه موجودات ؛ بیش از یك خالق قائل نبود ، و تعدد خداوندان را برخلاف حقیقت میدانست .

سقراط مدت چهل سال مشغول همین مواعظ و بیانات بود ودوستان و مرید های بسیار پیداکردکه حاضر بودند هرچه بخواهد باو بدهند،ولی او هیچ چیز نمیخواست و بهمین زندگی فقیرانه می ساخت ، و در خیالات و تفکرات عالیه خود سیر میکرد .

چون سقراط حرفهای تازه میزدکه هنوزگوش مردم نشنیده و بر خلاف معتقدات آنها بود و بعلاوه شخصا بر ضد حکومت عامه بود ،جمعی ازمردم با اوخصومت داشتند. بالاخره سه‌نفر آنها وی‌را بمحاکمه‌طلبیدند.

**لیز یاس**ـ بزرگترین ناطق آن‌عصر خواست برای سقراط نطقی

ترتیب دهد . سقراط نپذیرفت ، وبا کمال متانت و بی اعتنائی بزندگی بدفاع پرداخت .

درمجلس محاکمه مدعیان اظهار داشتند که سقراط اعتقاد بخداوندان آتن ندارد ، و مردم را از راه راست منحرف میکند . سقراط جواب داد که : همیشه احترام خداوندان را بجا آورده و هیچوقت نسبت بآنها بی اعتنا نبوده وبعد شرحی از خیالات و افکار خودشرا بیان کرد .

مجلس محاکمه مرکب از ۵۵۹ نفر بود ، ( ۲۸۱ ) به بی تقصیری و ( ۳۷۸ ) نفر به تقصیر او رای دادند . بنا براین درخصوص تعیین مجازات مذاکره بمیان آمد . مدعیان اعدام اورا تقاضا نمودند ـ چون معمولا خود مقصر هم در باب تعیین مجازات خود میتوانست پیشنهادی بکند ، سقراط اظهار داشت : از آنجاکه تمام مدت عمر را بخدمت وطن وقف کرده و هموطنان را بسعادت و تقوی خوانده ام مجازاتم اینستکه مابقی عمر را بخرج دولت در( پریتانه ) (۱) غذا بخورم . این جواب برخشم قضاة افزوده وبه اکثریت آراء حکم قتل او را صادر کردند . لیکن چون قافله مقدس (۲) از جزیرهٔ ( دلس ) هنوز بر نگشته بود و درینصورت اجرای حکم قتل بموجب قانون امکان نداشت سقراط را مدت یکماه در محبس نگاهداشتند.

درین مدت سقراط بدون هیچ اضطراب وباحالت طبیعی برای دوستان و شاگردانش از مطالب عالیه حکمتی مانند بقای روح وحیات اخروی و

---

(۱) پریتانه یکی از معابد بزرك آتنیها بوده که هیچکس حق دخول در آن را نداشته است مگر کسانیکه فوق العاده در راه وطن زحمت کشیده ویا در جنگها فاتح میشده اندکه در این احوال ملت بپاداش زحمات آنان اجازه میداده استکه یکی چند روزدر آن معبد صرف غذا نمایند دراینجا قصد سقراط سخریهٔ قضاة و بی اعتنائی بدان معبد بوده است

(۲) در جزیره دلس معبد بزرگی بوده که هرسال زائرین زیادی ازخاك یونان مجتمعا برای زیارت و طواف رب النوع بزرك آن میرفته اند و عادة تا این مسافرین مراجعت نمی کرده اند محکومین بقتل کشته نمیشدند.

« مؤلف »

غیره صحبت میداشت . شب آنروز کـه قافله مقدس بآتن میرسید یکی از شاگردانش اسباب فرار ویرا بطرف تسالي (فراهم آورده بود . سقراط باین کار تن در نداده گفت : «هریك از افراد مملکت وجدانا مکلف است باینکه تمام مقررات و احکام قانوني دولت خود را اطاعت نماید وازحکم قضاة سر نه پیچد . » خلاصه روزآخر عمرش رسید ، سقراط تمام آنروز را در مسائل عالیه فلسفی حرف زدکه شرح آنرا افلاطون در کتاب فدن Phedon نقل نموده است . غروب آن روز جام شوکران (۱)رابدست سقراط دادند . حکیم بزرك جام را بدون تردید وباکمال متانت آشامید تمام اشخاصي که اطرافش بودند حتي زندانبان گریه میکردند .

وقتی سقراط آثار مرك را درخود احساس نمود بیکی ازدوستانش موسوم بهکرتین Criton با حالت تبسم گفت : « من یك خروس باید برای اسکولاپ (۲) Esculaqe قربانی کنم ، این دین را تو بایدتادیه نمائی . » چند لحظه بعد دنیا را وداع گفت ( ۳۹۹ ق . م )

شاگردانسقراط از این بیاعتدالی که نسبت باستادآنها شدبوحشت افتاده از آتن فرارکردند و باطراف پراکنده شدند و عقاید حکمتی را که از او آموخته بودند منتشر ساخته وکلیه اصول مختلفه حکمتي ازاین عقاید تولید شد .

## غزل ـ غبار همدانی

شگفته غنچهٔ خندان وگوئيازدهنش  چکیده خون دل بلبلی به پیرهنش
چنان زساغرگل بلبلچمن مستاست  کهبی فریب توانی کشید در رسنش
بخواب چشم تو مایلترم که میترسم  رسد بعقل شبیخون لشکر فتنش

(۱) شوکران زهري بوده است که آتنیها بوسیلهٔ آن محکومین بقتل را اعدام میکردند (۲) در یونان اشخاصی که ناخوش میشدند یك مرغ یاخروس برای اسکولاپ( خدای طبابت ) قربانی میکردندتااینکه شفا یابند ـ سقراط در اینجا میخواهد بگوید که مرك برای او داروئي بودکه وی را از تمام آلام زندگی شفا میدهد .

کجا خلاص شود دل که دست و پا بستند / بدام زلف و فکندند در چه ذقنش
زحمل بار غمت آسمان چرا ترسید ، / مگر معاینه کردند روزگار منش
دلم رمیده ززهد آنچنان که نتوانم ، / کشید جانب مسجد بصد هزار فنش
بپای لاله کدامین شهید مدفون است / که از لحد بدر افتاده گوشه کفنش
کسیکه گشت بغربت اسیر چنبر عشق / عجب مدار که یادی نیایدازوطنش
«غبار»را دل آئینه فام صافی بود / ولی بزنك آلوده شد از غبار تنش

# اسلحه حیات

سگی ناتوان باسگی شرزه گفت / که رازی شنیدستم اندر نهفت
که تلخست خون سگان سترك / از آن ناگوار است در کام گرگ
اگر بود شیرین چو خون بره / بخوردند خونمان ددان یکسره
ز شیرینی خون ، بره تلخکام ، / سك از تلخی خون پراز شهد جام
جوابش چنین داد آن شیر سك / که ای نازموده ز هفتاد یك
بره چون سگان گردهان داشتی / در آن چارزوبین نهان داشتی
بجای گران دنبه بودیش گاز / بجای سم گرد چنك دراز
نبودی از او گرگ را هیچ بهر / شدی خونش در کام بدخواه زهر
نه آنست شیرین نه شور است این / که پیروزی است آن وزور است این
نه این نوش درخون شیرین اوست / که درچنك ودندان مسکین اوست
بخون من این تلخی معنوی / ز دندان تیز است وچنك قوی
سخن اندرین پنجه آهنی است / وگرنه که خون سگان تلخ نیست
چو بر ما نیاید فزون زورشان / ببهتان خرد داشت معذورشان
بخون تلخی ما در آویختند / وزین شرم خون بره ریختند
کسی چون ز کاری بماند فرو / یکی حکمت انگیزد از بهر او
« بهارا » فریب زمانه مخور / وگر خورده ای جاودانه مخور
ببستی مهل تیغ را در نیام / کجا مشت باید مفرما سلام
که گر خفت گرگی بمیدان کین / بتن بردرندش سگان پوستین
سك شرزه شوکت بدارند دوست
نه مسکین بره کت بدرند پوست

« ملك الشعراء بهار »

## ایرج میرزا جلال الممالك هم درینمعنی سروده است

# ماکیان

در بن یك بیشه ماکیانی هر روز — بیضه نهادی و بردی آن‌رایك گرد
هرچه بجا آمد و ندید بچه، تخم — خاطرش از دستبرد گرد بیازرد
بود در آن بیشه پادشاه یکی‌شیر — داوری ازگرد پیش شاه همیبرد
شیر بدو داد پاسخی که بباید — پاسخ شاهانه‌اش بحافظه بسپرد
گفت‌چرا ماکیان شدی نشدی‌شیر
«تا نتوانند خلق تخم‌توراخورد»

از مباحث روانشناسی

# مردم بزرك

چو صاحب سخن زنده باشد سخن — بنزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او، — یکی را سخن در معانی بود
چوصاحب سخن مرد، آنگه‌سخن — به از گوهر و زر کانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن
که مرگش به‌از زندگانی‌بود

«جمال الدین دکنی»

فلسفه فوق مکرر از زبان شعرا شنیده میشود– شعرا تصورمیکنند این بدبختی یا اعجوبهٔ اخلاقی، اختصاص بشعرا دارد. ولی غالب رجال و بزرگان درین فلسفه شریك بوده، و راستی دیده‌میشود که‌هر بزرگی در حیات خود و در نزد خانواده، همشهریها، هم وطنان خویش وحتی‌درعصر و دنیای خودش آنقدر قرب و منزلتی‌که پس از مرك‌برایش ایجاد میشود نداشته، وموافق دعوی شاعر مرگش از زندگانیش بهتر است.

آیا تصور میکنید، این یك تعمدی است‌که خالق یامخلوق برای تفنن وآزار بزرگان مرتکب میشوند؟ و یا همیشه محیط اینقدر جاهل و عامه اینقدر نابینا و خواص تااینحد گمراه وحسودند، که مطلقا میل‌دارند

بزرگان ، شعرا و معاریف خود را در حیات آزرده و پس از مرگ بستایند؟

نه ! ظاهرا هیچ تعمد یا اشتباهی در پیرامون اینحقیقت ثابت و تغییر ناپذیر موجود نبوده ، و هیچ گناهی با کسی نیست ـ تنها یك سلسله حقایق و موجبات طبیعی ، عامل و موثر این تراژدی غم انگیز بوده و با یك اسباب جر ثقیل و فشار فوق العادهٔ اینچرخ و ماشین بر خلاف میل و ارادهٔ آن شاعر و این فیلسوف و آن لشکر کش حرکت مینماید !

مبحث یك مبحث اخلاقی است ، حقایقی در نتیجهٔ حقایق بیکدیگر آمیخته ، و راس همه مقدمات و نتایج ، اخلاق همان بزرگان و شعرائی است که مرگشان در بلندی نامشان به از حیاتشان است !

همهٔ کارها در زیر آسمان و روی زمین مربوط باخلاق و عادات است جنگها ، مباحثات پلتیکی ، و سیاسی ، ترقی و تنزل خاکها بناء عمارات رفیعه ، انهدام قصور عالیه سوراخ شدن کوهها ، همه در زیر سایهٔ اخلاق بشریت دستخوش تحولات و انقلابات اند ـ شاعر و فیلسوف نیز در همین کارخانه اعجوبه سازی با اخلاق خود ـ اخلاق طبیعی و یك سرو گردن بلند تر دستخوش قدر نشناسی حیات ، و عظمت ممات میگردد .

این را بشما گفته ام ، که وقتی نام شاعر و حکیم برده میشود، باید صاحبان مناقب و ممیزات فوق محیط را تصور کنید ، زیرا اینشاعر و فیلسوف است که ما نام آن را برده و در روی آن بحث مینمائیم ، این آدم دارای صفات و ممیزاتیست که طبیعت در خلقت او یا بمیراث و یا بساختمان دماغی و یا بچسین تربیت دهری یا عائلهٔ ذخیره نموده است ـ او از اکثریت همگنان و بلکه از تمام هم کیشان و هموطنان خود قویتر و بزرگتر و تندتر و مستغنی تر است ـ او در نزد خود تصور میکند که یك آدم خارق العاده است زود تر و بهتر از دیگران حقایق را میفهمد ، بهتر از همه کار میکند مینویسد و حرف میزند ، باینجهات دیگران بنظر او خورد ، و فروتر از خود او آمده و بدیهی است آنطور مواظبتی که در معاشرت و طرز معاملات عمومی معمول است ، از او بر نیامده و قصور میورزد ، یا اینمعاملات و رسوم را مندرس و قابل اعتنا نمیداند یا محیط را کثیف پنداشته ، از محیط اعراض نموده و برخلاف محیط و رسوم محیط قیام مینماید .

این تقصیر هاکافی است که شاعر و حکیم و مرد بزرگ را در انظار همگنان که باآو بزرگ شده و با او درس خوانده و از او متمول تر و پر قوت ترند ، خوار نمایند - اینهم مسلم است هر کس که در نظر شما خوار آمد ، باو خشمگین شدید ، ازاو رنجیدید سخنان او را نمیخواهید بشنوید بکلمات او میل ندارید اعتنا نکنید - ولو فردوسی و سعدی باشد :

گاهی تقصیر باشاعر و فیلسوف نیست ، او کریم النفس تروخلیق تر از این است که کسیرا برنجاند ، باکسی معارضه کند ، و از کسی برنجد ولی پیداست که محیط از او میگریزد ، زیرا او بزرگتر از محیط است او محیط را غلط میداند ، همان فرار محیط از او باعث میشود که مردم عصر او نیز از او فرار کنند ، خود را همسنگ او ندانسته و او را طالب و راغب خود ندانند ، یااز بیخردی ویا از فروتنی و سفالت ، پیرامون او را رها کنند ، سخنان او را مثل سخنان هریك از دوستان معمولی ورفقای هم مکتب خودشان فرومایه وناچیز پندارند :

میدانید ، که سرمایه تمام صفات ممیزه از قبیل تصدیق ، تکذیب ، انتخاب ، اعتراف ، علاقه ، رابطه ، عشق وغیره مربوط باحساسات کوچك کوچکی است که رفته‌رفته جمع شده ویك توده عظیمی از مجموع عواطف تشکیل داده و بخارج موثر میشود - حرکات ، نگه ها ، ملاقاتهای مطبوع انسها ، رفاقتهاء اینها وقتی که در دوطرف متساوی‌الخلقه ومتجانس‌الخلق تکرار شد ، مقدمات الفت حاصل شده ، در بین الفت بساز روابط شدید شده ، بعشق منجر میگردد ، و این عشق وقتی شدید تر شد بعوالم غریب و عجیب دیگر که فوق العاده است منتهی میشود همین نکته است که شما گاهی بیکنفر عاشق میشوید که درپهلوی او ازاو خوشروتر ، یاخوشخوتری موجود است وباز شما پسندیده دل خود را میجوئید :

## فرخی گوید

گویند که معشوق‌توزشت است‌وسیاه   گر زشت‌وسیاه است‌مراچیست گناه ؟
من عاشقم و دلم بدو گشته تباه ،   عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه !

اصل رابطه تجانس خلقتی وخلیقتی بوده ، ونتیجه این رابطه بعشق کور کورانه منجر میگردد و در این بین احساسات کوچك کوچك دیده

میشوند که مثل بخیه های چرخ خیاطی طرفین را بهم نزدیك و متصل میسازند خود را معشوق زشت و سیاه وخواه آفتاب وماه . . .

همین جارا ول نکنید - برگردید بطور معکوس وقتی بین یك فرد مبرز - **شاعر بزرك مثل فردوسی ، لشکر کش قوی مثل نادرشاه صنعت گر ماهر مثل مانی - فیلسوف قادر مثل سید جمال اسد آبادی** و بین محیط ، یعنی مردمی که باید قدراینها رابدانند و باآنها عشق بورزند ، تجانس خلقتی و خلیقتی موجود نبوده ، بدون مراعات خوبی اشعار و لیاقت فکر و قوت قلب و صنایع باهره و فلسفه های آسمانی که درین افراد مکنون است احساسات کوچك کوچك مزبور که متجانسین را بهم میدوخت ، غیر متجانسین را از هم دور کرده و بالنتیجه انفصال قوی ونفرت فطری بین مرد بزرك و محیط کوچك ایجاد شده و یك بغض کور کورانه مثل یك حفره هولناکی بین این افراد وآن افراد حادث میشود - فردوسی از بی توشه گی جان میدهد ، نادر بدست همدستانش کشته میشود - مانی در ضمن همهمهٔ محیط مصلوب و سید جمال منفی ومسموم میگرددو بلافاصله پس از مرك زنده شده در همان محیط یامحیط نزدیك دیگر ، همان مردم یامردم دیگر ، همان عناصر را ستوده و آثار آنان را فوق آثاربشریت قرار میدهند . . .

## که مرگش به از زندگانی بود

تامرد بزرك زنده است ، احساسات کوچك کوچك مزبور مانع از اینست ، که عموم باقلب پاك و بی آلایش ازقبیل حسد ، کینه نخوت، همسری همدرسی، همجواری ، خویشاوندی هم مسلکی و غیره ، باو نگریسته و آثار اورا بی روی وریا تصدیق کنند ،ولی وقتیکه او مرد ، این احساسات هم میمیرند ، وپس از مردن این احساسات ، حقیقت حال پدیدار شده ، و گرد و غبار هائی که صفحه براق فضایل اورا پوشانیده بود ، یکباره پاك شده و علاوه بردریغ و افسوس - سلام و درود ، تصدیق و کرنش تمجید وتقدیر عمومی پیرامون فضایل و روح او را احاطه مینماید .

همانطور که شما پس از مرك معشوق ، دیگر عشق باو نمیورزید و معشوق دیگر اختیار میکنید - همانطور هم پس از مرك شاعر بزرك یا

لشکرکش نامی، یادیپلومات زبردستخودتان ، دیگربا او عداوت نورزیده واو را دشنام نداده ، دیگری را برای طرفیت وطعن ولعن اختیارخواهید کرد ! وقتیکه شما یکی از بزرگان یعنی کسانیراکه‌دارای یك‌چیزی‌هستند که در شما نیست از نقطه نظر نیکی نگریسته ، فقط کمالات و ممیزات فطری و طبیعی و تحصیلی آنها را در نظر بیاورید ، خواهید یافت که‌از آنها بزرگتر نداشته اید !

این بود حقیقتی که مطابق یك بحث پسیکولوژی بما ثابت کرد که علت العلل عدم کامیابی حقیقی بزرگان درحیات وتجلی‌واقعی آنان بعداز ممات ازدو نقطه نظر است ـ **تفاوت آنها بامحیط، دخالت احساسات کوچك کوچك‌درممیزه‌عمومی** ـ وچون ایندو اصل ،طبیعی وغیرقابل انفکاك‌از محیطو لازمه‌خلقت بشری است، باید اذعان نمود که‌این حقیقت نیزغیر قابل انکار وهمه جابا اختلاف صورت‌وشدت وضعف، بامحیط بوده وخواهدبود!

**ملك الشعراء بهار** ـ « مجله دانشکده »

از مسائل ادبی

# غزل در اظهار رضا

## و خشنودی از معشوق

شخصی از مرحوم فرصت شیرازی سئوال میکند که : چونست که شعرای روزگار ازاعلی تا ادنی، عالم تاجاهل هرچه ابیات عاشقانه‌سروده اند شکایت از معشوق نموده همه سخن از جور و جفا رانند و معشوقانرا ستمکار وغدار خوانند . مرحوم فرصت در جواب او فرماید : آری چنین است ، ولی‌درسر این نکته‌سخن بسیاراست ودرحقیقت اینمعنی تحقیق بیشمار و بدون تمهید مقدمه کشف آنصورت نبندد . نخست باید دانستکه نارعشق بهردرجه و میزان که در دل عاشق افروخته شود بهماندرجه نیز در دل معشوق اندوخته آید . اینستکه عاشق و معشوق را متعاشقان خوانند . چنانکه میرزا محمد قدسی گوید ( عربیة ) « احب حبیبا والحبیب یحبنی وکل محب لامحالة محبوب » وفرق همین استکه عشق معشوق اقتضای ناز

وسرکشی میکند و عشق عاشق تمنای نیاز و فروتنی میل آن نهانست و عشق این عیان «میل معشوقان نهان است وستیر میل عاشق بادوصدطبل و نفیر» ازجلوهٔ که معشوقراست عشق پنهانی خویشرا مستور میدارد و ازتجمل حسن میل خاطر خود را غیر مکشوف : از غرور حسن و جمال است که گاهی تعرضی نماید یاوقتی قهری آورد ، ولیکن چون عاشق عاری از حلیه حسن وجمال است زیور ناز را برخود نبندد ، وجامهٔ احتراز در نپوشد ،پیوسته در هرکوی وبرزن از پی معشوق بتك وتاز است وبملاقاتش بمقام عجز و نیاز . وچون تعرضی از معشوق بیند که منافی نفس بهیمی اوست خاطرش افسرده گردد و دلش آزرده ، پس دهان بشکوه باز کند و زبان بشکایت دراز . بالجمله ، آنشخص از فرصت سئوال میکند : کسیرا دیده یاشنیده‌ای که در اشعار از معشوق اظهار رضا و خوشنودی نموده باشد و بدین نمط سخن سروده ؟ فرصت فرمایند : آری خود وقتی اشعاری گفته ام . پس این غزل را خواند :

| | |
|---|---|
| آن وفادار نگاری که بجان یار من است | نکنم ترك وفایش که وفادار من است |
| همه عشاق جهان درطلب معشوق اند | طرفه معشوق مرا بین که طلبکار من است |
| عاشقان طالب دیدار رخ یار و مرا | هست یاری که بجان طالب دیدار من است |
| دیدهٔ خویشتن از خنجر مژگان بکند | گر بداند نگهش درپی آزار من است |
| تیغ ابرو کشد وطرهٔ خود را ببرد ، | گر به بیند زوی آشفتگی کار من است |
| وقتی ار گویمش ایشوخ منم بلبل تو | گل روی تو مراد دل افکار من است |
| روی بنماید و گوید که تماشا بنمای | گر مراد دل تو این گل رخسار من است |
| هرزمان گویمش ای یار دلم بیمار است | لب لعل تو دوای دل بیمار من است |
| خندد وغنچه کند لب که بیا بوسه بگیر | گر دوای تو لب لعل شکربار من است |
| کس چو این یار ندیده است و نبیند درخواب | اینکه شد یار من از طالع بیدار من است |
| مدعی خواست که بیرون کندم از کویش | گفت فرصت،سبب گرمی بازار من است |
| روزگاری است بدام غم من گشته اسیر ، | دل از او باز نگیرم که گرفتار من است |

**اقتباس ازکتاب آثار عجم**

# دستور زندگانی

ای کودك نو نهال بشنو / پند پدرانه ای ز من تو
زی علم بکوش وسرفرازی / گیتی نتوان گرفت بازی
این عالم پر زشور و غوغا / کش نام نهاده اند دنیا
میدان جدال زندگانیست / باضعف دراو نمیتوان زیست
زین عرصه کسی توان برد گو / کش دانش هست وزور بازو
هشدار که میروی به پستی / گرنیست تورا دراز دستی
يك روز بهرزه عمر مگذار / میدار همیشه جانب کار
از کار به تن فزای نیرو / تاشاد روانشوی وخوشخو

☆☆☆

گفت تو همیشه راست باید / ور برتو در خطر گشاید
ازگفتن راست رومگردان / کز آنشود ارجمند انسان
پیرامن کذب روی مگذار / تاشان تونشکند در انظار
کزگفت دروغ نیست بدتر / هرگز صفتی در آدمی در

☆☆☆

کن ساده هرآنچه میتوانی / اندر خور عقل زندگانی

☆☆☆

از دست مده شهامت ودین / کزآن دو، دری بحصن روئین
وزبعد خدا ز هیچ مهراس / کان ازهمه چیز داردت پاس

☆☆☆

ملکی که ترابدان بخوانند / وز آن بسر تو نام رانند
آنت وطن است ودوست میدار / ورجان زتوخواهد او کن ایثار
کان کس که وطن نداردی دوست / میدان که زهر بدی بتر اوست

☆☆☆

ملت ز تو آیدی پدیدار / خود کوچك وخردمایه مشمار
میکوش که تاشوی توانا / قوم تو زتواست پای برجا
او فر زتو گیرد وتو ازاو / این آب همی رود بیك جو

امید من ازخداست فرزند
کین پند تراکند برومند
من زی تو بمهر این نوشتم
تو شاد بزی که من گذشتم

**حیدر علی کمالی**

**اشعار منثور**

# آلبالو و گیلاس

آلبالو ، مغرور ومعجب بمیوه های قرمزرنك خود که ازشدت نخوت نمیخواست هرگز سرخود را از زمین بلند کند ، وخود را عروس اشجار بوستان میپنداشت ، بالاخره یکروز برای اینکه بداند درخت بالنسبه تنومندی که در مرز مقابل وی غرس شده و فوق العاده جالب انظار ومورداحترام باغبان بود ، کی واز چه سلسله است ، باکمال زحمت سر را بلند و چشم خود را بانظری حقارت آمیز بطرف او معطوف داشت .

ناگهان بایك عالم تعجب و غرابت که ازنظارهٔ هیکل زیبا وبالای رعنا و میوه های خیلی بزرگتر و خوش آب ورنك تر آن درخت از مال خودش حاصل کرد پرسید :

« آه ! آقای بزرك من شما گیلاس ـ همان گیلاسی که یك جوانهٔ بسیار کوچك بودید وشمارا بیکی ازرمانه های جوان من پیوندزدند نیستید؟!»

گیلاس :«آری ، عزیزم حدس شما صائب است »

آلبالو باآهنك حسودانه ولی رقت آور خود بخود میگوید :

« آوخ ! ای دنیای دنی . این همان جوانه محقری است که دیروز درجوف ساقهٔ رمانهٔ منش پرورش دادند ، ولی امروز اینقدر زیباتر وگرامی تر !.. سپس بآوازی نرم و خاضعانه گیلاس را خطاب داشته گفت :«خوب عزیزم آیا میل دارید برای من توضیح بفرمائید که با آنکه شما در حقیقت زادهٔ من و بیش از یك جوانهٔ کوچکی نبودید از کجا یك چنین هیئت خوشنما و میوه های درشت شفاف که رنك دلربای آنها چشم هر صاحب نظری را مقناطیس وش بخود جذب میکند ـ تحصیل فرمودید ؟ مگر ساقه و ریشهٔ رمانهٔ من مهمترین مسبب وجود شما نبوده پس چه اثری دست قدرت طبیعت در وجود شما کرد که خودتان اینقدر در انظار شریف ومیوه هایتان مورد

تمجید و تعریف میباشد ! ؟

گیلاس : « اوه عزیزم ! اینمسئله هیچ جای شگفتی ندارد . اگرمن در بدو حال یك جوانهٔ محقری بیش نبودم که بسابقه یکی از رسانه های شما پیوند خوردم و امروز بدین درجه ترقی کرده ، محبوب القلوب خاص و عام شده ام ، این همانا از اثر تربیتی است که درسایهٔ استادی وزبردستی حضرت باغبان حاصل و تمام متاعب و صدماتی راکه از بریده شدن وجدا شدن از مادر اصلی و رنج معاشرت و مصاحبت یکنفر غریب ناشناس، یعنی رسانهٔ شما ، برای تربیتم برمن وارد آمد - بانهایت صبر وسکون متحمل گردیدم ، واز قبول تربیت استاد مهربانخویش سرنه پیچیدم ! »

**« تربیت فرومایگان را محترم و بزرگوار ، و بی تربیتی بزرگان و اصیل زادگان را خوار و بیمقدار میسازد . »**

**مؤلف - اقتباس از مجله نوبهار**

## تاثیر تربیت - بلبل و چنك

بچنگی بلبلی در بوستان گفت
که ایچوب کمان پشت گره دار
زچوب آتش فروزند ارچه عوداست
هم آغوشند چوب خشك و تنور
به تری چوب میوه میدهد بر
نبودت روز سر سبزی دهانی
نوایت راست شد در کوژ پشتی
بدین موزون سرائی حنجرت کو

چو پیش ساز چنك آوازه اش خفت
سرود تربخشکی چون شدت یار
تو بستان میفروزی اینچه سوداست
تو هم آغوش یاری همدم حور
تو بر داری بخشکی نغمه تر
چو سر رفت از تنت شیرین زبانی
سرودت نرم در روز درشتی
اگر بلبل توئی بال و پرت کو ؟

## پاسخ چنك

بپاسخ گفت بلبل را چنین چنك
اگر بر پاسخ من در دهی گوش
بلی من چوبکی خشکم گره دار

که ای بستان فروز فرخ آهنك
کنی گستاخ گوئی را فراموش
برای آتش افروزی سزاوار

بباغم تا ز سر سبزی نشان بود — بشاخم بلبلان را آشیان بود
گشوده در نشیمم گوش خود گل — کشیده بر فرازم نغمه بلبل
درختان چمن اینك گواهی — که برمیخورد از من مرغ وماهی
بناگه چشم بد دیدم سر و شاخ — زبان اره بر من گشت گستاخ
ز شاخ و ساق بگسستم علاقه — تنم خشکیده شدچون شاخ وساقه
زبستان در دبستان رفت رختم — فشار تربیت بگرفت سختم
بتلخی تیشه ها خوردم چو فرهاد — که تا شیرین زبانم کرد استاد
کشید از پوست بیرون تیشه مغزم — زمغز است اینك این آواز نغزم
بپشت کوژ موزون خوانم وراست — که نا موزونیم از تربیت کاست

« بلند آوازه درگیتی از آنم »
« که از تعلیم گویا شد زبانم »

از کتاب سرگذشت اردشیر تصنیف آقای وحید دستگردی

## تربیه طبیعی

غرنده و سهمناك و توفنده — بر دشت گذشت تند طوفانی
تخمی ز بنفشه برگرفت از دشت — افکند ورا بطرف بستانی
بر بستر وی بتافت خورشیدی — بر مدفن وی چکید بارانی
شد زنده و ریشه داد وساق آورد — وز ساق دمید سبز پیکانی
بشکفت کبود چشم و نیلی چهر — لاغر تنی و ضعیف ستخوانی
اینسو نگرست و دید بنشسته — بر تخت بنفشه‌ای چو سلطانی
فربه بری و گشاده رخساری — خندان لبی و سپیده دندانی
بنهاده بفرق بر، مهین تاجی — گسترده بموز بر، تنك خوانی
خم گشت و خجل بنفشهٔ بری — چون ده بر پادشاه چوپانی
حیرت‌زده گشت و گفت: کز یکجنس — چون خاسته صعوه ای و ترلانی؟
شهری بچه، دید خجلت او را — گفتاش، که برتو نیست تاوانی
بوده است نیای من یکی چون تو — پرورده ورا بمهر دهقانی
اقلیم وغذا و تربیت داده است — اینگونه بما سری و سامانی،
تأثیر مربی طبیعی را! — بهتر زمن و تو نیست برهانی!

ملك الشعراء بهار

از مسائل فنی

# دو ساعت دیدنی

اخیرا در یکی از خیابانهای شهر نیویورك ساعتی ساخته شده‌است که در دنیا از حیث عظمت عدیم النظیر میباشد. اینساعت را بشکل کثیرالاضلاع، از چوب وفولاد ساخته اند. صفحه آن مشبك است. بقسمی که از پشت ساعت هم میتوان عقربکهای آن را بخوبی مشاهده نمود. محیط صفحه چهل متر و طول عقربك بزرك شش متر است.

در اطراف عقربکها یکردیف چراغ برق موجود است که شبها روشن شده وباآنها میچرخد پاك کردن صفحه در موقعیکه ساعت مشغول کار است خیلی خطرناك میباشد. و عملجات مجبورند که همیشه خود را در عقب عقربك بزرك قرار دهند.

چون این عقربك که ۳۰۰ کیلوگرام وزن آنست، در هر دقیقه یك حرکت هفتاد سانتیمتری مینماید والبته اگر کسی در جلوآن باشد، بخیابان پرتاب خواهد نمود.

« اقتباس از مجله شرق منطبعه طهران »

☆☆☆

در شهر « دترو‌ا » در امریکا ساعت بزرگی ساخته اند که بیش از هشت پا ارتفاع دارد. جعبهٔ ساعت از چوب گردوی اعلی بامنبت کاریهای خیلی قشنك زینت شده است. در بالای ساعت مجسمهٔ آزادی قرار دارد ودر پائین آن قبه‌ای ساخته اند با پایه های مرمر که مجسمه واشنگتون را در آن نصب نموده اند.

در چهار زاویه ساعت چهار مجسمه کوچك قرار داده اند که یکی بچه دیگری جوان سومی مردکامل چهارمی مرد پیری است. هرکدام از مجسمه ها چکشی در یك دست و زنگی در دست دیگر دارد. در سایر زوایه ها فرشته های کوچکی که مشعلهای روشنی در دست دارند قرار گرفته اند و در مقدم ساعت الهه زمان باقیافه خشنی ایستاده است، مجسمه بچه زنك « ربع ساعت » و جوان زنك « نیم ساعت » مرد کامل زنك « سه ربع » وپیر مرد زنك « یکساعت » را میزند و بلافاصله الهه‌ساعت

ساعات متوالی می نوازد . درهمین موقع دو فرشته کوچك دو دریچه اطراف مجسمه واشنگتون را باز میکنند و کلیه روسای جمهور اتازونی پشت سر یکدیگر از دریچه سمت راست خارج شده در مقابل مجسمه واشنگتون سان داده در دریچه سمت یسار فرو میروند . واشنگتون بهر یك از روسای جمهور سلام میدهد و آنها هم یك یك جواب میدهند . در موقع حرکت روسای جمهور مارش ملی اتازونی مشغول نواختن است و همینکه روسای جمهور همگی رفتند دریچه چپ بسته میشود . گذشته از این عجایب صنعت، ساعت مزبور حاوی اطلاعات مختلفه نجومی است، حرکت سیارات بدور خورشید در روی ساعت نمایش داده میشود ، ساعت ممالك مختلفه در روی صفحهٔ ساعت خوانده میشود ، و همچنین عقربکهای مخصوص روز و سال وماه و هفته واهلهٔ قمر و غیره را تعیین مینماید .

اقتباس از جریده ایران سال ١٠

## اشعار منثور

# نوروز ـ یا ـ نخستین روز بهار

نو روز ـ بهار

آه !چه کلمهٔ جانبخش روح نوازی .

نوروز ، روز نو ، بهار ، ایام فرح انگیز حیات طبیعت .

روزهای تیره زمستان سپری شده ،طبیعت از حال عزا بیرون آمده موجودات زندگانی از سر گرفته اند .

برگها دو مرتبه سبز شده ، شاخه ها مجددا برومند گشته ، بنفشه از زمین رسته و سبزه در طرف چمن روئیده .

گلهای عطر آگین یا همان معشوقه های طنازی که ازانظار عاشقان مسکین چهره پوشیده بودند ،باز شروع بخود نمائی وجلوه گری کردند .

موجودات تمام زینت و زیور خود را پوشیده به تبریك عید سعید مادر خود، طبیعت شتافته اند .

نباتات باالوان دلچسب خود سطح کره را به بهترین فرش طبیعی پوشانده ، بنفشه و نرگس از نکهت ملایم خود هوا را معطر نموده . حیوانات

از هرطبقه و فامیل مست تماشای این مناظر گشته .

پرندگان شیدا ، مرغان خوش الحان جمله بنغمهٔ آغاز نموده ، از شاخهٔ بشاخهٔ از گلشنی بگلزاری پرواز وبه نیکو ترین طرزی ترانه‌عشق را ساز کرده اند .

یگانه شاعر طبیعت ، آن پرندهٔ عاشق مزاج ، همان پرندهٔ که قبل از همه بشارت‌ایام بهار و تجدید حیات گلرا میدهد آری همان بلبل‌شوریده پیش در آمد زمزمه عاشقانه را شروع کرده .

بلبل ، درمدرسه طبیعت موسیقی آموخته‌و دروس استاد معظم خود را با بهترین و نیکو ترین‌طرزی فرا گرفته بدین جهت نغمه‌ایرا که‌یکمرتبه میسراید هیچوقت آنرا دو باره تکرار نمیکند .

لحن بلبل بی اندازه لطیف و محبوب است برای آنکه دروسی را که طبیعت باو آموخته از راه عشق بوده :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

شگفتن گلهای رنگا رنگ ویا جلوه گری معشوقه های بلبل است که نغمه های عاشقانه را باو آموخته .

آری نه تنها بلبل بلکه همه عاشقند ، کلیه مخلوقات دلباخته اند تمام موجودات نسبت بهم جاذب و مجذوبند ، ولی معشوقه دلبر و جاذب همه یکی است : طبیعت !

لیکن از آنجا که دوئیت واختلاف در میان موجودات حکمفرماست گمان میرود معشوقه های آنها نیز مختلفند !

طبیعت معشوقه همه است ، ولی برای هر موجودی به تناسب حالت روحیهٔ او جلوه‌گر میشود : برای بلبل بشکل گل ، بجهة سایر پرندگان بشکل چمنزار وسبزه زار وبرای انسان بهر شکل ولباسی !

انسان طبیعی ، انسانی که تاسیسات و خرافات اجتماعیه دماغ اورا مختل ننموده ، آن انسان عاشق طبیعت است ، در هرچیزی بنظرعاشقانه مینگرد ؛ گل معشوق اوست ، سبزه ، چمن ، دشت ، بیابان ، کوه ، دره رود خانه ، دریا و همه وانسان هم معشوق اواست .

رنگارنك پرده هائی که درمنظره گاه طبیعت عرض اندام نموده باشکوه ترین پرده هائی است که دست انسان از تهیه کوچکترین آنها عاجز است .

مؤثر ترین نمایشات همین نمایش طبیعت است که از آغازفروردین شروع شده و سه ماه متوالی از حیات ما تماشاچیان را فرح انگیز و سرور بخش قرار میدهد .

اعلان این نمایش‌را جز از دهان‌بلبل ، الوان مختلفه گل ،عطرهای منتشره در هوا نمیتوان بوسیله دیگر شنید و دید و احساس کرد .

از آنجاکه نوروز اولین روز نمایش طبیعت است تمام تجلیات و پیرایه های آن نیز طبیعی است .

بهار - حتی در شهر های محزون ولانه های خراب - پیوسته‌خرمی و صفای خود را دارد . اشعهٔ آفتاب جهانتاب همواره درخشان است . قوهٔ نامیه روح زندگی را بعالم نبات‌میدهد - رستنیهای کوچك شروع بروئیدن مینماید . برگهای تازه معطر وبا طراوت میشود . مرغان خوش الحان‌با یك شور و غوغائی بنغمه سرائی میپردازند ، صدای حشرات ضعیف از بن گیاهها بگوش میرسد ، نباتات ، حیوانات ، پرندگان ، خزندگان و همه مسرورند . چه رستاخیز عظیمی است! یارب این کعبه‌مقصودتماشاگه کیست؟

عالم اجتماع و جمعیت بشریه نیز مجبور است که در این عیدبزرك شرکت جوید - از اینجا میتوان فهمید که ما تابع طبیعت هستیم نه‌طبیعت تابع ما ، عید ما عید طبیعت نیست ولی عید طبیعت عید ماست ، عزای ما عزای طبیعت نیست ولی ماتم طبیعت ماتم ماست .

پس ما بگفته یگانه دانشمند اجتماعی روسو باید تربیت خود را تربیت طبیعت قرار داده خود را بواسطه عادات ، خرافات و اوهام از طبیعت دور نگردانیم .

بلبل که‌خود را وتربیت خود را بطبیعت واگذار نمود چه‌زیانی‌دید ویا از کدام نفعی بی بهره گشت ؟

در آهنك خوشش هیچ خلاف حقیقتی بهم نمیرسد ، و در قوای متخیله اش اصلا خیال خام و جنایت آور راه نمیدهد .

ایك ما ! . . . .

✿✿✿

هر ملتی روز مخصوصی را اول سال نو ، حیات جدید و عمر تازهٔ خود قرار میدهد .

بنی اسرائیل اول تشرین ، ملل غرب اول ژانویه، اعراب غره محرم و سایر ملل دیگر روزی را ابتدای سال و نخستین روز سعادت خود میدانند امروز و بعضی از روز های دیگر را عید میگیرند .

عید اینگونه ملل مختص بخودشان بوده در شادی و سرور خود شریکی ندارند . عید آنها کمتر موافق با عید طبیعت میشود و حتی عید بعضی از ملل گاهی در خزان ، موقع برك ریزان و وقت ماتم طبیعت واقع میشود .

حیف نیست انسان هنگامی را عید گیرد که سایر موجودات در حال سوگواری هستند ؟

جای افسوس نیست که فرزند بشر وقتی صلای جشن وسرور سردهد که طبیعت در حال گریه وزاری باشد ؟

سرور بیموقع و مصنوعی ، جشن نابهنگام اینگونـه ملل بواسطه دوری از تربیت طبیعت است .

چرا ملت مسیح اول ژانویه عید میگیرد ؟ !

مگر نه بواسطه یکرشته عقاید ! . .

ولی ما ! ماایرانیان نوروز پیروزمان عید طبیعی است .

اولین روز بهار ، روز سرور انگیز زندگانی طبیعت ، روزخوشی موجودات نوروز و نخستین سال نو ، حیات نو وسعادت جدید ماست .

ما روز اول فروردین راعید میگیریم ، بلبل همان شاعرطبیعت نیز عید میگیرد و تمام کائنات هم .

سال ما وقتی شروع میشود که قوه نامیه روح تازه را در عالم نبات تولید میکند .

ایرانی روزی عید میگیرد که سبزه دمیده، بنفشه رسته ، گلها شگفته بهترین هدیه خود ، رنك و بوی عطرآلود خود راتقدیم ما مینماید .

و بالاخره ما وقتی عید میگیریم که دایه ابر بهاری در طرف چمن

فرش زمردین گسترده و بلبل شوریده نوای عشق و سرود عاشقی از سر گرفته، آن یکی لطافت منظر را عهده دار و آن دیگر حلاوت را ذمه‌دار گشته

ش ۰ ع زاده ـ مجله رهنما س ۱

# نوروز

رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود — درود باد براین موکب خجسته، درود

کنونکه پرشد آوای مرغ از پرمرغ — شنید باید آوای رود بر لب رود

بکتف دشت یکی جوشنیست مینافام — بفرق کوه یکی مغفریست سیم‌اندود

سپهر گوهر بارد همی به مینا درع — سحاب لؤلؤ پاشد همی بسیمین رود

شکسته تاج مرصع بشاخهٔ بادام — گسسته عقد گهر بر ستاك شفتالود

تل شقیق بمانند مقتلی است شریف — درخت سرو بکردار گنبدیست کبود

بطرف باغچه آن لاله های نشکفته — چنان بود که سر نیزه های خون آلود

بروی آب نگه کن که از تطاول باد — چنان بود که گه تادیت جبین یهود

هزار طرفه ز آثار باستان یابی — کجا بخواهی گامی دو باغ راپیمود

صنیع آذر بینی و حجت زردشت — گراه موسی یابی و معجز داود

بهر که در نگری شادئی بزد در دل — بهرچه درگذری اندهی کند بدرود

یکیست شاد بسیم و یکیست شاد بزر — یکیست شاد بچنك و یکیست شاد برود

همه بچیزی شادند و خرمند ولی
مرا بخرمی ملك شاد باید بود

**ملك الشعراء بهار**

**قطعات ادبی**

# دو اقتراح

## (۱)

## چشمه و تخته سنك

چشمهٔ در حین جریان، برخورد بتخته سنگی، و راه خود را مسدود دیده بتخته سنك گفت: « لطفا قدری کنار بکشید و مرا راه بدهید. »

عالیجناب بیحس دون مقام خود دید که حرکت بکند، بلکه بالعکس ویرا عقب رانده اینطور گفت: « چشمه کوچك آب شیرین! برای شما من ازجایم حرکت کنم؟! منی که صد مرتبه در مقابل تهدیدات دریا های غضبناك از جا در نرفته ام؟» چشمه بدون اینکه از جواب او مایوس شود، باجرئت و استقامت شروع کرد بکندن و سوراخ کردن تخته سنك، و چندان پافشاری درکار خود کرد که بالاخره راهی باز نمود.

**« با استقامت بهمه چیز میتوان رسید »**

**لافونتن - ترجمه مشیر الدوله**

## چشمه و تخته سنك بنظم

جدا شد یکی چشمه از کوهسار
بره گشت ناگه بسنگی دچار
به‌نرمی چنین گفت باسنك سخت:
کرم کرده راهی ده ای نیکبخت
جناب اجل کش گران بود سر،
زدش سیلی و گفت: دورای پسر
نجنبیدم از سیل دریا گرای
کئی تو که پیش تو جنبم زجای؟
نشد چشمه از پاسخ سنك سرد
بکندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود
کزان سنك خارا رهی برگشود!

☆☆☆

« زکوشش بهرچیز خواهی‌رسید
بهر چیز خواهی کماهی رسید »
« برو کارگر باش و امیدوار،
که از یاس جز مرك‌ناید ببار »
« گرت پایداری است در کار ها
شود سهل پیش تو دشوار ها »

**ملك الشعراء بهار**

## ( ۲ )

# زارع و پسران وی

**کار کنیدو رنج بریداین یك سرمایه‌ایست که‌هرگزگم نخواهید کرد**

یك زارع متمول، چون نزدیکی مرك را حس کرد، پسران خود را احضار نموده بدون شاهدی بآنها گفت: « مبادا میراثی راکه نیاکان‌ما برای ماگذاشته اند بفروشید، چه‌گنجی درآن مدفون است، من جای آن

را نمیدانم ولی قدری استقامت از طرف شما آن را کشف خواهد کرد و بمقصود نایل خواهید شد. همینکه پائیز نزدیك شد، زمین را برگردانید بکنید، بکاوید، بیل بزنید، جائی را نگذارید که دست نخورده بماند.» پدر مرد و پسران زمین را اینجا و آنجا وهمه جا برگردانیدند و بطوری خوب شخم کردند که در آخر سال ضعف محصول همه ساله را داده گنجی در زمین نیافتند ولی پدر دانا باولاد خود فهماند که کار کردن گنج است.

**لافون تن**

☆☆☆

برو کار میکن مگو چیست کار — که سرمایهٔ جاودانیست کار
نگر تا که دهقان دانا چه گفت — بفرزندکان چون همیخواست خفت
که میراث خود را بدارید دوست — که گنجی ز پیشینیان اندر اوست
من آن را ندانستم اندر کجاست — پژوهیدن و یافتن با شماست
چو شد مهرگان کشتگه برکنید — همه جای آن زیر و بالا کنید
نمانید ناکنده جائی ز باغ، — بگیرید از آن گنج هرجا سراغ
پدر مرد و پوران بامید گنج — بکاویدن دشت بردند رنج
بگاو آهن و بیل کندند زود — هم اینجا، هم آنجا و هرجا که بود
قضا را در آن سال از آن خوب شخم — زهر تخم بر خاست هفتاد تخم
**نشد گنج پیدا ولی رنجشان — چنان چون پدر گفت شد گنجشان**

**ملك الشعرا بهار** ـ مجله دانشکده مطبعه تهران

**اشعار منثور**

## درخت بید

درخت بیدی از جفای طبیعت ظالم که در رعنائی او خست ولئامت بخرج میداد شاکی، و نسبت بدرختان صنوبر که بسقف لاجوردی آسمان از او نزدیکتر بودند غضبناك و خشمگین بود، چه آن درختان رعنا قد کوتاه او را بانظری حقارت آمیز نگریسته واز بلندی خود اورامضمحل و مانع تابش حرارت ونور آفتاب برروی او میشدند.

بید مجنونی – همسایهٔ بید – بالاخره از شکایات او خسته شده و گفت : ایدوست عزیز ، من نمیتوانم درد ورنج تورا تصدیق کنم ، زیراکه از تو کوچکتر و در عوض نوحه سرائی ، خوشحال و ثنا خوانم . آیامیدانی چرا این رتبه پست را (که مسبب تنفر تواست) من دوست میدارم ؟ برای اینکه پیشانی من بطرف زمین متمایل و مرا مجبور مینماید که درزیرپای خود نظری افکنم ، در صورتیکه شاخه های تو بطرف نقاطی که رعد میغرد متوجه و نمینگرند مگر بالای سرخود را ، آری منظرهٔ درختانی که از تو تجاوز مینمایند در تو حس حسادت را مشتعل و تو از دیدارعظمت و خوشبختی آن رقیبها خجل و شرمنده میشوی . اما من پیوسته نظرم بدرختان کوچك معطوف و از تقدیر خود مستفید ولفظ حسادت را هم‌ابدا نمی شناسم . اگر میتوانی تونیز مرا تقلید نمای ، چه سر خوشبختی در این فلسفه مکنون است .

جریده نوبهار شماره ٦٤ سال ٦ تاریخ صفر ۳۷ – **آقا خان**

# آثار اساتید

یکی نصیحت من گوشدار وفرمان کن که‌از نصیحت‌سود آن کند که‌فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن که ازمداراکردن ، ستوده گرددمرد

اگر چه قوت داری وعدت بسیار بگرد صلح درآی وبگردجنك‌مگرد

نه‌هر که‌داردشمشیر ،حرب بایدساخت نه‌هر که دارد فازهر، زهربایدخورد

**ابوالفتح بستی**

## از مسائل تاریخی

# شهر پمپی

بطوریکه تمام عالم میدانند ودر تواریخ مقدس و رسمی شرح‌داده شده دو شهری از شهر های معمور و بزرك دولت قدیم رم که در ارض ایتالیا واقع بوده و موسوم به ( هرکولانم ) و ( پمپی ) هستند درزیر آتش فشانی کوه ( وزو ) زیر خاك فرو رفته اند .

شهر های مزبور در طرف جنوبی کوه آتش فشان ( وزو ) ودر ساحل بحر واقع بوده ساکنین ایندو شهر تا ساعتهای اخیر عمر خود با کمال امنیت و اطمینان در اوطان خود مشغول عیش وخوشگذرانی بوده‌اند در تاریخ هفتاد و نه قبل از میلاد مسیح در زمان سلطنت امپراطور تیتوس در حالتی کـه تصور میرفت آتش فشانی کوه مزبور یك ( برکان ) قابل انطفاء میباشد باندفاع شدیدی شروع وشهرهای هرکولانم و پمپی را زیر (برکان) رمادی خودگرفته از موجودات آنها اثری باقی نگذاشت.

چون ظهور این پیش آمد مصیبت آور بدون مقدمـه و ناگهانی بود مجالی برای کمك خارجی نداده وبنابر این فرد آفریدهٔ از اهالی‌این دو شهر نتوانستند بخلاص خود از مرك موفق گردند.

بواسطه مرور زمان روی خاکهائیکه هرکولانم و پمپی را زیر خودگرفته بودند علفهائی روئیده و آنجا را بیك بیابان خالی از سکنه انداخته و اشخاصیکه از آنجا مسافرت و عبور میکردند ابدا بخاطرشان خطور نمیکردکه زیر اینخاکها و قدمهای آنها دو شهر معمور وجسیم دولت رم باتمام ساکنین خود فرو رفته اند بعد از مرور ۱۷ قرن چند نفر دهاتی‌که برای اجرای عمل زراعت روی شهر هرکولانم کاوش میکرده اند استخوانهای انسان هائیراکه هنوز از هم متلاشی نشده بودند پیداکرده و قدری‌هم‌بعد ازاین‌واقعه بامقصود دیگری‌حفریاتی در همان‌نقاط بعمل آمده در نتیجه موجودیت پمپی ظاهر گردیده است.

تا اینموقع که درنتیجهٔ کشفیات متجسسین شهرپمپی باهیکل قدیمش‌از زیر خاك بیرون آمد معلومات عمیقهٔ که در بارهٔ آثار رمیهای قدیم بدست میآمد چیز های مکملی نبوده و ملاحظاتی‌که در این موضوع از طرف مورخین بعمل میآمد چون از همان معلومات ماخوذ بود خالی از خطا و نقصان محسوب‌نمی‌شد ، ولی بمحض کشف شدن شهر پمپی‌حیات‌قدیم رمیها با تمام جزئیاتش درآنجا عرض اندام نموده وشکل زندگانی قرنهاقبل‌اهالی رم بایکوضع تام و تمامی ظاهر گردید. آثار صنعتی وابنیه شهر پمپی که در بعضی نقاط شهر بهمان حالت قدیمی‌خود مثل اینکه تازه از دست‌استاد

و معمار بیرون آمده اند - باقی بودند . ناظرین واقعه نمیتوانستند باور نمایند که این آثار هزار و نهصد سال تمام توی خاک بهمین شکل باقی مانده باشند .

حالت و وضع شهر که چند دقیقه قبل از ظهور آتش فشان و محو شدن پمپی در چه شکلی بوده در موقع حفریات و کشف آنجا عین همان حالت و وضع‌را ارائه میداد . مثلا :

نانوائی که در مقابل تنور مشغول پختن نان بوده ، نانهائیکه توی تنور نزدیك سرخ شدن‌بوده قراولی که از کشیك کشیدن خسته گشته و برای رفع کسالت دماغ با مداد مشغول نقاشی روی دیوار بوده ، بقالی که در دکان مملو از اشیاء خود مشغول داد وستد بوده ، میخانه چیها که با چهار چشم انتظار ورود عیاشهای شهر را بمیخانه خود داشته اند وغیره وغیره‌در همان وضع ( ۱۹۰۰ ) سال پیش باقی بوده اند .

خیابانهای شهر پمپی بطور عموم تنك و بناهای آن پست وبدون پنجره‌ساخته میشده وفقط بواسطه درب بزرگی‌داخل خانه روشن‌میشده‌است درهر دوطرف‌درب دوحلقه آهنی بزرك موجودبوده که‌بیکی‌ازآنها یك‌سك وبدیگری یك نفر اسیر بسته واینها را بمحافظت خانه‌میگماشته‌اند در هرخانه یك چشمه آب و در شهر مکانهای مسامره و مهمانیهای بال و سن های مکمل بتاتر دیده شده است .

در پمپی خیابانی موسوم به ( راه مزار ها ) دیده اند که هیچکدام از قبرستان ادوار قدیمه در شهر های مختلف روی زمین این اندازه‌منظم و عالی نبوده است . در طرف چپ این خیابان مهمانخانه خیلی بزرگی که مخصوص عمله‌جات بوده‌ساخته‌اند که ازهمین جا واردشهر میشود. ازانتظام و مرتبی این قبرستان که عینا بدون تغییر ظاهرگردیده میزان آبادی شهر پمپی بخوبی معلوم میشود .

**مرآت عالم -ترجمه میرزا علیخان صادقی** - اقتباس‌ازجریده‌ایران

# دماوند (۱)

| | |
|---|---|
| ای دیو سپید پای در بند | ای گنبد گیتی ، ای دماوند ! |
| از سیم بسر ، یکی کله خود ، | ز آهن بمیان یکی کمر بند ؟ |
| تا چشم بشر ، نه بیندت روی ، | بنهفته به ابر ، چهر دلبند ! |
| تا وارهی ! از دم ستوران ! | وین مردم نحس دیو مانند : |
| بـا شیر سپهر ، بسته پیمان . | با اختر سعد ، کرده پیوند ! |

☆☆☆

| | |
|---|---|
| چون گشت زمین ز جور گردون | چونین خفه و خموش وآوند (۲) |
| بنواخت ز خشم ، بر فلك مشت | آنمشت توئی تو ، ای دماوند ! |
| تـو مشت درشت روز گاری | از گردش قرنها پس افکند ! |
| ایمشت زمین بر آسمان شو ! | بری بنواز ضربتی چند !.. |
| نی نی ! تو نه مشت روزگاری | ایکوه ! نیم زگفته خرسند ! |
| تـو قـلب فسردهٔ زمینی ! | از درد ورم نموده یکچند ! |
| تا درد و ورم ! فرو نشیند ! | کافور بر آن ضماد کردند ! |
| شو منفجر ، ای دل زمانـه ! | وان آتش خود نهفته مپسند ! |
| خامش منشین سخن همیگوی | افسرده مباش ، خوش همی‌خند ! |
| پنهان مکن آتش درون را ، | زین سوخته جان شنو یکی‌پند |
| گر آتش دل نهـفته داری | سوزد جانت ـ بجانت سوگند ! |

☆☆☆

( ۱ ) چون در تعقیب انتشار این قصیده در مجله نوبهار ازطرف برخی خرده‌گیران زمزمه ها و انتقاداتی در اطراف آن گردید ، آقای ملك‌الشعراء قصیدهٔ مزبور را درمعرض استقبال‌شعراگذارده‌و مبلغ پنجاه اشرفی جایزه قرار دادند که هر کس بحکمیت آقای ادیب پیشاوری و آقای میرزا محمد علی خان فروغی در این روال بهتر از ایشان سرود جایزه مذکور باو پرداخته شود چند نفری هم استقبال کردند ولی بالاخره هیچیک موفق ببردن جایزه نگردیدند ـ (۲) آوند بوزن و بمعنی آونك است و کسی که از جائی آویخته شده باشد .

بر ژرف دهانت سخت بندی — بر بسته سپهر دیو پر فند
من بند دهانت بر گشایم — ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم — برقی که بسوزد آن دهان بند
من این کنم و بود که آید ؟ — نزدیک تو اینعمل خوشآیند
آزاد شوی و بر خروشی . — مانندهٔ دیو جسته از بند
هرای (۱) تو افکند زلازل — از نور و کجور تا نهاوند
وز برق تنوره ات (۲) بتابد — ز البرز اشعه تا بهالوند .

☆☆☆

ای مادر سر سپید بشنو — این پند سیاه بخت فرزند
از سر بکش آن سپید معجر — بنشین بیکی کبود اورند (۳)
بگرای چو اژدهای گرزه (٤) — بخروش چوشرزه شیرارغند ( )
ترکیبی ساز بی مماثل — معجو نی ساز بی همانند
از نار سعیر و گاز و گوگرد — از دود و حمیم و بخره وگند
از آتش آه خلق مظلوم — از شعله کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری — بارانش ز هول و بیم و ترفند
بشکن در دوزخ و برون ریز — بادافره کفر و کافری چند
ز آنگونه که بر مدینه عاد — صرصر شرر عدم پراکند
چونان که بشارسان پمپی — ولکان اجل معلق افکند
بفکن ز پی این اساس تزویر — بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن ز بن ، این بنا ـ که باید — از ریشه بنای ظلم بر کند
زین بیخردان سفله ، بستان
داد دل مردم خردمند ! . . .

**ملك الشعراء بهار ـ اقتباس از نوبهار**

---

(۱) هرا : بفتح وضم‌اول وتشدید وسط ، نعره‌و فریادسباع‌وحیوانات وحشی راگویند . (۲)تنوره .دراینجا مراد ولکان ودهانه آتش‌فشان‌است

(۳) اورند ـ بوزن و معنی اورنك است که تخت باشد .

(٤) گرزه ـ ارغند : ـ بمعنی آشفته و خشمناك و شدید است

# راست و دروغ

راست و دروغ باهم اتحاد کرده بودند ، روزی دروغ بدوست‌خود تکلیف کرد درختی بشراکت بکارند و گفت : ایندرخت‌میوه های خوب‌خواهد داد و هنگام گرمی هوا در سایه آن خنك و راحت خواهند شد . راست همانطور که شیمهٔ راستان و نیکان است حرفی نزد ، همینکه درخت کاشته شد و پس از چندی بعرصه رسید دروغ حصهٔ خود را مطالبه نمود و بچرب زبانی گفت : ریشه منشاء حیات درخت و قسمت سودمند آن شمرده میشود بهتر این است راست ریشه را انتخاب کند . شاخه های روی‌خاك بااینکه بدستبرد انسان ، منقار طیور ، پنجه حیوانات ، صدمات حرارت و برودت گرفتارند ، معهذا خودش بآنها قانع است .

راست بد اخلاق و بیمسلك نبود ، باسادگی و زودباوری فطری باین دلایل مطمئن شده ریشه را قبول کرد واز حصهٔ‌خود بسیار خرسندشد دروغ نیز از نیرنگی که بکار برد شادمان گشت . راست ، برای زندگی بزیر زمین که ریشه آنجا بود فرو رفت . دروغ در روی زمین که مکان انسانها و سایر چیزهاست اقامت نمود ، چون در سالوس و مداهنه‌مهارت کامل داشت برای جلب خلق هزاران نوع طرح ریزی وحیله انگیزی کرد از طرفی هم درخت او رو بترقی میرفت ، شاخه های بزرك میداد ، سایهٔ فراوان بزمین میانداخت .

دیری نگذشت درخت گل کرد ، چه گلهای قشنك خوشرنك ازمیان برگها ظاهر شدند ! مردم در سایه ایندرخت اجتماع نمودند ، گروهی‌انبوه تمام وقت خود را در آنجا میگذرانیدند ، دیگران به تشویق لذاید و شهواتی که در آنمحل یافت میشد از اقطار و اکناف عالم بآنجامیشتافتند

بعد از آنکه همه ملل و اقوام در پای درخت جمع شدند ، دروغ شوخ چشم چالاك از خیالات خویش چیز های تازه بدست آورده حاضرین را بعلوم خود آشنا کرد ، مردم از سرقت راز های نهانی او حظ وافر میبردند ، دروغ بعضی را از پیچ و خمهای کار مطلع ساخت ، باشخاص

مردم‌آزار ، انواع شرارت‌وشیطنت راآموخت، در تعلیم‌قبایح وذمائم‌صفات چنان کوشید که همه در سایه تربیت او بمقصود نائل شدند و در هر کاری که میخواستند موفق گردیدند . . ، دروغ با این رفتار اعتباری شایان و سعادتی بی پایان داشت .

اماراست .گمنام وحقیر درزیر زمین‌میزیست، نه کسی اورامی‌شناخت و نه کسی بدیداراوراغب بودملاحظه . میکردجزریشه درخت که درنتیجه خیر خواهی‌دروغ‌بوی منتقل شده چیزی‌برای قوت وغذای او باقی نمانده است، ناچار بخوردن و بریدن ریشه ها مشغول شد تا ازگرسنگی هلاك نشود .

باوجود قوت شاخه ها و پیوستگی‌برگها و دلربائی گلها، پیش از آنکه موقع میوه‌برسد ریشه خورده شد، روزی درحالتی که دروغ‌باپیروان و معتقدین خویش در سایه آرمیده بودند تند بادی وزیدن‌گرفت ودراثناء عبور سریع بدرخت دروغ تصادف نمود . درخت بیریشه بیك لحظه ازپای در آمد و بروی دروغ و دوستان او افتاده همه رازیر تنهٔ عظیم خودخرد کرد ، اکنون راست از تاریکی برون آمده در جای دروغ ایستاده‌عاقبت وخیم دروغگویان را تماشا میکند .

**میرزا یوسف خان‌اعتصام الملك**ـمجله بهارش۱۱ س۱۲

# کبوتران من

بیائید ای کبوتر های دلخواه
بدن‌کافورگون پا ها چو شنگرف
بپرید از فراز بـام و ناگاه
بگرد من فرود آئید چون برف

✡✡✡

سحر گاهان که این‌مرغ طلائی ،
فشاند پر ، ز روی برج خاور !
به بینمتان ، بقصد خود نمائی
کشیده سر ، ز پشت شیشهٔ در

✡✡✡

فرو خوانده سرود بیگناهی ،
کشیده عاشقانه بر زمین دم ،
بگوشم بـا نسیم صبحگاهی ،
نوید عشق آید زان ترنم

✡✡✡

سحرگه سر کنید آرام آرام ،
نوا هـای لطیف آسمانی .

سوی عشاق بفرستید پیغام	دما دم با زبان بی زبانی

✫✫✫

مهیا ، ای عروسان نو آئین	که بگشایم ، در آن آشیان من
خروشان بالهاتان ، اندرآن حین	رود از خانه سوی کوی و برزن

✫✫✫

شودگوئی دراز ، چرخ برین باز	چو من بر رویتان بگشایم آن در
کنید . افرشته‌وش ، یکباره‌پرواز	بگردون ، دوخته ، پریك بدیگر

✫✫✫

شوند افرشتگان از چرخ نازل	بزعم مردمان باستانی !
شما افرشتگان از سطح منزل ؛	بگیرید اوج و گردید آسمانی

✫✫✫

نیاید از شما در هیچ حالی	وگر مانید بس بی آب و دانه
نه فریادی نه قیلی و نه قالی	بجز دلکش سرود عاشقانه

✫✫✫

فرود آئید ای یاران از آن بام	کف اندرکف‌زنان ورقص‌رقصان
نشینید از بر این سطح آرام	که اینجا نیست جزمن هیچ‌انسان

✫✫✫

بیائید ای رفیقان وفادار !	من اینجا بهرتان افشانم ارزن
که دیدار شما ، بهر من زار	بهست از دیدن مردان برزن !

**ملك الشعراء بهار**

تحقیقات ادبی

# موازنه یا تمایز مقالات

## شیخ و خواجه

نخستین دانشمندی که در قسمت جنوب غربی ایران یعنی ( ایالت فارس ) در فکر احیاء ادبیات زبان فارسی‌افتاده‌واشعار آبدارو منثورات درربار خود را توانست در مقابل منظومات شعرای ترکستانی یعنی قسمت ( شمال شرقی ایران ) که‌گوی فصاحت راآن زمان از همه نقاطاین

مملکت‌ربوده‌بودند عرضه دهد ادیب‌وشاعر بزرگ‌ایران(**شیخ‌مصلح‌الدین**) سعدی شیرازی علیه الرحمه است .

این راد مرد بزرگ بلند پایه ، این دانشمند تاریخی گرانمایه ، این آفتاب فصاحت و بلاغت که از سمت باختر ایران طلوع نمود و بیش از یکقرن خطهٔ ایران را بظهور خود روشن ساخت چنان داد فصاحت‌ورسائی سخن داد که برهمه دانشمندان تازی و پارسی مبرهن گردید که قبل از وی و در زمان وی بدین پایه ومایه در همه فنون ادبی‌استادی پیدا نشده وپس از وی نیز دانایان هر قرن تا بامروز سر اعتراف و اقرار باستادیش فرود آورده اند .

این حکیم یگانه و فیلسوف فرزانه هنگامی در ناحیه فارس‌ظهور و تابش پیدا نمود که در آن سامان ابدا ادبیات ایرانی رونقی، نداشت و بلکه درحکم معدوم بود ، ونقطهٔ مقابل وی‌شمال‌شرقی ایران یعنی‌خراسان زمین واقع شده بود ، چه آنزمان در خراسان و ترکستان حالیه خصوصا در دوره سامانیان،و غزنویان،وسلجوقیان ، شعراءبزرگ مانند«فردوسی»و «عنصری»و«فرخی»و«منوچهری»وغیره پیدا شده وادبیات زبان‌فارسی را همه‌گونه رونق‌و رواج داده بودند، درصورتیکه قسمت جنوب غربی ایران را هنوز نه مشوقی برای احیای ادبیات بود ونه بالطبع شاعر شیرین‌سخن و ادیب فصیحی ظاهر شده بود و اگر هم یافت میشدند نمیتوانستند خود را در شمار شعرای ترکستانی محسوب دارند .

ناگهان کوکب اقبال پارسیان تابید و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در قرن هفتم پیداگردید که تمام‌شعرا و ادبای سلف وخلف‌مجبور از تمکین و اطاعت و انقیاد و اعتراف باستادی وی گردیدند .

این راد مرد بزرگ اگر چه همه‌گونه شاهکار های شعری‌وقسمتهای ادبی را از ( قصیده ، وتغزل ، وغزل ، وترانه ، ورباعی ، وهجا ، وهزل و مطایبه ، وترجیع ، وحکایات ، وموعظه ، و نصیحت ) و غیره کاملا از عهده برآمده است لیکن وجههٔ تخصص او بیش و به یك صفت است که‌بدان نیز مشهور است و از این حیث از شعرای پیشین و پسین ممتاز میگردددو آن فن غزل سرائیست که در هرکلمه اش فصاحت هویدا و در هر شعرش

بلاغت و انسجام و ابداع پیداست ، نه همین در غزلیات خود مانند بسیاری از شعرای دیگر بگل و بلبل و تشبیب و مغازله یاشکایت از فراق واشتیاق بوصال و مانند آنها اعجاز نموده بلکه همه نوع مطالب اخلاقی سودمند و نصایح دلپسند در آنها یافت میشود ، چنانکه تمام دانایان وادباء را این مسئله تخصص و استادی وی بغزل گوئی متفق علیه است ، چه در سایر انواع شعر دیگران نیز همسنك وی یافت میشوند. مثلا در فن قصیده سرائی انوری و عنصری و خاقانی و منوچهری و امثال آنها و در تغزل فرخی و در قطعه سرائی همین شعرای مذکور و مخصوصا ابن یمین ودررباعی غالب از شعرا وبالاخص حکیم عمر خیام ودر مطایبات و هزلیات انوری وحکیم سوزنی و بسیاری دیگر بوده اند لیکن هیچیك را در غزل سرائی با شیخ نمیتوان مقایسه نمود .

خلاصه در قرن هفتم افق ادبیات ایران بطلوع این بزرگترین دانشمند ایران روشن گردید و خطه فارس که بعد از استیلای اسکندر و سقوط سلاطین « هخامنشی یا کیانی » از نام و نشان و استیلا و ترقی افتاده بود دو باره در دنیا دارای مقام معنوی و ریاست ادبی گردید .

اگر چه شیخ استادی و غزلسرائی را بخود ختم ساخت لیکن در قرن هشتم هجری باز دانشمند وغزل سرای دیگری صفحه فارس را بجواهر معرفت ولآلی حکمت زینت داد : یعنی خواجه شمس الدین محمد حافظ . این عارف یگانه و دانشور فرزانه طوری در یکنوع غزل که حاوی مطالب و اشارات و مقاصد عرفا و جماعت صوفیه است استادی داشته است که نمیتوان او را دراینمقام استاد بزرك نگفت چنانکه حکماء و عرفای بزرك که پس از وی در ایران ظاهر شده اند غالبا بعد از بیان ادله و براهین در هر اصلی از اصول حکمت و عرفان بطور مکمل و متمم یکمصراع یا یك شعر از غزلهای او را در کتاب خود درج مینمودند بلکه بسیاری از عرفا مخصوصا آنانکه غالبا بطریق مشائیین سیر نمیکردند همواره مصراعی یاشعری از خواجه را عین دلیل قرار میدادند ، مانند صدر المتالهین ملا صدرای شیرازی ( صاحب اسفار ) و مرحوم ملامحسن فیض کاشانی و امثال این دانشمندان .

واگر چه اشعار وی غالبا بسبك هندی است نه ترکستانی بلکه‌از شخص شخیص حافظ است که سبك هندی در ایران شروع میشود ولی‌چنان رقت و لطافت در این سبك ملحوظ شده و آمیخته بآن‌گردیده‌که بغالب ادبا و دانشمندان مشتبه است که آیا باید این سبك را نیز هندی‌گفت یا نام دیگری برآن‌گذاشت و حتی بعضی این سبك را بنام سبك شیرازی موسوم ساخته اند .

خلاصه از بس که دانشمندان ، عرفا و حکما ، در توصیف و مدح این یگانه مرد ( حافظ قرآن و دارای قرائت قراء سبعه ) از هیچ جهة فروگذار نکرده اند در نزد بسیاری این عقیده راسخ گردیده‌که در فن غزل عرفانی حافظ بر شیخ مقدم است و جمعی نتوانستند که فرقی از این حیث بین‌این دو بزرگوار قائل شوند، زیرا چنانکه خود مدعی‌اند وحقیقت هم همین است اصلا مقایسه بین این دو بزرگ از حیث فصاحت و بلاغت در بیان مطالب معنویه خطاست،چه‌هر کدام بنوعی بیان مقصود کرده‌اند که بادیگری نمیتوان سنجید مگر در غزلهائیکه معلوم است خواجه استقبال‌از شیخ نموده مانند این غزل شیخ سعدی که میفرماید :

ز من مپرس که از دست او دلت چونست
از او بپرس که انگشتهاش در خونست

الخ - و خواجه در جواب میگوید :

زگریه مردم‌چشمم نشسته درخونست    ببین که درطلبت حال‌مردمان‌چونست

و غزلهای دیگر - اگرچه در آنجا نیز بحسب مذاق غزلها فرق دارندو البته در اینقسم مخصوص هم همه ادبا نمیتوانند باهم یکعقیده در مطالب ذوقیه داشته باشند . مثلا این شعر شیخ راکه میفرماید :

یك امشبی که در آغوش شاهد شکرم
گرم چه عود بر آتش نهند غم نخورم

و خواجه در جواب گفته است :

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

یکی از حیث معنی و مضمون وتشبیه شعر خواجه را بهتر از شعر

سعدی میداند در صورتیکه دیگری چون در شعر شیخ الفاظ عربی کمتر می بیند که درگفتن مخارج حروف عربی برای پارسی زبان زحمت باشدو هر کدام از کلمات آن را هم فصیح بلکه منتها درجه مطابق بامعنی ومراد میدانند مانند لفظ آغوش که شیخ استعمال کرده است بر شعر خواجه تفوق میدهد .

پس حقیقة نمیتوان در فن غزل سرائی وطریقه بیان مطالب‌عرفانی هیچکدام را مقدم و برتر بودیگری از روی ادله و براهین دانست ، ولی فقط چیزی که هست میتوان خصائصی که ایندو شاعر بزرك را از یکدیگر جدا ساخته و هر کدام متخصص در آنها بوده اند تامقداری معین نمود ،و مسلم است که پارهٔ تمایزات در اشعار هر یك هست که در اشعار دیگری وجود ندارد وما بذکر پارهٔ ازآن تمایزات در اشعار هر کدام اکتفامیکنیم نظر باشعار خواجه که مینمائیم ابتدا باین نکته پی میبریم که اولا حقایق عرفانی و کشف و شهود و سیر وسلوك و حالات مختلفه ای را که برای سالك وعارف در پیش میآید این دانشمند ببهترین وجهی ادا کرده و توضیح داده است در صورتیکه شیخ اگر چه باکمال انسجام کلام بیان این مطالب را نیز نموده است لیکن مسلم است که متخصص در بیان این فن بخصوص خواجه است وبس ، چنانکه غالب اشعار وی را حکما وعرفا معانی عدیده کرده و شروح مفصله از این حیث نوشته اند در صورتیکه شرح بر اشعار سعدی دیده نشده است و فقط از روانی کلمات شیخ است که بقولی برخواجه مقدم است .

ثانیا ــ حافظ در اینکه باتفاق دانشمندان زادهٔ ایرانی است و ایرانی الاصل است محل انکار نیست ، خواه شیرازی الاصل و خواه‌بقول اصح اصلا اهل ( رود آور ) از محل تویسرکان باشد با وجود این اشعار عربی در غزلیات خود هرجا سروده است بکلی مانند بزرگترین شعرای عرب و حتی مانند اعراب زمان جاهلیت گفته است ، در صورتیکه شیخ با وجودیکه بسیاری‌اورا ازقبیلهٔ بنی سعد میدانند واصلا عربش میگویندو با وجودیکه به کتب و دواوین مختلفه عرب تسلط کامل داشته است چنانکه از ترجمهٔ که بر اشعار عربی نموده است معلوم میشود لیکن اشعار عربی وی

ابدا بپایهٔ رزانت و جزالت اشعار عربی خواجه نمیرسد و بعبارة اخری اشعار عربی شیخرا دانشمندان ادبیات تازی وپارسی لسان عربی مستحدث میدانند برخلاف حافظ .

ثالثا ـ شیخ باوجودیکه همه نوع نظم و نثر را بیان کرده است لیکن فن تاریخ گوئی که یکی از صنایع شعری است یعنی حساب سنوات هجری یاغیرآن را مطابق حساب حروف ابجدی در اشعار خود ذکر نکرده است ، در صورتیکه خواجه مطابق این حساب تاریخ بسیاری راجع بسنهٔ فوت بزرگان زمان خویش و غیراز فوت بیان کرده است ، واگر چه بعضی متوسل باین عذر میشوند که در زمان شیخ گفتن تاریخ مرسوم نبوده لیکن میگوئیم اینعلم حروف از قرون اول هجری وجود داشته است و شواهد بسیار در دست است، وبرفرض تسلیم، شخص خواجه است که مبتکر این فن در نظم زبان پارسی است نه شیخ و این خود مزیتی است که در دیگری نبوده .

از طرف دیگر نظر بکلمات شیخ که میاندازیم ابتدا می بینیم : که شیخ ادبیات زبان فارسی را که پس ازتسلط عرب پایه ومایهٔ درستی نداشته است چون از هر دری سخن رانده است ایرانیان را دیگر بی نیازازملل خارجی ساخته است ، چه آنچه شاید وباید از حکایات و نصایح وغیره که در ابتدا مختصری ذکر شد همه را بیان کرده است ، وحتی بالعکس ملل دیگر را هم محتاج به تحصیل زبان پارسی نموده است در صورتیکه خواجه چون یکرشته مخصوصرا بیشتر متعرض نشده همچو مزیتی نمیتوان بر او مدلل کرد . گذشته ازاین چون شیخ همه گونه مراتب رانیز بواسطه کهولت سن طی کرده است چنانکه سی سال ایام جوانی را بتحصیل علم وسی سال بسیاحت عالم وسی سال بریاضت و مجاهده و انزوا گذرانیده است لذا اغلب حالات را هم ذکر کرده است . ولی حافظ از اول اشعارش تا آخر بیکطریق ویك سبك است وبلکه اگر پادشاه آنزمان بقولی اصرار بجمع و تدوین دیوان او نمینمود شاید از میان رفته بود ، زیرا چون هر نوع فایده خصوصا امور معاشی در اشعار وی نبود چندان مردم در ابتداء بطوع و رغبت خواستار اشعار او نمیشدند ، و امور دیگری هم پس از وی باعث

بر اشتیاق عامه بمنظوماتش گردید مانند اعتقاد و حسن ظن نسبت بشخص خواجه و بزرك شمردن او را فی نفسه و بالتبع اشعار او نیز اهمیت پیدا کرد. در صورتیکه مقالات شیخ را چون بخودی خود در هر امری مفید میدانستند نگذاشتند با وجود اغتشاشات پی درپی از میان برود .

۲ - شیخ بطور یقین دو ثلث اشعارش منتها درجه موافق باقوانین فصاحت و بلاغت است و از اینجهة است که بر همه شعرا برتری دارد ، در صورتیکه در اشعار خواجه برخی از غزلیات یافت میشود که بالنسبه مراتب و قواعد فصاحت و بلاغت اعمال نشده است مثل غزل : بنویس دلا بیار کاغذ یا غزل : الغیاث ایمایهٔ جان الغیاث ، و برخی دیگر ، و اگر چه بعضی اینغزلها را محض رعایت احترام از خواجه نمیدانند ولی در هیچ دیوانی دیده نشده که مندرج نشده باشد .

۳ - شیخ همه جا مراعات قافیه را از حیث مجهول و معروف بودن (یاء) و (واو) و اختلاف (دال) و (ذال) ومانند آنها نموده است ، و اگر چه اختلاف در قید آورده است چنانکه درین شعر :

چه مصر وچه شام وچه بر وچه بحر همه روستایند و شیراز شهر ،

یا ( شایگان ) یعنی ابطای جلی گفته مانند : دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است . زهر از قبل تو نوشداروست فحش از دهن تو طیباتست ، یا در قطعهٔ سروده است :

کاش ابن مقله بودی در حیات تا بمالیدی خطت بر مقلتین .

ودرسایر قوافی : حاجبین، والدین، و مشرقین آورده است لیکن هیچکدام از قواعد قافیه خارج نیست ومغتفر است منتها زیباتر انستکه چنین نباشد و شعراء بزرك دیگرهم اینسان نموده اند چنانکه انوری که یکی از بزرگترین قصیده سرایان تر کستانی است در قصیدهٔ که مصرع اول مطلعش اینست : آخر ایخاك خراسان داد یزدانت نجات - غالب قوافی را شایگان آورده مانند : ( ادات )و ( حادثات ) وغیره و فردوسی که همه اقرار باستادیش دارند اختلاف درقید آورده است مثل اینشعر: چه گفت آنخداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی . در صورتیکه در اشعار خواجه برخی جاها

یاقت میشود که در علم قوافی خطا رفته است مثلا : ( یای ) معروف و مجهول را هیچگاه دانشمندان قواعد باهم قافیه نیاررده اند و روانداراند چنانکه مولوی هم که چندان ملاحظه قوافی راندارد معهذا در کتاب مستطاب مثنوی ( یاء ) مجهول و معروف را از دست نداده ولی خواجه مخالفت کرده و گفته است :

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر  زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

و واضح است که یای فلانی ( یای نسبت ) و لیاقت است ومعروف و یای جانی یای وحدت و نکره و مجهول است و با هم ردیف آوردن بالاتفاق جایز نیست ،و بعضی دیگر از عیوبات قافیه رانیز آورده است مثل:

صلاح کار کجا و من خراب کجا  ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا

که برفرض اینکه قائل بوجود روی و قافیه شویم باز یك روی متحرك است و دیگری ساکن .

٤ ـ شیخ نه همین در انواع مختلفه شعر دست داشته است بلکه در نثر نیز درجه اول را حائز است و کتاب گلستانش بهترین شاهد مدعاست در صورتیکه از خواجه کتاب منثوری دیده نشده است واگر هم بقولی حواشی بر تفسیر کشاف زمخشری و مفتاح العلوم سکاکی نوشته است لیکن واضح است که مقصود استادی در نثر نویسی است نه حاشیه بر کتابی برای مقصود علمی نوشتن .

٥ ـ در اکثر اشعار شیخ قافیه تابع شعر است نه شعر تابع قافیه چنانکه شعراء دیگر چون شعر را تابع قافیه کرده اند باوجود فصیح وبلیغ بودن باز غالبا از ملاحت شعری افتاده است ولی شیخ در غزلیات همیشه یك مطلب را بدون اینکه از شاخی بشاخی بجهد پی میکند و از دست نمیدهد مثل اینغزل :

بربود دلم درچمنی سرو روانی  زرین کمری سیمبری موی میانی

که تا آخر بیکطریق وهمه تنسیق اصفات است و همچنین است باقی غزلیات وی در صورتیکه همه شعرای دیگر در یك شعرشان بجهة رعایت قافیه شکایت از فراق ودر دیگری کثرت اشتیاق بوصل و امثال آنست .

٦ ـ خواجه در همه جا تقدیر را بر تدبیر مقدم داشته است و در

امور قضا وقدر تعلیم صرف بوده است وفقط جماعتی از عرفا که با این عقیده همراه اند استشهاد باشعار وی توانند کرد برخلاف شیخ که چون از هر امری چیزی بیان کرده است اینست که هرقومی بعضی اشعار او رابرای حقانیت مسلك ومرام خود استشهاد میکنند ودر این صفت فقط مولوی باشیخ میتواند هم ترازو باشد .

۷ – اغلب اشعار شیخ ( سهل و ممتنع ) است که در حقیقت وی را باید بیشتر از این حیث بفرخی در میان شعرای ترکستانی تشبیه نمود . اگر چه بیانات شیخ بمراتب از هر حیث بالا تر از اوهم هست لیکن در اشعار خواجه این صنعت کمتر اتفاق افتاده است ، زیرا استعارات ومجازات زیاد ذکر نموده ، چنانکه از یکطرف اگراشعار او را ترقی دهند بسبك شعرای ترکستانی است که بواسطه کثرت استعارات و مجازات در پاره گفتار هایشان تعقید راه یافته است مانند : خاقانی ، وانوری ، و از سمت دیگر اگر اشعارش را تنزل دهند شبیه باشعار هندی میشود منتهی چون خود خواجه مؤسس سبك اشعار هندی است ملاحت و رقت را در هیچ جا از دست نداده است و مانند مضامین هندی خشن و دارای تعقید لفظی نیست از اینگونه امتیازات اصلی و فرعی بین این دو دانشمند بزرك بسیاراست که این بیمقدار مقداری از آنها را بطریق ایجاز بیان نمود و بذکر ( سهل و ممتنع )ختم ساخت

از مجله ارمغان منطبعه طهران – **هادی حایری**

# آدمیت

## یك غزل از شیخ سعدی علیه الرحمه

تن آدمی شریف است بجان آدمیت | نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی بچشم است وزبان و گوش و بینی | چه میان نقش دیوار ومیان آدمیت
خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت | حیوان خبر ندارد زجهان آدمیت
بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد | که همی سخن سراید بزبان آدمیت

طیران مرغ دیدی توز پای بند شهوت — بدرآی تا به بینی طیران آدمیت
مگر آدمی نبودی که اسیر دیوماندی — که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت
اگر این درنده خوئی زطبیعتت بمیرد — همه عمر زنده باشی بروان آدمیت
رسد آدمی بجائی که بجز خدا نه بیند — بنگر که تاچه حداست مکان آدمیت
بنصیحت آدمی شو نه بخویشتن که سعدی — هم از آدمی شنیده است بیان آدمیت

## حجاب چهرهٔ جان

## یك غزل از حافظ رحمة الله علیه

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم — خوشادمی که ازاین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سرای چومن خوش الحانی است — روم بگلشن رضوان که مرغ آنچمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم — دریغ ودرد که فارغ ز کار خویشتنم
چگونه طوف کنم درفضای عالم قدس — که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی عشق میآید — عجب مدار، که همدرد آهوی ختنم
مراکه منظر حوراست مسکن ومأوی — چرا بکوی خراباتیان بود وطنم
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع — که سوز هاست نهانی درون پیرهنم
بیاد هستی «حافظ» زپیش او بردار — که باوجود تو، کس نشنود زمن که منم

## هم اوراست ـ قطعه

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق — آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر زجفا — همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن — هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم — هر که برد سرت گهر بخشش

### از مسائل ادبی

# شعر و صنعت

یك اشتباه بزرك، دیر زمانی است دامنگیر برخی از خداوندان صنایع مستظرفه شده و در میان چکامه سرایان و نویسندگان موزون بیش از همه پنجه فرو برده است، و آن اشتباه بین طبیعی بودن صنعت، و

گرده برداری از روی طبیعت است .

در سرعشر مکتب سخنوری ، و نخستین درس صنعتگری بنوآموزان این حقیقت ساده را میآموزند که : هرچه میگوئی و هرچه میسازی بایداز روی طبیعت باشد .

باید یك شاعر ، یك نقاش ، یك مجسمه ساز ، یك بتگروصورتگر طبیعت‌را در برابر چشم نگاه‌داشته هرچه‌آنجاست بگوید و بسازدو بتراشد.

اینست سرعشر ودرس اول- وازاین روی است که قریحهٔ‌صنعتگران جوان متوجه حقیقت شده و بدانسو جنبش مینماید .

مانیز ایندرس اول را بشاگردان‌خود آموخته‌ایم ، ولی برای‌اینکه این جزوه را اول و آخر دروس خود ندانند - قرایح جوان و نورس را بیك اشتباه که در صدد کشف آن هستیم متوجه نموده و این درس دوم‌را بنام دومین درس حقیقت بصاحبان ذوق سلیم وطبع موزون، بارباب‌قلمهای مو و تیشه های پولاد ، بمالکین سوزن و ابریشم و انگشت دقیق صنعتی تقدیم میداریم .

☆☆☆

۱ - باید بدانیم که صنعت چیست ؟

صنعت کاری است که همه‌کس از عهده نظیر آن بسهولت برنیامده انسان درکیفیت آن بتعجب افتاده ، از آن خوشش آمده و در شخص‌یك حالت تامل و تفکری ایجاد نماید .

۲ - باید صنایع مستظرفه را دانست .

صنایع مستظرفه ، شعر ، موسیقی ، نقاشی ، حجاری و بعقیده‌جمعی هم معماری است .

۳ - باید فرق این قبیل صنایع را باسایر صنایع دانست .

آیا فرق بافتن یك پارچه ساده و بیرنك بانواختن یك ترانهٔ‌خوش آهنك - یك زرگری لطیف و خاتم‌کاری ظریف بایك صفحهٔ بدیع نقاشی ویك جفت در منبت کتابخانه ، بایك فرد شعر جانانه چیست ؟

بعقیده من ، در صنایع مستظرفه علاوه بردشواری آوردن نظیر و اعجاب طرف ، و پسندیدن و حالت تامل وتفکر ، بایستی یك توجه‌دیگر

ویك حالت ثانوی برای قاری و مستمع و بیننده و شنونده دست بدهد ، وهرچه این حالت ثانوی و توجه دیگر ، طولانی تر وپر اثرتر ومعنی‌دار تر باشد ، دلیل آنست که آن صنعت بهتر و عالیتر است .

✲✲✲

در طبیعی بودن صنایع مستظرفه، تنها اینحالت ثانوی درعالم‌حیات و مادیات و مسائل منطقی دست داده و طرف مقابل بعد از روبرو شدن بایك صنعت طبیعی یعنی یك گرده ساده‌طبیعت ـ فورا بعالم طبیعت‌برگشته وسیری مختصر در آن کرده و اعجابی طبیعی درآن صنعت نشان میدهد .

گاهی بقضایای گذشته ، گاه بحالت‌حال واینده . گاه بیك‌مبداءمعین گاه بیك شکل و یك موجود مشخص ، گاه بیک منطق و یک برهان معلوم ، وگاه هم بیک حالت ساده و طبیعی روحی . . .

اینست خلاصه تاثیر وکیفیت صنایع مستظرفه‌طبیعی که صانع آن‌از روی‌طبیعت وازگرده موجودات پیش پاافتاده، یک مشقی کرده ونمونه‌ای ساخته باشد . ولی هوش و قریحه دراینحد قادر برتوقف و قناعت نیست . باز هم هوش و فکر جلو میرود . بازهم روح وقریحه سرکشی‌میکند .

✲✲✲

فکر بشر از شهاب تیز پرتر ، ازهوا نافذ تر ، و از اثیر آزادتر و بالا تر است .

هیچ دیوار و هیچ مانعی ، حتی دیوار و پرده حقایق و طبیعیات‌و حتی ظلمات اوهام و نیستی ها ، مانع‌و رهبند خیال‌و فکر بشر نتوانندشد همین فکر وخیال است که بایستی در مقابله باصنایع مستظرفهٔ بشر،تعجب کرده و متامل شده و یک حالت ثانوی در خود احساس نماید ، بایستد، حیرت کند ، تکان بخورد ، تصدیق و تقدیس نماید ، اذعان کند ، وبالاخره عاجز شود ! . . .

دراینصورت تصدیق کنید ، که طبیعت ساده و مشهود ـ یعنی آن علائمی که ما و شما از اسرار مرموز طبیعت درجلو دست داریم قادرنیستند که ( مودل ) و سرمشق صنایع شعرا و نقاشان وموسیقی شناسان وسنگ

تراشان واقع شوند ، و باید صنایع مستظرفه همه‌جا باخیال و فکروهوش این کله های عجیب وغریب جلو بروند وبرافکار و خیالات بشرتفوق‌جویند!

☆☆☆

آن عیسائی که ( رفائیل ) از شیرخوارگی آن رادر کنار یك‌زن‌بار آورده و تاپای دار وی را همراهی کرده است ، باآن عالم لطف وقدس‌و استقامت و محبوبیت و مظلومیت ـ غیر از پسر مریم است ! . . .

آن ناپلئون و اسب سفید ، غیر از امپراطور و اسب پیشکشی فتحعلی‌شاه است !

اتفاقا همه این نقشها عینا همان‌گرده طبیعت است بدون‌کم و زیاد فقط یکچیز زیادی دارد و آن وجود قریحه نقاشی است !

در هویت مجنون بنی عامر ، اشکالات بسیار است، ظاهرا وجودی است خیالی و صورت خارجی نداشته است ، همچنین فرهاد و رستم ، و کنت د مونت کریستو وژان والژان و غیره . . . کـه مطلقا وجود حقیقی نداشته اند و طبیعت از خلقت این نوع بشر تقریبا عاجز بوده است ـولی قدرت‌گوینده و نویسنده چنان باطبیعت سازش کرده و آن را فریب داده است که طبیعت نزدیك است بوجود آنان معترف گردد ! . . .

قریحه فوق العادهٔ صنعتگر باید ضمیمه صنعت شودـوچون اینقریحه از نوادرطبیعت است ، بایستی صنعت‌مزبورهم از نوادر طبیعت حکایت‌نماید

صنعت تاحدی که درموجودات ومشهودات وطبیعیات بحث کند،ناچار است که ادوات آن خارج از قواعدطبیعی نبوده ، مثلا یکنقاش اسبی‌نسازد کـه سرش بقدر سرآهو ، سرینش بقدر سرین فیل و ساقش همچون قلم خود نقاش باریك باشد ـ یا یکشاعر و نویسنده حکایت چـاه سر کشیدن حسین کرد ، بآسمان پرانیدن در قلعه و در سپهر ناپدید شدن ، یانعره‌زدن رستم و شکافتن کوه بحدی که‌یك‌لشکر ازآن گذر کند و امثال این‌یاموهوم بودن دهان یار ، کمر نداشتن دلدار و نظایر آن را در شعر ونثر حکایت ننماید ـ و در مسائل مافوق الطبیعه نیز تاحدی قواعدمتناسبهٔ شبه حقیقت را از دست ندهد ـ اگر از شیطان یاپری یافرشته بحث میکنند ، آنها را متناسب ومتشابه باحقایق و طبیعیات فرض نموده و بیان کنند .

ولی در عین این حالات ، نباید شاعر یانقاش یانویسنده یا حجار شاگرد ذلیل و مقلدخشك و مطیع طبیعت باشد ، زیرا طبیعت مطابق یك هندسه و قاعدهٔ عمومی کار میکند و تقلید صرف طبیعت ، مزایای نادر و کمیاب و عجیب و شگفت انگیز خلقت یا ارتقاء و والائی خیال وفکر و تصورات لطیفهٔ صاحبان هوش و افکار تند را در برنخواهد داشت .

يك حجار وقتی بزرك میشودکه ( مودل ) و سرمشق خود را در فکر و سلیقه و هوش خود که الواح یاد داشت های طبیعت اند ، جستجو نماید،نه در کوچه وبازار . . . این سرو گردنی که حجار زبردست از گرده قریحهٔ خود بسازد - این ( ونوس ) ربة النوع یا ( هرکول ) پهلوان که حجاران ماهر از روی تصورات و خیالات خود ساخته باشند ، جالب عمیق ترین نظریات و حاکی صحیح ترین و منطقی ترین خیالات شده ، و يك مخلوق نادر الوجودی را بوجود آورده اند در حالتیکه آن سرو گردن نامعلوم و آن ربة النوع و این پهلوان ، اصلا وجود خارجی نداشته و خیال صنعتگران آنها را خلق کرده است .

اسبی که مجسمه ساز آن را در زیر پای ناپلئون یا میکادو یا ناصرالدینشاه ساخته است در حقیقت اسب است ، ولی يك اسبی کهطبیعت هنوز نتوانسته است بآن آراستگی و قشنگی و درشتی و نیرو و عظمت اسبی بوجود آورد .

وصفی که شاعر از يك خرمن آتش افروخته کرده وآن رابدریائی که زمین آن از مشك و امواج آن از طلا باشد تشبیه نموده است يك وصفی است که در تصور خود ساخته و هنوز در زمین چنان دریائی و بعد از دانستن اصل تشبیه ، چنان خرمن آتشی دیده نشده ولیکن بعدازخواندن شعر مزبور از تصور و خیال آن ، خواننده را لذت وتوجه و تامل وتعجب روی داده و تمام علائم صنعت در آن پیدا میآید .

ایندقایق در شعر زیاد تر ازسایر صنایع باید ملحوظ شود ،چنانکه در موسیقی همین دقایق ملحوظ شده و از آن رو سازهائی که نغمات آنها چندان بصوت طبیعی که از حنجرهٔ انسان باطبور بیرون میاید شبیه نبوده و تقلید از آن در عالم طبیعت محال بنظر میرسد معذلك درگوشها دارای

آنهمه مزایای صنعتی و آنهمه لذاید و کیفیات و تاثیرات طبیعیه است. در شعر نیز باید نظیر موسیقی عمل شود - چنانچه عمل میشود.

قشنگترین نقوش‌وصور، زیبا ترین‌اندام، لطیف‌ترین بشره،دلکش ترین مناظر، خوشرنك ترین افق، عطر پاش ترین گل و ریحان،شدید ترین و خشن ترین اشخاص، نرم ترین‌و رقیق ترین قلوب، بهترین‌اخلاق بدترین عادات، وبلند ترین خیالات و تصورات که در طبیعت اتیان بمثل آنها قدری مشکل و جمع‌شدن اسباب آن اندکی سخت مینماید، در شعر شاعر و قلم نویسنده بواسطه ضمیمه شدن قریحه و هوش صنعتگر ماهر بوجود آمده و مجسم میشود.

✡✡✡

اغراق - ریشه و اصل اغراقات شعریه و اساس پیدا شدن اشعار هندی و خیالات پیچیده هندوستانی در اشعار،مربوط بهمین اصلی است که که در فوق ذکر نمودیم - تنها نکته آنجاست که شاعر در اینموارد، از حقایق اشیاء و اشباه حقایق غفلت نورزیده و یکدفعه نه‌کرسی فلك رازیر رکاب قزل‌ارسلان روی هم روی هم‌سوار نکند و باصطلاح ازآنطرف‌نیفتد

خیالات‌شاعر هرقدر بلند و دورسیر باشد، نباید از ملایمات ذوقیه که بالاخره بایستی در زمین و در پیش روی خود باآن ملایمات‌یك‌صنعتی را بسندیده یاودنمائیم غفلت نماید - در حقیقت همان قسم که یك سررشته صنعت بقریحه و فکر آزاد و خیال سبك سیرشاعر یاصانع دیگر بسته‌است سر دیگر آن، بزمین و طبیعت،وبآن خیالاتی که آنقدر ها مجبورنیستند بالا بروند بسته شده، وهنر در اینجاست که نگذاریم این رشته پاره‌شود.

**ملك الشعراء بهار - مجله نوبهار ش ۵**

# گفتار بزرگان

### ۱ - حقیقت

نمیدانم چگونه بعالم جلوه‌گر شده ام - اما نزد خودم خویشتن را مانند طفلی می بینم که درکنار دریا بازی میکند و در هرگوشه سنگی

صاف تر یاصدفی زیباتر از سایر سنگها و صدفها بدست میاورد ، در صورتیکه اقیانوس‌ذخار حقیقت در برابرش نامعلوم وغیرمکشوف‌مانده‌است

« نیوتن »

## ۲ ـ اغتنام فرصت .

در سراسر اعمال بشری جزرومدی موجود است که اگر آدمی در مجرای آن واقع شود بساحل سعادت میرسد وگرنه سراسر عمر وی در گودالهای بدبختی و فلاکت سپری خواهد شد . « شکسپیر »

## ۳ ـ تربیت .

یك کلام خدا ویك روز نامه، یکمدرسه درهرناحیه ، اگربطوریکه باید و شاید مطالعه و قدر دانی کرده شود شالودهٔ عفاف نفس و ملکات روح‌وحریت خلق را استوار خواهد نمود . « فرانکلن »

## ۴ ـ تقوی .

ای آدمی فناپذیر که در پی من میآئی تقوی را دوست بدار که نه آن تنها بتو می آموزد که چگونه از این طاق زبرجد فراتر پری بلکه آسمان را در برابر تو خم خواهد نمود . « میلتون »

## ۵ ـ استقلال

دوچیزند که‌هرچندمخالف‌یکدیگر بنظرمیآیندبایدپیوسته‌همراه‌باشند:
اطاعت و استقلال ، اعتماد بنفس و اعتماد بر غیر .

« وردروورت »

## ٦ ـ مرك .

خواه برفراز مصطبه‌جلاد ـ خواه در روی‌خاك‌میدان،مرد راشایسته ترین مکان برای جان دادن آنجاست که در راه زندگانی دیگران بمیرد

« بری »

اقتباس از جریده نو بهار س ٦

رباعی

گر درپی قول وفعل سنجیده شوی      در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی
با خلق چنان مکن که گرفعل ترا      هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

« اهلی شیرازی »

# سیلی و بوسه

در کلیسائی کشیشی حق پرست — بر فراز کرسی خود برنشست ،

حمد و نعت خالق بیچون نمود ، — وصف عیسی و حواریون نمود

استماع وعظ و اندرز و بیان — بود در آنروز خاص دختران

دختران عابد زاهد فریب — جمع گردیده بگرد آنخطیب

از جبین هر یکی نور خدا — بود تابنده چو شمس اندر سما

قلب هر یك از خضوع انباشته — رایت تقوی و قدس افراشته

روح پاك وجسم پاك و جامه پاك — پاکی از رخسار آنها تابناك

نی عجب میشد گر از روی نیاز — در چنین جائی خدا هم پاکباز

چونکه خارج شد ز خطبه آنکشیش — صحبت ارشاد و وعظ آورد پیش

سطری از انجیل را او طرح کرد — ظاهرش را باطنش را شرح کرد

گفت اندر این کتاب مستطاب — بهر کسب و اجر و تخفیف عذاب

صاحب شرع و دیانت گفته است — اینچنین در معانی سفته است

گر زند سیلی برویت ناکسی — ور خراشد طرف رخسارت خسی

بهر سیلی دگر ، طرف دگر — عرضه کن بر وی بدون شوروشر

از میان آنگروه عابدات ، — خاست برپا دختری شیرین صفات

برق عفت می جهید از چشم او — دیو لرزیده ز بیم خشم او

در ضمیرش جز طهارت ره نداشت — نزد او فرقی گدا و شه نداشت

قامت او بیجواب و بی سئوال — بد مطاف ربة النوع جمال

نور حق از گونه اش افروخته — چشمها گردید سویش دوخته

گفت : ای از تو شریعت استوار — ایة الله عظیم الاقتدار

امر حق را ما اطاعت میکنیم — سجده بر حکم دیانت میکنیم

لیك دارم یك سئوال از آن پدر — یك سئوال کوچکی و مختصر

« در کتاب دین و آیات مبین — از برای بوسه هم باشد چنین ؟»

محمود عرفان

## محکوم حکم دیگری نمیباید بود

شبی بازی ببازی گفت در دشت
که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز
که با شهزادگان باشیم دمساز
بشبها شمع کافوری گذاریم
بروزان با شهان نخجیر بازیم
جوابش داد آن باز نکو رای
که ای نادان دون همت سراپای
تمام عمر اگر در کوهساران
جفای برف بینی جور باران ،
کشی درهر نفس صدگونه خواری
ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که در تخت زراندود
« دمی محکوم حکم دیگری بود »

**جنتی گزی اصفهانی**

### قطعه

مهتری گر بکام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ملك و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرك رو با روی

**حنظله باد غیسی**

### رباعی

آباد خرابات ز می خوردن ماست
خون دوهزار توبه درگردن ماست
گر من نکنم گناه رحمت چه کند
آرایش رحمت به گنه کردن ماست

**عمر خیام نیشابوری**

### هم او راست

با درد بساز تا دوائی یابی
در رنج منال تا شفائی یابی
میباش بوقت بینوائی شاکر
تا عاقبت کار نوائی یابی

**مردان نامور**

## میرزا جهانگیر خان

اگر کسی بخواهد معیاری از آدمیت حقیقی بدست آورد و میزانی از حس شرافت و عزت نفس حاصل کند باید تاریخ شهید راه وطن میرزا

جهانگیر خان شیرازی را در مد نظر آورد ـ زیرا که نه تنها در دماغش دارای حب شرافت و در نهادش سودای عشق وطن ودیعه نهاده شده بود بلکه وجودش بزیور کمالات صوری آراسته و اعمالش از اخلاق رذیله پیراسته فاضلی دانا و عالمی گویا بود که قلمش اثر صور اسرافیل داشت و سخنش نظیر وحی جبرئیل . این جوان فرزانه سزاوار آنست که نامش در جریده بزرگان عالم برده شود و در عداد نوادر دهر شمرده گردد .

انتقالات آن زنده جاوید را برسبیل اجمال زینت کتاب دوستداران وطن مینمائیم وی در سنه ۱۲۹۲ هجری در شهر شیراز متولد شد. خانوادهٔ او در شیراز مردمان فقیری بودند هم در خرد سالی پدرش که به آقارجبعلی نامیده میشد وفات نمود و برای اوضمان معاش و کفیل زندگانی جز عمه و جده باز نماند هم از عهد صباوت آثار جودت و ذکاوت از ناصیه اش پیدا و دلائل ترقی از جبهه اش هویدا بود پنجساله بود که باعمه و جده خود بطهران مسافرت نمود ، چهارده ساله بود که بشیراز بازگشت ـ در آنجا بتحصیل علم رغبت نمود بااینکه درمنتهای فقر وفلاکت بود ازطلب دانش باز نماند و همت و اقدام او برضیق معاش و سایر موانع غلبه نمود مقدمات ادبیات و منطق و ریاضی را نزد اساتید زمان بخواند وبدانست و بفهمید .

در سنه ۱۳۱۱ باز باعمه خود بطهران رفت ودر دارالفنون ودیگر مدارس عالیه شهرطهران بتحصیل علوم و فنون جدیده مجاهدت کامل نمود شبانه روز خود را باوجود تنگی مؤنه وقف برمباحثه و مطالعه میکرد تا اینکه یکی از دانشمندان زمان گردید ـ این همان هنگامی بود که رفته رفته آتش آزادی طلبی در ایران شعله کشیده و در مقابل استبداد و قاهریت سلاطین دودهٔ قاجار نفوسی توانا احداث شده بودند .

میرزا جهانگیر خان که سرنوشت او بوصول اعلی مراتب شرف و نیکنامی مقدر شده بود در انجمنهای سری و مجامع خفائی ایرانیان راه یافت وبا اکابر و بزرگان سیاسی ایران رابطه کامل حاصل نمودویکی از ارکان عمدهٔ آزادی طلبان بشمار رفت درسنه ۱۳۲٤ هجری که آزادی‌طلبان ایران فیروزی یافته اساس سلطنت ایران را بمشروطیت عادله بنا نهادند

محمد علی شاه ایران که میخواست مانند اجداد خود بر نفوس رعایاقاهریت و فرمانروائی مطلقه داشته باشد از این رو باپارلمانت و هوا خواهان مشروطیت راه مخالفت می پیمود و معاندت مینمود . آن دزد شهوت‌پرست که طمع داشت آزادی و آسایش یك ملت را قربان حرص و آزفرعونیت خود نماید برای اختلال اساس پارلمانت مجاهدتهای وافی ارزانی‌میداشت و در تمام پهنه مملکت ایران بذر نفاق و فساد میکاشت ـ هوا خواهـان مشروطیت قلیل، طرفداران پادشاه کثیر ـ نفوس‌عامه مبتلای جهل و نادانی روس و انگلیس برای حمله ودفاع هندوستان صفحه ایران رانطع‌شطرنج خود نموده بودند ـ اینهمه درد هائی بود که اندام وطن بیچاره را احاطه کرده بود میرزا جهانگیر خان بهمداستانی چند نفر از دانشمندان نظایر خود در قبال اینهمه بدبختیها و مصائب قد بر افراخته روز نامـهٔ موسوم بصور اسرافیل ایجاد نمود . تا آنوقت ادبیات و انشاء ایرانی عموما و روز نامه ها خصوصا بطرح نگارش قدیم سراسر الفاظ مسجع باطمطراق‌و بی حقیقت‌و معنی وخالی از سود و اثر بود ، این روز نامه سبك ومسلکی دلکش و انشائی جدید ونو پیش گرفت که دل از عارف و عامی میربود و همه کس‌برقوت قلم آنجوانمرد آفرین میسرود این روزنامه در عالم‌ادبیات زبان فارسی تغییری بزرك بداد وآن راکه در مقامی پست بود بدرجه‌رفیع نهاد.گذشته از آن بواسطه سحرقلم وقوت انشاء در نفوس مردگان جهل و نادانی اثر صور اسرافیل داشت ، پرده ظلمت وجهل که اخلاق و افکار عامه را فرو پوشانیده بود پاره نمود ، حقایق عالمرا با عباراتی خوش و انشائی دلکش بسمع ابناء وطن میرسانید مقالات سیاسی را با قلمی آتشین مینگاشت .

از آنجائیکه طرفداران حقیقت‌همواره‌مطرود ومنفور جهال بوده‌اند روز نامه صور اسرافیل بمشکلاتی دچار شد ـ چندین بار عالم‌نمایان ظاهر پرست‌او را تکفیر نمودند‌چندین بار بساط روزنامه نویسیش رافرو پیچیدند بزرگتر دشمنی که در برابر او یافت میشد محمد علی شاه ایران بود که‌از اثرات خامه او دلی پراز خون داشت و از ایراد هیچگونه خصومت فرو نمیگذاشت لیکن تمام اینموانع و مشکلات در مقابل همت مردانه میرزا

جهانگیر خان هیچ بود که باعزمی راسخ و تصمیمی استوار روز نامه خود را انتشار میداد و نفوذ سیاست شاه و کهنه پرستان را مبالغی بعقب میانداخت

یکی از مقالات وطنی که در حماسه و برانگیختن اولاد ایران در برابر پادشاه نگاشته است عینا در اینجا نقل میکنیم تا میزانی از محبت وطن و علم وادب و سخنوری آنجوانمرد بدست بیاوریم .

## یا مرگ با شرف یا زندگی با افتخار

ای ایران ای بیشه شیران و کمینگاه دلیران . بوی خون مردان عرصه جنگ را تهییج میکند ورنگ آن مرگ رادر مذاق گردان هیجا بشیرینی انگبین جلوه میدهد . آیا بوی سیلابهان خون هخامنشیها هنوز در هوای تو منتشر نیست ؟ و آیا خاک تو هنوز از رنگ دماء جوانهای غیوردوراشکانیان و ساسانیان گلگون نمیباشد ؟ سر من دور میزند ، چشمهای من جر رنگ سرخی نمی بیند ، خون پدران غیور من درعروقم بتندی برق حرکت میکند و مشامم از بوی خون پراست ، چرا ؟ زیرا که فرزندان ترا دزدان خانگی و دشمنان خارجی تهدید میکنند و اولاد تو دامن پاک مادر و مقبره اجداد و خونبهای پدران خود را در خطر نزدیک مشاهده مینمایند ، وتو باندوه و یاس سر بزانوی بیکسی گذارده وبا چشم نا امیدی در پسران شجاع خود می بینی ، زیرا که بغیرت و شجاعت و عصمت پرستی آنها مطمئن نمیباشی نه ؟ سر بردار تو هنور غریب نیستی ، تو هنوز بی معین نمانده ای ، تو هنوز بیست کرور از فرزندان دارای اول و پسران زال و اولاد کاوه در آغوش مادری داری ، تو هنوز بپاکی نژاد وصفای خون آنها معتقدی. بلی اطمینان ما بپاکی خون خود برای تحریک هر عرق مردانگی و غلیان خونهای عروق ما وجان بازی در راه توکافیست ــ زندگی ما بحکم تقدیر ازلی محدود واجل ما تغییر ناپذیر است . دقیقهٔ ازآن کسر و ثانیهٔ بران مزید نخواهدشد ــ فرضا که اینطور نباشد آیامرگ چیست ؟ جز نقل وتحویل و آیا زندگی کدام است جز میدان جنگ ؟ وآیا غنیمت مبارزین این میدان چه خواهد بود ، جز تحصیل شرف و افتخار ؟ اجداد ما در تمام ادوارعمر ملیت خود در همین میدان خون آلود برای تحصیل همین غنیمت بزرگ

جانهای خود را فداکرده خون پاك و نسب عالی و عرق غیرت خود را بالوراثه درمیان اولاد خود گذاشته وگذشتند. آیا امروز اخلاف آن اسلاف سرهای خود راگوی میدان شرف و ابدان خویشرا فرش جولانگاه افتخار نخواهند کرد.

فرزندان ایران پنجهزار سال در مقابل یونانیها در برابر رومیها و قبایل ترکها و مغلها بانهایت سر بلندی و کمال استحقاق بندای رسا فریاد زدند؛ دین ما ، وطن ما ، ملت ما. امروز که بواسطهٔ خیانت دزدان اهلی و جاسوسان خانگی دین ، وطن و ملیت خود را نزدیکست بدست غربا بسپارند آیا دیگر حیات برای آنها چه معنی خواهد داشت؟ و آیا زندگی فانی خود را بامید تحصیل کدام شرف دیگر میگذرانند؟

ای ایران ، ای مادر پیریکه سالیان دراز از خون عروق وشرائین خود ما را شیر دادی واز گوشتهای بدن خویش بتغذیه بدن ما پرداختی آیا ما باز زنده خواهیم ماند و فرزندان ناخلف تو دامن عصمت تو را بدست اجانب خواهند داد؟ آیا چشم ما خواهد دید که حجاب عفت ترا خارجیها میدرند؟ حاشا وکلا این نخواهد شد!

قسم بخداوند جبار ومنتقم قادرقهار هنوز خونهای معاصرین ضحاك در شرائین ما جاری است ، و هنوز احساسات مردان عهد قباد وخسرو و نادر و آقا محمد شاه در اعصاب ما متمکن میباشد. ببین که سر های ما چگونه به ابدان سنگینی میکند. ببین که چطور خونهای ما از تنگی مجاری خود فریاد میکنند ، وببین که دلهای ما چسان در سینه ها میطپد. ببین که بازو های ما ازکسالت صلح جوئی تاچه حد خسته شده است ، ببین که سینه های ما برای نفس و ابدان ما برای ارواح تنك گردیده. چرا؟ . زیرا که چشمهای غضب آلود پدران خودرا که از آسمانها خیره برما مینگرند می بینیم. زیرا که ملامتهای آنان را نسبت به بی تعصبیهای خود در حفظ وطن ، یعنی خونیهای اجداد خویش میشنویم.

ما با پنجهزار سال تجربه و دو سال جانبازی و دادن هزاران جان پاك و صرف ملیونها مال و وقت آخرالدوای ضعف و رنجوری تورا تحصیل کرده در تحت نام نامی شورای ملی برای تو آماده کرده ایم ، بگیر و

بنوش و جوانی خود را از سرشروع کن و بتربیت فرزندان خویش بپرداز آنکه میگوید من این جام حیات را از کف این محتضر گرفته بزمین خواهم ریخت ، او از دنائت نسب و پستی مولد خویش خبر میدهد ، او ازقدرت وقدمت تاریخ و نجابت ملی وشرافت نسبی ما بی اطلاع است خلل درارکان مجلس شوری با حیات آخرین طفل نابالغ ملت ایران مباینت دارد، امروز اولاد ایران از سرحد بلوچ تاآذربایجان واز اطراف شط العرب تاخراسان در تاریکی هر جنگل در صفای هرجلگه در قله هرکوه در عمق هر دره بغرش رعد و صولت شیر فریاد میزنند : مرگ نیست جز نقل و تحویل ، زندگی نیست جز میدان جنگ ، غنیمت نیست جز کسب شرافت و تحصیل افتخار ، آنکه مجلس شوری ندارد وطن ندارد ، آنکه وطن ندارد شرف ندارد . وآنکه شرف ندارد مرگ برای اوهزار بار ازززندگی شیرین تراست

شماره ۱۸ صور اسرافیل

مجاهدتهای آن جوانمرد تنها منحصر بنگارش روز نامه نبود در چندین انجمنهای علنی و سری شریك و انباز ولحظهٔ از خدمت بوطن باز نمیشد جز بطریق رسمیت روزنامه ،لوایح غیر رسمی در مواقع مخصوصه انتشار میداد . رشحه قلمش کار هزاران توپ و تفنك از پیش میبرد ، و مرکب مدادش جویهای خون روان میکرد .

سنین عمر صور اسرافیل به ۳۲ شماره رسید که بغی و عدوان محمد علیشاه نیز از پرده برافتاده در ۲٤ جمیدی الاولی سنه ۱۳۲٦ بمعاونت برخی از ملت فروشان سیاهکار کـه همواره لکه دامان قومیت اند یعنی معدودی از وطن فروشان تبه‌کار و چند نفر روسی نژاد سیاهکار حمله بر اساس آزادی و عدالت آورده عمارت بهارستان که مقر پارلمانت ایران بود بتوپ ریزی خراب نمود ، هوا خواهان آزادی وطن جمعی کشته میدان و پارهٔ گرفتار زندان و گروهی متواری و پنهان شدند .

جوانمرد میرزا جهانگیر خان بایکنفر دیگر ازخطبا وسخن‌سرایان فصیح ملت که موسوم بمیرزا نصرالله و ملقب بملك المتکلمین و از اهل اصفهان بود ازگروه گرفتاران بودند .

هنگامیکه آنجوانمرد رادستگیر کردند بعمارت باغ شاه که جایگاه

دزدان آزادی بشری یعنی شاه وهوا خواهان او بود همیبردند ، اوباسری پراز افتخار یکذره عجز نیاورده و در طول راه زبان بنصیحت ملت گشوده و مستمعین را بمجاهدت و کوشش ترغیب مینمود .

محمد علی شاه یعنی همان سبع دنی که از قلم آنجوانمرد و حکیم دلی پر از غیظ و سری پر از خشم داشت همان لحظه بقتلش فرمانداد . چون او را بقتلگاه آوردند که بجرم وطن پرستی سراز تنش جدا سازند دست برده مشتی خاك برگرفت و چنین گفت « **ایخاك ایران گواه باش که خون من درراه تو ریخته میشود** » آنگاه به آزادگی جان سپرد.

روزیکه محمد علی شاه شروع بحمله و توپ ریزی بعمارت مجلس شورای ملی نمود وطن پرستان ایران درهمان کعبه امید و قبله اهل دل یعنی عمارت پارلمانت اجتماع نموده حاضر میدان جانبازی شده بودند میرزا جهانگیر خان بعمه پیرش وصیت نامهٔ نوشته و فرستاده است ذیلا در این مقام درج مینمائیم :

« با آنهمه مهر و محبتی که بامن دارید و مرا مثل فرزند از زمان ولادت در دامان خود پرورانیدید و خود دانسته ام که مرا از اولاد های خود بیشتر دوست داشته اید میل دارم که چند سطر ذیل را بدقت بخوانید و آنچه نوشته ام رفتار فرمائید :

« عمه عزیز مهربان تر از مادرم ! عقیدهٔ مرا بخوبی میدانید که دلبستگی بزندگانی و عمر نداشتم ، و همیشه مرگ باشرف وافتخار را از زندگی بد بهتر میدانستم ، زیرا که همواره شنیده اید که میگفتم: مکررات خواب و خوراك اهمیتی ندارد ، و از این تکرار آدم حساس خسته و کسل میشود ، امروز سعادت واقبال فرزندان ایران بسته بتکمیل معنی مشروطیت است ، ولی فرزند ام الخاقان ( ام الخاقان لقب مادر محمد علی شاه بوده ) که ننگ تاج وتخت چندهزار ساله ایرانست برای استقلال و کامروائی سبعانه خود میخواهد این سعادت ما را بیك بدبختی و ذلت دائمی مبدل نماید، از دیروز تا بحال نقشهٔ که ترسیم کرده آفتابی شده فردا ما بفداکاری حاضر میشویم ، اگر از پیش نبردیم و کشته شدیم وخبرمرك من بشما رسیدغمگین نشوید و هول نکنید ، زیرا که در راه آزادی ایران یك افتخاری برای

شما و فرزندان شما بیادگار گذاشتم . مردن که از لوازم طبیعت است ، آدم که باید بمیرد ، چرا بادرد و مرض مرده باشد و بجانبازی از عالم نشئه زندگی به در یك چشم برهمزدن نمیرد - جهانگیر »

میرزا جهانگیر خان بآزادگی جانداد و آوازه شرافت او جهانگیر شد

اگر که زنده‌دلی سعدیا بعشق بمیر  که عادت حیوانست اینچنین مردن

یار و رفیق او یعنی همانسخنور فصیح ایران میرزا نصر الله ملك المتکلمین را نیز بفرمان پادشاه بدار آویختند ، چون آنوطن پرست مردانه را بپایهٔ دار آوردند اینشعر را بخواند .

منصور وار گر ببرندم بپای دار  مردانه‌جان‌دهم که‌جهان‌پایدار نیست

**از کتاب دوستداران وطن**

## گفتار پیمبر بزرك عربی در وصف وطن

هنگامی که حضرت نبوی از مکه معظمه هجرت فرمودند آن زمین پاك رابخطاب تابناك چنین مخاطب فرمودند : «ای‌مکه تو وطن منی‌من‌تو را چون جان خود دوست دارم ، سکنه توابنای وطن من هستند ، من آنها را همان میخواستم که پدران مهربان به پسران خویش خواهند ، ولی کفار قریش قدرمرا ندانستند ومرا مجبور نمودند که لوای‌فتوحات وهدایت خود را در ملکی دور از ساحت توبرافرازم » بعد از آن فرمودند «مکه حرم خداست ، پی صید او دویدن ونبات او را درویدن جایز نباشد »

از دوستداران وطن

## حب وطن

### غیرت یکطفل ایرانی در قدیم

آن شنیدستم که اورنك شهی ،  گشت در ایران چو از دارا تهی
داد اسکندر بملك ما شکست  جمله آثار کیان را کرد پست
سر بسر گردید این کشور خراب  رفت از رخسار مردم رنك وآب
خامش آتش گشت در آتشکده  همچنان منسوخ شد جشن سده

رخت بر بست ایعجب آن رسم و داد     کس ز آئین بهی ناورد یاد

در همه ملك عجم کاخی نماند     که خط و منشور ویرانی نخواند

خاست از هر کشت و هر گلزار دود     خود تو گوئی مزرع سبزی نبود

مرغ خوش آوا دیگر منقار بست     شد خموش از نغمه و کنجی نشست

هیچکس نه از طرب جامی چشید     چنك نی بر طرهٔ تاری کشید ،

شد ز دلها خرمی یکبارگی     تن همیدادند در بیچارگی ،

ملك ویران و قوانین پای مال     خود دیگر برخوان که چون بوده است حال،

هم در آن ایام وحشت روزگار ،     کرد پیری جانب صحرا گذار ،

دید طفلی را بسنگی از الم     تکیه داده است و فرو رفته بغم،

در گریبان کودك آنسان برده سر     کز جهان گوئی فرو بسته نظر ،

آنچنان در بحر غم رفته فرو     که نظر از خود ندارد هیچسو

چونکه کودك راچنان افسرده دید     وان گل نشگفته را پژمرده دید

گفت کودك را چه اندیشی همی     سر ز جیب فکر بیرون کن دمی

طفلك من اینهمه انده چرا ؟     چیست اینغم باز گو آخر مرا ؟

خانه را گم کرده ره یا خستهٔ ؟     دیر در صحرا چرا بنشسته ای ؟

درچه فکر و خاطرت غمگین ز چیست؟     وآنکه آزادت کند ازغصه کیست؟

هر چه خواهی گو فراهم آرمت     وین غم و اندوه ز دل بردارمت

بره میخواهی تو یا مرغ قشنك     شاخ سبزی یا گل خوش آب و رنك

کودك از پیر این سخنها چون شنید     گفت نی ، وز سوز دل آهی کشید

کی پدر ایران و حال ما ببین

**تیغ خواهم تیغ خواهم بهر کین**

**حیدر علی کمالی اصفهانی**

## در پرستش وطن

ای وطن ایکه مرا قبله بجز موی تو نیست     نپرستم بخدا کعبه اگر کوی تو نیست

عقل کل مهر تورا ارزش ایمان بنهاد     خوش بها داد، ولی قیمت یکموی تو نیست

**طالب اف تبریزی**

### در راه وطن

ما بادهٔ عزت و شرافت نوشیم  در راه وطن از دل و ازجان کوشیم
گر درصف رزم جامه ازخون پوشیم  آزادی را بـه بندگی نفروشیم

**ملك الشعراء بهار**

## گفتار بزرگان

پارهٔ از ملل کوچك جهان باوجود اینکه ازعلوم و معارف بی بهره بودند تنها در نتیجهٔ فضایل اخلاقی و معنوی سعادت خود را فراهم کرده سرمشق سایر ملل جهان شدند .

ایرانیان قدیم اخلاق حسنه وصفات پسندیده را همانطوری که امروز در میان ما علم را تدریس میکنند ، بفرزندان خود میآموختند وبهمین جهت توانستند درکمال سهولت آسیا را مسخر خود سازند . در حقیقت تاریخ مؤسسات این ملت یك زمانی سرتاسر پراز فلسفه وحکمت است .

**« ژان ژاك روسو »**

هر ملتی که دارای بهترین مکاتب است ، بهترین و قویترین ملت بشمار میرود اگر امروز نیست فردا خواهد شد . **«ژول سیمون»**

**از مسائل فنی**

## ضرر تنباکو

دود تنباکو و توتون در سه عضو رئیسه استعمال کنندگان آن قلب ریه و معده اثر میکند . این سه عضو را یك عصب مخصوص کـه بعصب ریوی و معدی معروف است ، اداره نموده و بدین سبب بین این سه عضو یك اشتراك بزرگی است ، بحدیکه فساد هریك ازاعضاء مذکوره در وظیفه دوعضودیگر بطور وضوح موثرواقع میشود ، وگاهی اتفاق میافتد که تاثیر دوم یعنی تاثیر علت اول بعضودوم یاسوم ـ مهمتر ازاصل علت واقع شده و مریض را بیشتر تکان میدهد ـ زیاد اتفاق افتاده است که خفقانی در قلب

یا تنگی در ریهٔ مریض عارض میشود در حالتیکه علت اصلی آن در معده بوده است ، و خفقان یاتنك نفس مزبور رفع نمی شود مگر بعد از مداوا و دفع مرض معده، بنا بهمان علتی که ذکرشد یعنی شرکت اعضاءمذکوره در عصب واحد .

دود توتون و تنباکو یکنوع سستی در عصب ریوی معدی استعمال کنندگان و معتادین خود ایجاد مینماید که آن سستی در قلب اثر کرده و بالنتیجه‌سرعت ضربانی درقلب تولید مینماید که در هر دقیقه‌شماره ضربه بصد و صدوبیست میرسد و این سرعت ضربان از قوه قلب میکاهد و خون را بحدکافی بدماغ نمیرساند ، ازاین عارضه دورانی درسرمعتادین عارض میشود ، و نیز تدخین در اعمال تنفسیه اثر میکند و تنك نفس‌ایجاد میسازد . غالبا معتادین‌باین مرض بتنك‌نفس مبتلا هستند و سبب‌آن‌اینستکه از عصب ریوی معدی شعبه هائی در عضلات مزمار (نای‌گلو) کشیده شده است و ضعف اثر مزبور باعث ضعف این عضلات میشود ، و هنگام نفس فرو بردن عضلات مزبور قادر بباز کردن دو لب‌قصبه ریه نبوده و کمتر از حاجت هوا داخل شده و بالنتیجه ضیق نفس ایجاد میشود .

اما تاثیر دخانیات درمعده خیلی زیاداست ، زیرا همان عصب‌ریوی معدی است که یگانه محرك معده ومؤید حرکات هاضمه است و ضعف‌عصب مزبور حرکت هاضمه را ضعیف نموده و غذا بطوری‌که مقتضی است در معده طبخ نمیشود و سوء هضم ایجادگشته شیرهٔ لازمه باو ترشح نمیشود و بالنتیجه در عمل هضم تولید ضعف نموده انسان بمرض « دیسپسی » مبتلا میگردد و غذا بیش از اندازه معمول در معده توقف نموده هضم نمیشود ، سپس فاسد شده و تولیدگاز زیادی مینماید و چون قوه انقباض معده ضعیف است در مقابل‌گاز های مزبور مقاومت نکرده اتساع پیدا میکند و تاثیر این عارضه بامعاء نیز وارد آمده و بواسطه داخل شدن غذای فاسد یکنوع هیجانی درامعاء تولید میشود . نتیجه اینکه دودتنباکو برای عصب ریوی معدی زیان‌ بخش واز این راه است که غالب‌اضطرابات از قبیل ضیق نفس ، سوء هضم ، [illegible] از معده و امعاء ، طپش قلب و غیره [illegible]

معتادین به توتون و تنباکو دیده میشود .

دکتر میشل - از مجله دانشکده ش ۲

## خواص دود سیگار

ولی در خواص دود سیگار روزنامه ایران چنین مینویسد :

راست است که دود سیگار و سایر دخانیات باعث تولید دوار ، ضربان قلب و بعضی از امراض معدی میباشد ، ولی باید برای آن قائل بخواصی هم شد . بموجب تحقیقات وامتحاناتی که در دارالتجزیه‌های شیمیائی بعمل آمده است بثبوت پیوسته است که دود توتون برای اعدام میکروب خیلی مفیداست ومخصوصا بیش ازهمه میکروبهای گریپ و وبا رادرعرض پنجدقیقه بکلی نیست و نابود مینماید .

دکتر پونتونی برای اثبات‌مدعای خودکاغذی را آلوده‌به میکروب مرض کرده ودر معرض دودتوتون قرار داده بزودی‌دیده شده که میکربها بیجان شدند و بهمین مناسبت توصیه مینماید در مواقعی که امراض مسریه شدت مینماید بیشتر سیگار استعمال بشود .

# آثار بزرگان

### سزای بی بری

اگر تو زآموختن سر بر نتابی ، بجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر ، سزا خواهی اینت مر بی بری را
درخت توگر بار دانش بگیرد ، بزیر آوری چرخ نیلو فری را

**ناصر خسرو علوی**

### قطعه

#### اهل گیتی

اهل گیتی سه فرقه بیش نیند ، چون طعامند وهمچو دارو و درد
فرقهٔ چون طعام در خوردند ، که از آنان گریز نتوان کرد
باز جمعی چو داروی کارند ، که بدان که گهست حاجت مرد
جمع دیگر چو درد با ضررند ، تا توانی بگرد درد مگرد

**ابن یمین خراسانی**

## قطعه

جویای نام

هر که در روزگار جوید نام    در نظر سیم و زرش خوار آید
وانکه در بند سیم و زر باشد    خوار در چشم روزگار آید

**صبوری ملك الشعراء**

زنان نامور

# خالده خانم

## نخستین زنیکه متقلد منصب وزارت گردیده

هرگاه ملل شرقی را بمناسبت ظهور رجال بزرك ونابغه های نامی حق مفاخرتی بر ملل مغرب زمین باشد ، در اینصورت شایسته تر چنانست که بظهور زنان نابغه و نامی خود بیشتر مفاخرت و مباهات ورزند . در شرق امروزی زن نابغه ای پا بدایره وجود نهاده که صفات و ملکات عالیه اش درکمتر نابغه ای چه مرد و چه زن دیده شده ، واو خالده‌خانم ترکیه است که در بین ابناء نوع خویش در فرط جرئت و متانت اخلاقی صدق عزیمت و حرارت وطن پرستی آن مقام شامخی را نائل آمده که حد کمال ترقی انسان در میان افراد ملت خود میباشد . چنانچه وی‌درمملکت ترکیه امروز رکن مهمی از ارکان نهضت ملی بشمار میرود ، و درحکومت ترکیه که بدست « کمالیون » یعنی وطن پرستان ترك تشکیل شده دارای پست و مقام وزارت معارف میباشد ، وتاکنون شنیده نشده که قبل از او زنی بمنصب و مقامی منیع تر از این نائل آمده باشد .

اهالی سوریه عموما و بیروتیها خصوصا هنوز هم از عجایب‌حالات این زن ترك نژاد جرئتمند رشید که در اثنای جنك عالم سوز اخیر بقصد افتتاح مدارس و ایجاد پناهگاهها برای ایتام و مساکین وارد بلاد ایشان شده بود صحبت و تعریف و تمجید میکنند . خالده خانم با رفیقه ها و بانوان هم مسلك خود همواره گرد خیابانها و شوارع بیروت با روی گشاده میگردید و علامات عمل و نشاط در سیمای وی پدیدار بود وچون

در نزد اهالی بیروت چنین جرئت و حریتی در بین زنان مسلمه معهود نبود ذکر وی دایر مدار صحبت اهالی و موضع اعجاب وسر مشق بسیاری از خواهران مسلمه اش گردیده بود . خالده خانم دراین مسافرت درهای بسته مدارس فرانسوی را مفتوح وآنها را درزمرهٔ مدارس محلی ملی درآورده شعارشان را اتحاد و اتفاق و ترک پاره ای تعصبات و خرافات قرار داده و بهمین ترتیب برای ایتام و فقرا پناهگاههای متعددی تشکیل داد .

✿✿✿

خالده خانم از والدینی متوسط الحال بوجود آمده ، پدرش در اداره خزانه خاصهٔ سلطان عثمانی سمت منشی گری داشت . آثار ذکاوت و فطانت از همان اوان حداثت در او هویدا بود و بمطالعه و تبحر درعلوم وآداب اظهار میل و رغبت مینمود ، در اینعصر دختران عثمانی بدخول‌در مدارس اجنبی ماذون و مدارس محلی و ملی هم وافی برفع حاجت نبودند بهمین لحاظ پدرش بسلطان عبدالحمید متوسل شد و در خواست نمود که دخترش‌را اجازه دهد تا در مدرسه عالی امریکائی اسلامبول داخل‌ومشغول تحصیل شود . سلطان اجازه داد و او را پدرش بمدرسه مزبور سپرده ، زمان زیادی‌طول نکشید که بر کلیه اقران خود برتری یافت‌ودر سال۱۹۰۱ میلادی فارغ التحصیل و باعنوان ( باشلیه ) از مدرسه خارج شد ، و او تقریبا نخستین زن مسلمه‌ایستکه باین لقب عالی ملقب گردید .

خالده خانم در تحصیل کلیه‌علوم و کمالات فایق آمد ، جزدرهندسه که در راه ترقی وتقدم وی سنك اغزان وسد سدیدی شده بود ،لذاپدرش یکنفر استاد خاص از معلمین مدرسه جامعهٔ سلطانی برای او حاضر ساخت تا در منزل آنچه راکه از این علم فهمش برای او مشکل میافتد تلقین‌و تدریسش نماید . طولی نکشیدکه استاد مزبور بخالده خانم تعلق‌خاطری پیدا نموده و مزاوجت وی را ازپدرش خواهان شد . خالده خانم نیز باین وصلت راضی شده بعقد ازدواج وی‌در آمد ،ولی غافل از اینکه‌شوهرش‌را در پاریس زن و فرزنـدان دیگری هست ، و چون برای نجات و خلاصی خود از اینحالت‌راه فراری نیافت ناچار بملازمت منزل‌تن در داده واوقات گرانبهای شبانه روزی خود را بمطالعه کتب نفیسهٔ کتابخانـه شوهرش

مخصوصاکتب فرانسه آن مصروف میساخت . مطالعه کتب مذکوره تاثیرات مهمی در نفس نفیس آن نادره زن نموده و این زندگانی مقرون بسکون و سکوت هردم برشوق ورغبت بعمل و وسعت مطامع وی میافزود .دیری نگذشت که فرصت مطلوب او را حاصل شده واز شوی خود طلاق بگرفت و در تخصیص حیات و بقیه عمر خویش برای طی طریق سعی وعمل ، آزاد و فارغ از هر قید و بندی گردید ، و این واقعه قبل از اعلان مشروطیت مملکت ترکیه اتفاق افتاد .

وقتیکه حکومت مشروطه اعلان و افکار و مطبوعات آزاد گردیدند خالده خانم قصیدهٔ حماسیه ای از زبان مؤسس دولت عثمانی خطاب برژیمان چهادم (که انقلاب و تغییر حکومت استبدادی بدست آنها صورت گرفت ) انشاد نمود قصیدهٔ مزبور تاثیر عظیمی در نفوس ملت ترك نموده ، موجب معروفیت تام و اشتهار نام وی گردید و پس از آن به انتشار داستانها و رمانهای اجتماعی خودکه در زمان سانسورو عدم آزادی مطبوعات تالیف کرده بودآغاز نمود . مردم عموما بایکمال شوق واشتیاق بمطالعه نوشتجات وی میپرداختند ، ولی خالده خانم بهمین درجه اکتفا نکرده بلکه درجریده (طنین ) شروع بدرج مقالات سیاسی و اجتماعی نموده و بزودی بمتانت عقل و اعتدال لهجه معروف و مشتهر گردید .

خالده خانم دائما با افرادحزب « ژون ترك » مخصوصا با انور ، طلعت و جمال پاشا که در زمره قائدین انقلاب مشروطیت عثمانی بشمار میرفتند مراودت و معاشرت نموده در شئون دولتی و اصلاحات مملکتی برای آنهااظهار رای وعقیده مینمود ، آنها نیز باکمال میل باظهارات او گوش داده وبآراء متین وعقاید مفید وی عمل میکردند . پس از آنکه عبدالحمید حکومت مشروطه را در سنه ۱۹۰۹ بر انداخت نام خالده خانم چون در فهرست محکومین باعدام ثبت شده بود وی برای حفظ جان خویش ناگزیر بفرار گردیده بطرف مملکت مصر شتافت ودر آنجا بود تا اینکه مجددا حزب اتحاد و ترقی باعادهٔ سلطهٔ خویش و سر نگون ساختن حکومت حمیدی موفق شد .

پس از اعلان مشروطیت موقع و مقام زن در مملکت ترکیه تغییر مهمی نموده ، زنیکه صدای ضعیفش بگوش احدی نمیرسید در بالای منابر مشغول خطابه سرائی شده و برای رفعت شان و ترقی مقام خویش بایجاد انجمنها و تاسیس مجامع و سایر اقدامات عالیه که جملگی دال بر نهضت و ترقی فکری جامعه زنان ترك بود پرداخته ، کشش و کوشش مینمود، ولی در کلیه اینقبیل اقدامات ترقی خواهانه حق فضل و تقدم راجع بخالده خانم بود . بالجمله کار زن ترکی درطی مدارج ترقی بجائی رسید که در کلیه شئون ملی و امور سیاسی دخالت میکرد و در حفظ کعبه وطن دقیقه ای غفلت روا نمیداشت . چنانکه در جنك بالکان عدهٔ بسیاری از ایشان در سلك جمعیت ( هلال احمر ) در آمده وبا نهایت جدیت به تحریر مقالات و تقریر خطابات مبادرت نموده ، مردان را برای جهاد در راه وطن و حفظ استقلال مرز و بوم خویش تحریص و تحریض میکردند، مخصوصا یك روز جم غفیری از ایشان که بالغ بر پنجهزار نفر بودند در دارالجامعه سلطانی اجتماع نموده و خالده خانم درمیان آنان ایستاده نطق شور انگیز بلیغی ایراد کرد که در نفوس شنوندگان شدید ترین اثرات را حاصل نمود ، همینکه خالده خانم از تقریر خطابه خود که از شدت تاثر عرق چون دانهٔ مروارید از جبینش فرو میریخت فراغت یافت بیدرنك زینت آلات پربهای خودرا تماما برگرفته و در صندوق مقابل خود برای اعانه در راه وطن انداخت. سایر زنان نیز باو اقتدا نموده یکان یکان جواهرات و زیور آلات خود را برای این مقصد شریف تقدیم نمودند .

**مؤلف** – ترجمه از الهلال س ۲۹

# زن و مرد

شبت با زن ار زانکه نرمی بود ‌ ‌ ‌ بروز اندرش با تو گرمی بود
نگویم بگفتن زبانش بـه بند ‌ ‌ ‌ ببوسیدنت لب دهانش به بند

**ابن حسام**

از مسائل فنی

# مروارید

این مخلوق گرانبهای طبیعت چه وقت و بچه قسم کشف شده است تصور نمیرود کسی اطلاع درستی از آن در دست داشته باشد، ولی همینقدر مینویسند که مصریها و فنیقیها در ازمنه خیلی سابق شبیه باین جنس را از شیشه ساخته و در بازار های عالم یعنی نقاطی که آمد وشد داشتند بمعرض فروش میرساندند . بمناسبت آنکه فنیقیهااول قومی بوده اند که بدریادست زده و جرئت کردند با این طبیعت مخوف سربسر بگذارند میتوان گفت که کشف مروارید هم اول بار بوسیله آنها شده ، و درینخصوص عقاید مختلفی نیز هست که ذکرش آنقدر ها بافائده نبوده ولی اینرا نمیشود نگفته گذارد که همین قوم برای مروارید خواص غریبی را قائل بوده ، حتی مقدسش نیز شمرده و این عقیده یا فی الواقع بقایای این نوع خرافات هنوز هم ما بین ملل غیر متمدنه رایج است، درصورتیکه مروارید بغیر از آهك چیزی نبوده و بطوریکه در شیمی بامتحان رسیده است همان خواصی را که در آهك می بینید بیش از آن را از مروارید نباید انتظار داشت .

مروارید از جواهرات گرانبهائی است که نوع بشر بانواع و اقسام خود را بآن زینت داده گاهی بامرده های فراعنه در دخمه مدفون شده بعضی اوقات مجسمه ساز ها آن را زیب پیکر مجسمه های نامی نموده در میان اغلب ملل حاضره دست بند و پابند و گردن بند گشته وبالاخره بطلا نشانده سنجاق بقه و یا تاج سلاطین را از آن رنگین کرده اند .

مروارید بواسطه سختی جنس معروف است ، دانه های آن از ارزن الی تخم مرغ دیده شده تکوین آن در داخل یکنوع صدفی که مخصوص بمروارید است میشود و برخلاف آنچه کـه اشتهار دارد از قطره باران بوجود نیامده بلکه مدفوع همان حیوانیست که در آن نوع صدف زندگانی می کند .

رنك مروارید مختلف است سفید آن در موقعی استکه حیوان بحال

حیواة باقی و زنده باشد ، زردش در موقعی حاضر میشود که حیوان بحالت مرض و ضعف بوده و چنانچه آب بجسم آن سرایت و سعایتی کرده باشد اغلب پشت گلی کم رنك و چنانچه مرده باشد رنك آن سیاه خواهد بود .

درباره مواقع مروارید سبز رنك نیز دیده میشود که اثرات این رنك از فرو رفتن صدف بقعر دریاست ، آبهای مروارید یعنی محل صید این جواهر بیشتر در خلیج فارس و خلیج مانار ، در سواحل سراندیب و سواحل استرالیا و بحر احمر و سواحل امریکای جنوبی و خلیج کالیفورنیا است .

طریقه غواصی آن قواعد مخصوصی دارد که شرح آن موجبی نداشته همینقدر باید دانست که عموما غوص آن در موقعی باید بشود که بادشمال شرقی بجریان افتاده اوقات صید آن هنگام طلوع صبح و بیشتر نزدیك غروب آفتاب است .

غواصی در سواحل آمریك و بحر احمر که بوسیله اروپائیان میشود طریقه و کشتی های مخصوصی دارد که آلات تهویه برای غواصان مهیا نموده یك غواص میتواند چندین ساعت در آب توقف نموده بانجام عمل موفق شود . ولی غوصان عرب که در خلیج فارس بصید این صدف مشغولند ترتیبات دیگری دارند که ابدا شبیه بمال اروپائیان نیست باینقسم که دو نفر بصید مشغول میشوند یکی بزیر آب رفته دیگری که بالاست بدوا سنك بزرگی را که رفیقش را به ته آب برده است بالا کشیده وسپس شریك خود را از آب بیرون میآورد و اینده نفر خستگی گرفته دو نفر دیگر مشغول میشوند

بدیهی است با این ترتیب هر غواصی نمیتواند بیش از یک دقیقه زیر آب بماند چه بسا اتفاق میافتد که موج آب یا عطسه باعث هلاکت صیاد گشته در هرصد نفری در سال بیست نفر جان خود را در راه صید مروارید فدیه مینمایند .

آلمانها که از همه حیث پیش افتاده و ترقیات محیرالعقولی در هر کاری کرده اند در خصوص صید مروارید نیز وسایل مرتبی درست کرده بوسیله یك نوع کشتی تحت البحری بصید این صدف پرداخته درینصورت ابدا لزومی هم برای آنها ندارد که بصاحبان آبهای محل صید مراجعه نمایند

بچه که ماجرمانة زیر آب کار خود را انجام داده و از همانجا زیر آبکی نیز
راه خود را گرفته میروند .

تجارت مروارید در جنوب ایران یکی از بهترین طرق ثروت است
چنانچه یك نفر متخصص امریکائی در مجلهٔ خودش شرح میدهد ممکن است
فقط از خلیج فارس سالیانه متجاوز از صد و بیست ملیون لیره انتفاع برد
( ۶۰۰ کرور تومان پول ایران ) باوجودیکه مطلب تا اندازهٔ قابل توجه
است ولی واضح است که آنوقت وسایلی را باید اتخاذ کرد که اروپائیان
دسترسی دارند و مسلم است که باوسایل حالیه هزار یك مبلغ مزبور را
هم نمیشود امیدوار بود .

اقتباس از جریده ایران
**نظام الدین نوری**

## ایضا شرح تکوین و تحصیل مروارید

### از کتاب احمد جلد اول

احمد گفت : آقا هوا چند روز ابر بود امروز چرا بارید و نگذاشت
تماشای حرف زدن مقوله را بکنیم ، گفتم آن چند روزه هوا سیر نشده
بود امروز سیر شده و فضلات آب را که نمیتوانست بخورد بزمین ریخت
احمد گفت راستی بزغالهٔ من هروقت آب میخورد تاسیر شد از دهنش میریزد،
گفتم درست فهمیدهٔ هوا نیز مثل بزغاله تو تاسیر شد فضلات آب را میریزد.
گفت آقا ابرها آب را میخورند و بعد از سیر شدن میریزند ؟ گفتم ابر
چیزی نمیخورد . ابر و آب هر دو یکی است ابخره هائی که از فشار مخصوص
در هوا غلظت یابد و مثل دود و بخار بما مرئی میشود او را ابر گوئیم و
اگر هوا سیر ومستعد است بصورت قطره یاشبنم بروی زمین میریزد، احمد
گفت : آقا پس چطور از ابر مروارید میبارد ؟ دیدم خیلی حرف تازهٔ
میزند گفتم : از کجا شنیدهٔ که از ابر مروارید میبارد ؟ گفت محمود در کتاب
میخواند که در بهار صدفها از ته دریا روی آب میآیند و از ابر نیسان یك
یا دو مروارید بصورت قطره باران بجوف صدف میافتد وهمان مروارید
یا گوهر است که غواصان بیرون میآورند و مثل جواهر گرانبها میفروشند،

گفتم : اینها همه سخنان بی ماخذ است ، مولد مروارید کرمی است از اقسام ( مالوس ) او را ( ابیکوك )گویند . اقسام مالوس یعنی کرمهای دریاکه در میان گوش ماهی زندگی مینمایند ازهزار بیشتراست ،پوستشان چون ماهی سریشم دارد ، بزرگی آنها از دانهٔ ارزن تا یك وجب دیده میشود . تکوین آنها چون ماهی بواسطه تخم است ، بعد از بیرون‌آمدن از تخم تاصورت و حرکت یافتند از مسامات پهلو و پشت خودشان مایعی که مادهٔ آهك است دفع میکنند و گاهی مادهٔسنك‌چخماقی نیزمخلوطدارد، مایع مدفوع از الصاق آب دریا سخت‌گردیده وباندازه و طرح جثهٔمالوس بزرك میشود و سرا پای کرم را میپوشد ( ابیکوك ) یکی از اقسام عدیدهٔآنهاست تا از تخم بیرون‌آمد مایعی چنانکه گفتم از خود دفع‌میکند و سپر دورویه‌ای دور خود که او را صدف گوئیم ترتیب دهدکه فی‌الحقیقه جلد دوم او محسوب است ، زیراکه صدف‌باو پیوستگی دارد و بمیل‌خود هروقت بخواهد بازمی‌کند و می‌بندد، و همچنین در وقت جلب‌غذا صدف را نیز باز میکند تااغذیهٔ خودراکه حیوانات ذره بینی‌است بجوف خودبکشد باآن حیوانات‌گاهی ذرات سخینه بمیان صدف میافتد و اندام لطیف آن حیوان راتخدیش میکند « ابیکوك »بروی آن ذره‌که او را زحمت‌میداد مادهٔ مروارید راکه مایع است از خود دفع میکند و روی او را میپوشد تا تن او را زحمت ندهد و این همان مروارید معروف است . غواصهاهر سال در ایام مقرره با انضباط کامل‌که از قوانین بین‌الملل اینعهد استدر کشتی ها باراضی بحار مرواریدخیز سفرمیکنند و مشغول غواصی‌میشوند. صدف آهك است اگر او را بسوزانی جای آهك میتوان استعمال نمود . عمق آبهای مروارید خیز از ده تا بیست ذرع است . غواص ازنیم دقیقه تایك دقیقه میتواند زیر آب بماند وکیسه ای همراه دارد از هشت تا ده صدف بمیان او جمع نموده بیرون آورد . غوص مروارید درجزیره سیلان و جزایر عمان و دریای احمر وخلیج مکسیکا میباشد، از دانه ارزن‌تادانه تخم مرغ درشتی مروارید دیده شده ، بعد از بیرون آوردن آهسته بنوعی که حیوان را صدمهٔ نرسد صدف‌را باز کنند ، اگر مروارید دارد میگیرند

و اگر ندارد ذرهٔ سختی از ریك میان صدف می نهند آهسته میپوشند و برده در ته دریا میگذارند،سال آینده دو باره میآیند و مروارید او را میگیرند .گویند «کلئو پاتر» ملکه مصر گوهری بیزرگی دانه تخم‌مرغ؟ داشت بصلاح دید مشاطه‌گان در میان سر که حل نموده برای لطف اندام خود استعمال نمود .

فلیپ دوم سلطان اسپانیول گوهری؟ باندازهٔ امرود گلابی؟ داشت حالا هم سلاطین بخصوص ملکه انگلیس و شاه ایران شده هـای مروارید غلطان درشت دارند . اینجواهر از قدیم اسباب زینت زنـان و مردان‌دنیا بوده از این گوهر بس لطیف سالی‌ده‌ملیان منات در روی زمین خرید و فروش میشود .

**کتاب احمد تصنیف مرحوم طالب اف تبریزی**

## قطره باران

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجـائی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار (۱)
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد
تواضع کند هـوشمند گزین
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

**شیخ سعدی علیه الرحمه**

---

(۱) عقیدهٔ قدما در مورد مروارید همانطور است که‌حضرت شیخ فوقا اشاره فرموده وما هم بمنظور اینکه بارائهٔ عقیده آنهاپرداخته و هم یکی از مهمترین قطعات اخلاقی حضرت شیخ را زینت افزای جنك خود ساخته باشیم بدرج منظومه فوق پرداختیم .

# طبیعت - تربیت

باغبان صبحدم آمد بدر از خانهٔ شب — همچو دژخیم که آید سوی دزدان بغضب
بکف اندرش یکی تیغ که در نور شفق — بدرخشیدی چون در شب تاری کوکب
رز چو آن دید بنالید و بدو گفت که تیغ — از پی کشتن من آخته‌ای از چه سبب؟
بی گنه گر ببریم دست و سر و پای به تیغ — بر من و خویش زیان خواسته‌ اینت عجب
گر گذاریم بدانسان که طبیعت خواهد — روی این باغ بپوشانم از سبز سلب
سر این کاج فرو گیرم زیر پر و بال — تن این سرو فرو پوشم در زیر ذنب
باغبان گفت مرا بال و پرت نیست بکار — من نخواهم ز تو جز بیشی و خوبی عنب
ور گذارمت بدین حال که رانی پر و بال — چون بریزد ز تو این برگ نهٔ غیر حطب
آزمودستم تا سرت نبرم نشود — خوشه‌های تو بخوشی و حلاوت چو رطب
گر طبیعت ز تو خواهد که بیفرازی شاخ — من ز تو نغز ثمر خواهم نی خشک خشب
من و او هر دو بآبادی گیتی کوشیم — او ز راهی و من از راه دگر برده تعب
او بتکثیر مدد حبه برآرد از شاخ — من بتدبیر خرد سازم جبش صد حب
من و او هردو بیک کار ز رب نامزدیم — تا بدانسان که سزد جلوه کند صنعت رب
پس بکردار من ای رز دل خود تنگ مدار — کز تو پیدا کنم از بهر جهان ساز طرب

**رشید یاسمی - کرمانشاهی**

## قطعه - هم اوراست

الا ای گرفتار چنگ زمانه — منال از فشارش چنین جاودانه
پی آزمودن بود این فشردن — ندانم که دانی تو این نکته یا نه
که تا نفشرندش بدو دست محکم — ندانند خوب و بد هندوانه

« رشید یاسمی »

## قطعات اخلاقی

## چه چیز برای مرد بهتر است؟

انوشیروان عادل وقتی از بزرگمهر حکیم پرسید : چه چیز برای مرد بهتر است ؟

حکیم گفت : عقلی که باآن زیست کند . سلطان گفت : اگر این نباشد ؟ گفت : برادرانیکه او را رهبری و هدایت کنند . سلطان گفت : اگر این نیز نباشد ؟ گفت : مالیکه اورا محبوب القلوب خلایق کند. سلطان گفت : اگر این نیز نباشد ؟ گفت : لکنتی که او را ساکت کند . سلطان گفت : اگر این نیز نباشد ؟ گفت : در اینصورت سیل مرگی که بنیاد عمر او را بر اندازد .

**مؤلف - ترجمه از کشکول شیخ بهاء**

## جامی علیه الرحمه فرماید

جامی آمده در این سپنج سرای — زینت مرد عقل مادر زاد
اگر این نیست شیوهٔ ادبی — کرده حاصل ز خدمت استاد
اگر این نیز نیست سیم و زری — که شود پرده پوش عیب وفساد
اگر این نیز نیست صاعقه ای — که کند بیخ عمرش از بنیاد

**قطعات اخلاقی**

# فضیلت اخلاقی

## منصور عباسی و سفیان ثوری

منصور دومین خلیفهٔ عباسی روزی سفیان ثوری را دیده باو گفت : یاسفیان چه سبب دارد که بدیدن ما نمی آئی ؟ سفیان در جواب او گفت: برای اینکه خدای تعالی نوع ما را از ملاقات نوع شما در جائیکه میفرماید : « ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار » نهی فرموده است .

و نیز روزی او را احضار کرده آمد و باو گفت: هرحاجتی که داری بطلب. سفیان گفت : وتوآن را روا خواهی کرد؟ منصور گفت بلی مطمئن باش. سفیان گفت. بسیار خوب. پس حاجت من اینست که هر [illegible] تو نیایم احضارم نکنی ، وتا ازتو درخواستی نکنم چیزم ندهی [illegible] خارج شد ، منصور گفت : عجبا ما درپیش تمام [illegible]

برچیدند ، مگر سفیان ثوری که باینمعنی تن‌در نمیدهد !

ترجمه از کشکول شیخ

حضرت عمر خیام نیشابوری در مورد فوق فرماید :

یك نان بدوروز اگرشود حاصل مرد، وز کوزه شکسته ای دم آبی سرد ،
محکوم کم از خودی چرا باید بود؟ یاخدمت چون خودی‌چرا باید کرد ؟

☆☆☆

ابن یمین خراسانی هم درین معنی فرماید :

دو بدره گاو بدست آوری ومزرعه‌ای یکی‌امیر ویکی را وزیر نام نهی ،
وگر کفاف معاشت نمیشود حاصل روی وشام شبی از جهود وام کنی ،
هزار بار از آن به که بامداد بگاه کمر به‌بندی وبرچون‌خودی‌سلام کنی!

# یك داستان اخلاقی - حسب ونسب

شخصی سقراط حکیم را بواسطه پستی نسبش سرزنش داده و از شرافت و ریاست‌خویش بنای‌تعریف گذاشت . سقراط در جواب‌او فرمود : صحیح است ، ولی فخر و شرافت قوم تو بشخص تو منتهی میگردد ، اما از طرف من شرافت قومم تازه شروع میشود ، پس‌در اینصورت من‌برای قوم خود موجب فخرم و تو باعث ننك !

ترجمه از کشکول شیخ

نظامی علیه الرحمه درین مورد فرماید

از هنر خویش گشا سینه را مایه مکن نسبت دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام زنده تو کن مردهٔ خود را بنام

از پدر مرده ملاف ایجوان
گرنه سگی‌چون‌خوشی‌از استخوان

سعدی علیه الرحمه فرماید :

گر تو گوئی بصورت آدمیم هوشمند این سخن عجب دارد
آدمی فضل بر دگر حیوان بجوانمردی و ادب دارد

قطعات ادبی

## سخت ترین چیز ها کدام است ؟

گویند وقتی هارون الرشید بر « ثمامة بن ابرش » که مردی فاضل وگرانمایه بود خشم گرفت و او را بدست یکنفر از خدام خود که موسوم به یاسر بود سپرد . یاسر نسبت به ثمامه فوق العاده مهربانی و دلجوئی میکرد، تا اینکه روزی ثمامه از اوشنید « ویل للمکذبین » (به کسر ذال) را درضمن قرائت قرآن بفتح ذال میخواند و باو گفت : وای برتو « مکذبین » ( بفتح ) که پیغمبرانند ، خادم گفت: آه ! مردم واست میگفتند که تو زندیقی و من باور نمیکردم ! آیا بجائی رسیده ای که پیمبران را ناسزا گوئی ؟! واز همانوقت بترك ثمامه گفت واز او کناره گرفت .

وقتیکه رشید از ثمامه درگذشت واو را از محبس به مجلس خود خواست روزی در اثناء صحبت از او پرسید: سخت ترین چیزها کدامست؟ گفت : « دانشمندی که حکم نادان بر او روان گردد . »

ترجمه از کشکول شیخ

رباعی - حضرت خیام

گاوی است در آسمان و نامش پروین
یك گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت گشای چون اهل یقین
زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

قطعات اخلاقی

## معجون بزرگمهر حکیم

در برخی تواریخ مسطور است که وقتی سلطان عادل- انوشیروان بر بزرگمهر حکیم خشم گرفت و او را در محلی تار مغلولا حبس فرمود بزرگمهر چند روزی بنحو مسطور گذراند تا اینکه انوشیروان یکنفر را

برای پرسش حال او روانه محبس داشت . وقتی فرستاده مزبور وارد محبس شد و آن حکیم عالیقدر را باروئی گشاده و در کمال اطمینان خاطر نگریست بشگفت آمده او را گفت : خیلی محل تعجب است که ترا در این حبس تار و سختی حال آسوده خاطر و فارغ البال مینگرم ؟ ! « بوذرجمهر گفت: بلی من در همین محبس شش دارو ساخته و آنها را ممزوج و خمیر کرده استعمال میکنم ، و همین معجون است که مرا باین حالیکه مشاهده میکنی نگاهداشته . » فرستاده گفت : « خواهش دارم ماهیت این معجون را برای من نیز بیان کنی ، تا اگر چنین روز سختی هم برای من پیش آید بتوانم از آن استفاده کنم . » بوذرجمهر گفت . « بسیار خوب ، خلط اول آن وثوق و اطمینان بخدایتعالی است . خلط دوم : هرچه برای بنی نوع بشر تقدیر شده بالاخره همانخواهد شد . خلط سوم صبر است که برای محنت‌زدگان بهترین داروی تسلیت است . خلط چهارم : اگر صبر نکنم چکنم پس همان به که نفس خود را در جزع وفزع کمك ندهم ، خلط پنجم، شاید کسی هم باشد که درحالی سخت تر ازاین حال من واقع باشد . خلط ششم: از اینساعت تا ساعت دیگر فرج است . »

اینخبر بگوش کسری رسید ، او را از حبس در آورد و بر عزت او بیش از پیش بیفزود . ترجمه از کشکول

## از مسائل تاریخی

# تعلیم و تربیت

## در میان ایرانیان قدیم

ایرانیان قدیم در اصول تعلیم و تربیت نسبت بدرجه ترقی و تمدن عهدخودشان بر اکثر ملتهای همجوار خود فایق بودند . مثلا در صورتیکه تعلیم و تربیت در مدنیت قدیم هند منحصر بآداب مذهبی و قواعد دینی بود ایرانیان قدیم آن را از انحصار درآورده شامل امور زندگانی وشئونات اجتماعی نیز قرار داده بودند . بنا بشهادت مورخین یونان ایرانیهای قدیم بچهای خودشان را در پنج سالگی بدست یك مربی میسپردند و این مربی

بیش از هر چیز تفریق کردن خیر وشر یعنی تمیز دادن میان اعمال واخلاق نیك و زشت را بآنان یاد میداد .

در نظر ایرانیان قدیم مقصد اساسی از تربیت عبارت بود از: پرورش بچه بترتیبیکه در میان هیئت جامعه یك عضو کارآمد وکار کن و دارای فضایل اخلاقی مخصوص بنژاد ایرانی یعنی پندار نیك ، گفتار نیك ، و کردار نیك بوده باشد .

هر طبقهٔ از ملت بچه های خود را در دایرهٔ مسلك و حرفت خود تربیت مینمود . وچون هر کس و صاحب هر خانواده میکوشید که نام و اشتهار خود را حفظ بکند و بعبارت دیگر اجاق خود را نگذارد خاموش بشود بدین جهت افراد هر طبقه در دایرهٔ احتیاجات خصوصی خود یك تربیت خصوصی میدید .

تعلیم و تربیت عالی مخصوص افراد اعیان و اشراف بود و قسمت عمدهٔ این تربیت و تحصیل راجع بمشق سربازي ونظام بود چنانکه درآن عهد اینمسئله دراغلب ملتهای قدیم اهمیت داشت. تابیست سالگی این تحصیل عملی امتداد مییافت آنوقت جوانانیکه ازعهدهٔ امتحان برمیآمدندیا بخدمت شاهنشاه انتخاب میشدند ویا در اردو ها موظف میگشتند . اسب سواری تیر اندازی و شمشیر بازی از ارکان این تربیت شمرده میشد .

خود شاهنشاه این تعلیم و تربیت نظامیرا در تحت مراقبت میگرفت و بجوانانی که ابراز لیاقت ورشادت میکردند خلعت میبخشید و آنان را گرامی میداشت ولی تا این جوانان درکار پخته نشده و تجربه حاصل نکرده بودند کار های بزرك رابانان نمی سپرد. اغلب اوقات خود شاهنشاه درموقع شکار این جوانان را همراه میبرد و لیاقت واستعداد آنها را عملا امتحان میکرد

ولی چنانکه گفتیم این نوع تعلیم و تربیت مخصوص خانواده های بزرك و برای نجبا زادگان بود افراد طبقات دیگر ملت از این تربیت محروم بودند. باوجود این سادگی معیشت وصفات موروثهٔ نژادي وتاثیرات عقاید مذهبی در افراد عامه ملت یك اخلاق پسندیده ویك تربیت سزاوار تحسین تولید کرده بود .

چنانکه در نظر ایرانیان قدیم طمع ، دروغگوئی ، ظلم و تعدی و کفران نعمت بی اندازه زشت و مردود بود . هر کسی بایکی از این صفات معروف میشد او را بمجالس رسمی وخصوصی راه نمیدادند و این یکنوع مجازات برای بدکرداران و مکافات برای نیکوکاران بود .

ایرانیان قدیم بچه های خودشان را از کوچکی بتحمل زحمت ومشقت عادت میدادند . فعالیت و کوشش از فضایل فطری آنان بود و بدینجهة در ایران قدیم گدا و دریوزه پیدا نمیشد . هر کس کـه حرفتی نداشت بایستی بزراعت مشغول بشود و یا کاری پیدا بکند . مردمان بیکار را مضر ودشمن برکت میشمردند وآنان را از شهرها بیرون میکردند .

از آنجاکه زراعت مهمترین اشتغال و مایه زندگی اهالی بود بدان اهمیت زیاد میدادند و بلکه پرستش میکردند . بدین مناسبت در میان آنان بعضی مثلها زبان زد بود که در حقیقت شایان دقت و تمجید است . مثلا می گفتند : « هر کس که خاك را شیار بکند مثل اینست که ده هزار قربانی داده است » وهمچنین میگفتند « شیطان وقتیکه یك مزرعهٔ سبز می بیند گریه میکند و بخانهٔ که انبار آن پراز گندم است نمی تواند داخل بشود . »

ایرانشهر شماره ۲ سال ۱ **آقای کاظم زاده**

**جهان زنان**

# زن درادبیات غرب

۱ ـ زن تاج آفرینش است .

**هردر**

۲ ـ زن بهترین و آخرین تحفهٔ آسمانیست .

**میلتون**

۳ ـ زن ! توای فرشتهٔ زمین، توای دلرباترین آفریدهٔ آسمانی ؛ تو یکتا پرتوی هستی که زندگی ما را روشن میتوانی بسازی .

**الفونس دولا مارتین**

٤ ـ زن مخلوقی است که در او لطیف ترین و صمیمی ترین فضیلت ها را پیدا میتوان کرد .

جونسون

۵ ـ زن ! تو برای تقدیس آفریده شده ای .　　　ج ـ برد

۶ ـ زن مانند یك اقیانوس است . بکوچکترین و سبکترین فشار ها مقاومت نمیکند و سنگین ترین بار ها را برنمیدارد .

راسموس نیلسن

۷ ـ زن ! تو فرشته ای ولی آزاد نیستی زیراکه تو بالا تر از فرشته ای .

اتره ج

۸ ـ زن مخزن اسرار خلقت است .

کارل کوتزکو

۹ ـ زن فرشته‌ایستکه در بچگی پرستار ما ، در جوانی کامبخش و در پیری تسلیت ده است .

اره تین

۱۰ ـ زن محبوبترین و عزیز ترین پرستشگاه من است در زندگانی .

پرنتیس

۱۱ ـ زن یگانه وجودی است که تنها او حقیقت عشق پاك را میشناسد .

شیللر

۱۲ ـ زن مخلوقیست که عمیق ترمی بیند . و مرد مخلوقیست که‌دور ترمی بیند. عالم برای‌مرد یك‌قلب‌است وقلب برای زن‌یکعالمی‌است. گرابه

۱۳ ـ زن یك‌سر دلربائی است که پوشیده از اسرار است اما درش قفل نیست .

نوالین

۱۴ ـ زن سری است که قلبی دارد پراز اسرار که هیچ زبان شرح آن را نتواند .

ستوری

۱۵ ـ در زن جاذبه ای هست که عقلهای ناقص آن رادرك نمیتوانند بکنند .

الیسون

۱۶ ـ زن ! تو آنی که میخواهم دار و ندار خود را بزیر پای تو نثار بکنم .

شکسپیر

مجله ایرانشهر سال اول ـ **آقای میرزا حسینخان کاظم زاده**

# فرانکلن

کمتر کسی است که نام نیکش بقدر نام نیک این فیلسوف و حکیم عالیقدر امریکائی در افواه سائر و از روی حق و حقیقت سزاوار اینهمه قدر شناسی و احترام اعقاب خود بوده باشد .

بنیامین فرانکلن در شهر بستن در سال ۱۷۰٦ میلادی متولد ودر شهر فیلادلفی در سال ۱۷۹۰ وفات یافت .

فرانکلن پسر یکنفر شماع فقیری بود که ۱۷ نفر اولاد داشت . در سن هشت سالگی داخل مدرسه ابتدائی شده و در آنجا تاسن ده سالگی به امر تحصیل پرداخته ، اطلاعات مختصری از قبیل خواندن ونوشتن و علم حساب آموخت ، و چون بشغل شماعی چندان رغبتی از خود بروز نمیداد ، و بر عکس عشق مفرطی باکتساب علوم و خواندن و نوشتن داشت بشاگردی برادرش ژام که در بستن صاحب یکدستگاه مطبعه بود در آمد و در آن جا کلیه ساعات فراغت خود راصرف تعلیم و تربیت خویش مینمود و حتی نهایت مجاهدت را در تهیه برخی مقالات و درج آنها در جریده ای که بوسیله برادرش انتشار مییافت بعمل میآورد .

در سال ۱۷۲٦ که سنین عمرش به بیست سال رسیده بود ، بعد از مسافرتی که بطرف نیویورك ، فیلادلفی واز آنجا بلندن نمود بامریکاباز گشت ودر شهرفیلادلفی مستقر گردیدوبتاسیس یك دستگاه مطبعه وافتتاح یك باب دکان کاغذ فروشی و بالاخره ایجادیك روز نامه که قسمت اعظم تحریر آن را شخصا عهده دار بود پرداخت .

پس از چند سال روز نامه نگاری ، تجارت و تحصیل مال وثروت کافی داخل رشتهٔ سیاست شد و وجود خود راکاملا وقف مشاغل سیاسی نمود و در نتیجه چندین دفعه بنمایندگی ملت خود انتخاب گردید تا در لندن و پارلمان انگلستان از حقوق مستملکات دفاع کند ، ولی هر چند کوشید که از انفصال قطعی امریکا از انگلستان جلو گیری کند مساعیش بی نتیجه ماند و آن مستملکه آزادی واستقلال خود را اعلان کرد و فرانکلن نیز بمردم هم واز

شده بمعیت واشنگتن معروف با نهایت غیرت و اهتمام به نظم و ترتیب امر دفاع وطن خود پرداخته و در زمره آزاد کنندگان امریکا بشمار رفت. در سن هفتاد و یك سالگی از طرف کنگره نامزد شد به فرانسه برود و برای عقد عهدنامه اتحادی با آندولت که درنتیجه موجب حصول استقلال و آزادی تامه امریکائیان گردید مذاکره بکند. فرانکلن وقتی وارد پاریس شد پادشاه و کلیه درباریان و ملت فرانسه مقدم او را گرامی شمرده و بعنوان یکنفر مربی بشریت ازاو پذیرائی وحسن استقبال نمودند بالاخره فیمابین دولت انگلیس و ممالك متحده صلح وسلم برقرار گردید و ملت مزبور باستقلال کامل خود نائل آمد. در اینوقت فرانکلن مامور انشاء قانون اساسی جمهوری جدید شده و از عهدهٔ اینکار نیز بخوبی برآمد و در موقع وفاتش یکماه تمام کلیه ممالك اتازونی برای او ماتم گرفتند و در فرانسه نیز مجلس موسسان برحسب پیشنهاد « میرابو » ناطق شهیر فرانسه مدت سه روز باقامه مراسم سوگواری او که در تامین و استقرار حقوق بشر بیش از هر کسی خدمت کرده بود پرداختند.

فرانکلن هرچند در سیاست مقامی ارجمند داشت ولی قسمت اعظم اشتهار و افتخارات او مرهون فضایل صفات و آثار و تالیفات فلسفی و اخلاقیش میباشد - مینیه - مورخ معروف فرانسه دروصف او گوید: « کمتر کسی استکه دورهٔ زندگانی خود را باین کاملیت وبا اینهمه فضیلت وشرافت بپایان رسانده باشد، و نیز همین مورخ عالیمقام گوید: « یکنفر کارگر بینوا که فرارا داخل شهر فیلادلفی شده و در آنجا بدون هیچگونه حرفه وکار حیران و سرگردان بود بالاخره درهمانجا مقنن و رئیس دولت میشود، فقیر بود بزور کار به ثروت و مال میرسد، جاهل و بینوا بود بر اثر تحصیل بمقامات عالیه علمی نائل و سرافراز میگردد، گمنام بود بواسطه اکتشافات وخدمات عالیه، عظمت افکار و وسعت دائرهٔ خیرات وحسناتش مورد اعجاب و تمجید اروپا وحقشناسی ممالك امریکا واقع میشود »

فرانکلن فقیر گمنام در سایه سعی و کوشش، صحت عمل و حسن اخلاق سرانجام کارش از حیث ثروت و نام بجائی میرسد که خود در کتاب یاد داشتهایش مینویسد « از درجه فقر و گمنامی که من در بحبوحه آن

بوجود آمده و سالهای اولیه حیات خود را در آن گذراندم بیك ثروت و رفاه بالنسبه مهمی ارتقاء یافته و تااندازهٔ در معموره جهان کسب شهرت و نام نموده ام . »

مخصوصا دستور های اخلاقی این بزرك مرد که همواره نوع پروری وخیر خواهی افراد بشر را سرلوحهٔ آمال خود قرار داده بود منتهی درجه اهمیت را حائز میباشد . حکایت ذیل را که یکی از کوچکترین دستور های اخلاقی این دانشمند است محض مثال وارائه علو همت وی ذکر وامیدوارم که بعدها متدرجا بترجمه سایر آثار اخلاقی او در این عصریکه ایرانی بدبخت کلیه فضایل و ملکات عالیه اجدادی خود را درطاق نسیان نهاده و راه پیمای درکات سافلهٔ رذایل اخلاقی گردیده موفق گردم .

جوانی انگلیسی که در شهر بستن در اثر بیکاری بسیار دست تنك و پریشان حال شده بود شرحی بفرانکلن نوشته و از او تقاضای مبلغی برسم استقراض میکند تابوسیله آن بوطن خود بازگردد ، فرانکلن جواب ذیل را برای او نوشته میفرستد :

« مراسله شما را دریافت کردم و از مضمون تقاضای شما آگاه شدم شرحی که از وضعیت خودتان نوشته بودید خاطر مرا ملول ساخت و جوفا یك قطعه اسکناس ده لوئی ( هرلوئی در سابق معادل ۲۴ لیور و امروز معادل با بیست فرانك طلاست ) برای شما ارسال نمودم .

« وقتیکه بایك شهرت و نام نیکی بوطن خود بازگشتید البته بحصول شغل مفیدی که بتواند شما رادر پرداخت قروضتان موفق سازد نائل خواهید شد ، دریصورت اگر شخص شریف و پاکدامن دیگری را در چنین فلاکتی که در حال حاضر دامنگیر خودتان گردیده ملاحظه کردید میتوانید بدین طریق دین خود را نسبت بمن اداکرده باشید که این مبلغ را باو قرض داده ومخصوصا سفارش کنید که او نیز بنوبهٔ خویش همینکه قادر بپرداخت آن گردید و چنین فرصتی را بدست آورد ، بهمین نهج دین خود را پرداخته و ذمهٔ خود را بری سازد . امید وارم بدین ترتیب سکه های ده گانه پیش از آنکه در دست یکنفر بی تدینی که میخواهد سیر آنها را متوقف نماید بیفتد ، در دستهای بسیاری دور زند. این یك تدبیرخوبی است

که من بکار میبرم تابوسیله وجه قلیلی احسان کثیری کرده باشم . من آنقدر توانگر و متمول نیستم که برای اجرای اعمال حسنه و نیات نوع پرورانه خویش مال بسیاری تخصیص دهم ، و بنابر این ناگزیرم بحیله و تدبیری متشبث شوم تا اینکه باندک کمی هر اندازه بیش ممکن شود بیشتر احسان کنم. باتقدیم آرزو های صمیمانه خودبرای سعادت آتیه شما ، آقای عزیزم مفتخرم که خادم جان نثار شما باشم . (فرانکلن)

**مهمترین آثار فرانکلن** - قبل ازهرچیز اینحکیم فرزانه‌ونابغه یگانه شایان آنستکه در اوبنظر یك نفر از موجدین علم اقتصاد نگریسته شود . هرچند فرانکلن در اینعلم قواعد وقوانین جدیدی ابداع نکرده‌است ولی عقاید عالیه و حقایق ثابته‌ایراکه دراین فن بیش از هر کس در میان جامعه بشر ترویج و انتشار داده است ناچار ما را باولویت اوقائل‌میسازد

علاوه‌بر کتاب مفیدیکه در سرگذشت‌حیات خود برشته تحریر کشیده و برای حصول سعادت عامه مردمان بهترین نمونه وسرمشق مجرب عملی بشمار میرود ، سالنامه معروفی نیز موسوم به«ریشارنکوکار » ترتیب‌داده که برای عموم طبقات خصوصا طبقه‌کارگران یکمده نصایح عالیه ازحکمت عملی ارائه میدهد و در این تالیف غالبا بوسیله ضرب المثلهای معروف عصر خود اسرار توانگری، تقوی و سعادت را تعلیم مینماید .

فرانکلن درخصوص سالنامه فوق الذکر درکتاب سر گذشت حیات خودکه موسوم بیاد داشتهاست مینویسد « در سال ۱۷۳۲ بطبع و انتشار سالنامه خود تحت نام ( ریشار سودر ) شروع و تقریبا بیست وپنج‌سال آن را امتداد دادم مجموع این سالنامه ها به سالنامهٔ مرد نکوکار ریشار موسوم شده و من همواره نهایت کوشش خود را بکار میبردم که آن را دلچسب و مفید برشته تحریر در آورم .

بهمین لحاظ نسخه های آن بمنتهی درجه رواج رسیده هرسال‌قریب ده هزار نسخه اش فروش رفته ومن از پرتو آن فائدهٔ معتنابهی میبردم ، وچون ملاحظه کردم که عموم آنرا میخوانندوحتی اهالی دهات وقصبات‌نیز از آن استفاده میکنند برای بسط مبادی تعلیم وتربیت در میان افرادملت

که کمتر اتفاق میافتد کتاب دیگری ابتیاع کنند آن را بهترین وسیله موثر دانسته و کلیه فاصله های کوچکتر را که در بین روز های تعطیل تقویم یافت میشد از ضرب المثلهای مفیده پرمیساختم. در میان این ضرب المثلها، آنهائیرا برمیگزیدم و ترجیح و مزیت میدادم که کوشش و صرفه جوئی را توصیه و آندو را وسیله حصول سعادت و ثروت ودر نتیجه ذریعهٔ تامین قدرت و نفوذ تقوی و فضیلت معرفی میکردند، چه تا وقتی که آدمی در زیر فشار تنگدستی و احتیاج واقع است برای او فوق العاده شاق خواهد بود که رفتار و کردار خود را برطبق آداب تقوی و فضیلت قرار دهد، چنانچه در این مورد این ضرب المثل «خیلی مشکل است که کیسهٔ خالی سرپا بایستد» بیشتر مرا بکار میآمد...

این ضرب المثلها را که عموما حاوی حکمت قرون و ملل گذشته میباشند جمع آوری و از آنها تشکیل وترتیب یك نطق مسلسلی از زبان یکنفر پیر مرد خردمند خطاب بمردمیکه در میدان حراج حضور داشته اند داده وآن را در مقدمه سال نامه ۱۷۵۷ قرار دادم.

جمع آوری کلیه این دستورهای حکمتی در یکمقام که چون بنات النعش متفرق بودند باعث مزید قوت و فایدت آنها شده و این ترتیب موردقبول و تحسین عموم گردید، جراید امریکا تماما این آنرا اقتباس وانتشاردادند و در انگلستان برروی یکورق بزرگ چاپ، ودر تمام خانه ها بدیوار آویختند، ودر فرانسه نیز دو دفعه اش ترجمه و هزاران نسخه آنرا کشیشان و بزرگان خریده در میان دهقانان و رعایای خود توزیع نمودند.

چنانکه در بالا اشاره نمودیم بیشتر افتخارات فرانکلن در تاریخ بشریت مرجعش همان صفات حمیده و ملکات فاضله اش بوده که در کمتر فردی از افراد بشر ممکن است اینهمه مناقب شریفه در یك جا گرد آید. فرانکلن در کتاب یاد داشتهای خود دراینباب شرحی نوشته و کاملا مبرهن ساخته است که با چه صدمات و مشقاتی توانسته است خود را در فضایل اخلاقی سرآمد معاصرین خویش نماید. این حکیم عالیقدر از میان کلیه فضایل اخلاقی تنها سیزده فضیلت را برگزیده وبایك ترتیب مخصوصی در

زمینه آنها مشق و تمرین ویا واضح تربگوییم تحمل مشقت و ریاضت نموده تاآنها را ملکه خود ساخته است .

آلت برقگیر که عالم متمدن را مرهون فواید عالیه خود کرده و هزاران هزار عمارات کوه پیکر را از صدمات برق محفوظ داشته نیز از اختراعات این بزرك مرد است .

اینك شمه ای ازگفتار های حکیمانه و اندرز های سودمند ویرا ترجمه میکنیم و ذیلا انتشار میدهیم شاید برای خوانندگان این کتاب مفید فایده بوده وبا بکار بستن آنها راز کامیابی و موفقیت در میدان زندگی نصیب ایشان بشود:

مؤلف

گفتار بزرگان

# نصایح فرانکلن

## کار

۱ ـ بیکاری و بطالت ، همچون زنك آهن ، بیش از آنچه که کار تدریجا از قوی میکاهد موجب خرابی وانهدام اساس وجود میشود ، کلیدی که هماره بکار است سفید و براق است .

۲ ـ اگر زندگانی را دوست داری وقت خود را بیهوده تلف مکن زیرا وقت پارچه ایست که ازآن لباس حیات ترتیب یافته است .

۳ ـ اگر وقت گرانبها ترین چیزهاست ، درینصورت اتلاف وقت باید بزرگترین خسارات بوده باشد ، چراکه وقت از دست رفته چون تیری که از شست وماهی‌ای که ازدست‌رفت بدست‌باز نیاید، واما اینکه‌میگوئیم: «یار باقی ، صحبت باقی » بکلی خلاف‌و وقت ماخیلی تنك تراز آنستکه تصور توان نمود .

٤ ـ اگر خواهی از اوقات فراغت خود فایده بر گیری کلیهٔ وقت خود را خوب بمصرف رسان و چون تو از یك دقیقه مطمئن نیستی یکساعت خود را بیهوده تلف مکن .

۵ ـ یك کار خیر امروز بهتر از دوکار خیر فرداست .

۶ - کاری را که امروز میتوان انجام داد هرگز بفردا میفکن.

۷ - تنبلی هر کاری را مشکل، ولی هنر عملی را سهل و میسر میسازد.

۸ - هر که صبح دیر از خواب بیدار میشود روز را میدود ودرشب، آنهم بزحمت، حاصل شغل روزانه خود را بدست میآورد.

۹ - تنبلی بقدری بکندی حرکت میکند که فقر و مسکنت بزودی آن را در مییابد.

۱۰ - تو سوار کار باش ومگذار که کار برتو سوار شود.

۱۱ - شب زود خوابیدن، صبح زود بیدار شدن، باعث حصول صحت مزاج، ثروت و مکنت میشود.

۱۲ - حصول هیچ فایده بدون تحمل زحمت میسر نمیشود.

۱۳ - هر کس کسب وصنعتی دارد مثل اینستکه ملك مزروعی داشته باشد، وهر کس هنر و منقبتی دارد مثل اینستکه ثروت شایانی - که موجب جلب شرف وفایده اش میشود - داشته باشد.

۱۴ - گر سنگی در خانه کارگر فعال راهمواره مطمح نظر دارد ولی آن جرئت و قدرتی را که در آنجا نفوذ کند ندارد.

۱۵ - کار قرضها را میپردازد و نومیدی برآنها میفزاید.

۱۶ - اگر ما کارکن باشیم هرگز ازگرسنگی نخواهیم مرد.

۱۷ - کار سرچشمه سعادت است، و خداوند سعادت را نصیب کلیه کسانی میکند که همواره بکاری اشتغال دارند.

۱۸ - اگر شما مستخدم بودید، آیا وقتیکه ارباب مهربانتان شما را در حالت بیکاری مییافت، شرمنده نمیشدید؟ بسیار خوب! چونکه شما ارباب وکار فرمای شخص خودتان میباشید وقتیکه خودتان را در بیکاری مشاهده میکنید، و حال آنکه عهده دار کار ها و وظایف بسیاری هستید که باید برای شخص خود، خانواده و وطن تان انجام دهید پس، باید بطریق اولی نزد نفس خود شرمنده شوید.

۱۹ - هیچگاه برای گرفتن ابزار های کار خویش دستکش نپوشید و بخاطر داشته باشید که قدما بطریق مثل گفته اند « گربه ای که دستکش در دست دارد هرگز بصید موش موفق نمی آید. »

۲۰ ـ راست است که کار ها و وظایف انجام دادنی بسیار است و شاید شما فاقد طاقت وتوان باشیدولی ثبات قدم و استقامت داشته باشید تا از آن نتایج و اثرات مفیدی حاصل نمائید .

۲۱ ـ آبیکه دائما قطره قطره فرو میچکد بالاخره سنك سخت را سوراخ میکند ، باصبر و حوصله موش طناب سخت را قطع و ضربات کوچك کوچك ، ولی متوالی و مکرر ، درختهای بلوط کهن را سرنگون میسازد .

# در ستایش پیشه وران

## حکیم ناصر خسرو علوی فرماید

به از صانع بگیتی مقبلی نیست
زکسب دست بهتر حاصلی نیست
بروز اندر پی سامان خویش است
چو شب درخانه شد سلطان خویش است
خورد بیش و کم آنمایه که خواهد
بروز افزاید آنچ از وی بماند
بری از سبلت هردون وهر خس
تن آسوده ز بیم و منت کس ،
بباز و حاصل آرد قوت فرزند ،
خوردخوش باعیال خویش وپیوند
رسد صد برکت از کسب حلالش
بیفزاید خدا در کسب و مالش
چو شب شد خفت ایمن در شب تار
چو روز آید رود باز از پی کار
بطاعت تا ز مستقبل بماضی
خدا راضی از او هم خلق راضی
زکسب دست نبود هیچ عاری
به از مکسب نباشد هیچ کاری
سرصانع بگردون بس فراز است
سلاطین را بصناعان نیاز است

گفتار بزرگان

# نصایح فرانگلن

## خطر وام

در مواقع استقراض ، آیا هیچ‌می اندیشیدکه چه میکنید ؟ شما با ارتکاب اینعمل حقوق حریت خود را ازخود سلب و بدیگری واگذار

مینمائید ، اگر در راس موعد مقرر از عهدهٔ پرداخت قرض خود بر نیائید از دیدار وامخواهتان شرمنده‌می‌شویدواز سخن گفتن بااو بوحشت می‌افتید وبواسطهٔ پوزشها ومعذرتهائیکه بایك سلسله بیانات تحقیر آمیز ایراد و اظهار میکنید خود را خوار و خفیف کرده خرد خرد صفت صداقت و راستگوئی خود را از دست میدهید و بالاخره بواسطه دروغگوئیهای فوق العاده واضح و مبرهن از خود سلب شرف و آبرو مینمائید ،زیرا که هیکل نحس دروغ همیشه بر ترك قرض سوار است . انسانی که آزاد بوجود آمده ، هیچگاه نباید نه متحمل سرخی چهره بشود ، نه از سخن گفتن با احدی بترسد ونه در برابر وی از دیدارش وحشت بکند ، ولی چه میتوان کرد که فقر ومسکنت غالبا ماحی صفات عالیه شجاعت و تقوی است ، و خیلی سخت و مشکل است که کیسه خالی سرپا باقی بماند .

**ترجمه مؤلف**

## در مذمت‌وام ـ ناصرخسرو علوی

اندر جهان تهی‌تراز آن‌نیست خانهٔ کزوام کرد مرد دراوفرش واوستام
شوم است مرغ وام مراورامگیرصید بی‌شام خفته به که‌چوازوام‌خورده‌شام

## هم در اینمعنی از روحانی سمرقندی

مرد آزاده بگیتی، نکند میل سه‌کار تا همه عمر ز آفت بسلامت باشد
زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
نرود بر در ارباب کرم بهر طمع گرچه مشهور چه حاتم بکرامت باشد

## هم در اینمعنی از وحید دستجردی

کاری از در یوزه بد تر نیست اندر روزگار
یك قراضه قرض سازد گر به صد شیر عرین
زیر تل خاك از آن بهتر که زیر بار قرض
هم نشین مار بـه تا بـا طلبکاری قرین
میکند تف بلای قرض چون دریا ی آب
مرد را هرچند در سختی است کوه آهنین
مـاه گردون کاسهٔ در یوزه پیش آفتاب
برد و خجلت کاستش از قرض تاگشته سمین

در زمین عبرت بگیر از کار ماه آسمان
تا نکاهی همچو ماه آسمان اندر زمین

گفتار بزرگان

# نصایح فرانکلن

## صرفه جوئی و پس انداز

جز در مواقعیکه نفع خودتان یا دیگران ایجاب میکند خرج نکنید بعبارت دیگر از ولخرجی و اسراف قویا اجتناب نمائید ودر دوران جوانی و زمان نیرومندی برای روزگار پیری و علیلی خود نیز چیزی ذخیره کنید که بزرگان گفته اند « مصیبت بود پیری و نیستی » اگر ما بخواهیم از نتیجهٔ کار خود مطمئن باشیم باید صرفه جوئی و قناعت را بآن اضافه کنیم ، کسیکه به نسبت عایدی خود طریق پس اندازکردن را نداند بدون اینکه دیناری از پس خود باقی بگذارد خواهد مرد ، هرچند کلیه اوقات عمر عزیز را بانهایت اهتمام صرف شغل خود نموده باشد . اگر خواهید صاحب ثروت و آبرومند باشید همواره درخیال باشید که ازماحصل کارخویش پس اندازکنید. همیشه این نکته را بخاطر داشته باشید که چیزهای کوچك تشکیل توده های عظیمرا میدهد چنانکه در مثل گفته اند : «قطره قطره جمع گردد آنگهی دریا شود . » از خرده خرجیها بپرهیزید ، چراکه کوچکترین سوراخها در قسمت تحتانی یك کشتی بیك مجرای بزرك مبدل و این مجری آن کشتی تنومند را در قعر دریا غوطه ور میسازد !

کلیه اسرافات جنون آمیز خود را کنار بگذارید تا دیگر از طول زمان ، سنگینی مالیات ، وبردن بار وزین خانواده خویش شاکی و در عذاب نباشید ، زیرا که شراب ، قمار ، هرزگی و نیت فاسد بزرگترین ثروتها راکوچك ودایرهٔ احتیاجات را وسیع میسازد. اشخاص خوش گذران عاقبت گدا میشوند ، دیوانگان بساط عیش و عشرت فراهم آورده خوان نعمت می‌چینند و خردمندان آن را خورده لذتش را میبرند ، بزرگان نیز بهمین تقریب فرموده اند : « تاابله در جهان است مفلس در نمیماند . »

ترجمه مؤلف

## چند رباعی از حضرت خیام

در دهر هرآنکه نیم نانی دارد ، وز بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گوشاد بزی که خوش جهانی دارد

☆☆☆

بادشمن ودوست فعل نیکو نیکوست کی بد کند آنکه نیکیش عادت وخوست
بادوست چو بد کنی شود دشمن تو ، با دشمن اگر نیك کنی گردد دوست

☆☆☆

بسا مردم نیك بد نمیباید بود در بادیه دیو و دد نمیباید بود
مفتون معاش خود نمیباید گشت مغرور بفضل خود نمیباید بود

☆☆☆

گر شادی خویشتن در آن میدانی کاسوده دلی را بغمی بنشانی
درماتم عقل خویش بنشین همه‌عمر میدار مصیبت که عجب نادانی

## جهان زنان

# زناشوئی

« من بدبختی وشقاوت را دراختیار همسر و زناشوئی میدانم .»
« من بیخرد خوانم کسیکه زناشوئی‌را موجب آسودگی میدانند .»
همبالین‌من درسمتی‌و من‌هم‌در طرف دیگر مقابل هم قرار گرفته‌ایم چشمان شرر بارش آتش بقلبم میزنند، دیدگان شعله ورش ذرات وجودمرا میلرزانند ، این جرقه های جانگدازی که از نظرهای‌اوجستن میکنند نیستی خرمن هستی مرا خواهان است . اوه ! چه‌چشمی ، چه اشاراتی ، چه‌معانی که در ماورای هر یك از آنها بسی بدبختی برای من نهفته است .

همینطور که اهریمن ،در فضای بالای سر ودرآن عالم علیای‌طبیعت برای تفتیش اسرار مخفی دربار کبریائی صعود کرده وباچشمان پر ازگناه خود میخواهد نفوذ درکنه اسرار و خفایای آسمان نماید ، همینطور اوهم بالای سرمن – من بیچاره میایستد و چشمانشرا بسان تیر در اعماق قلب و روح من فرو میبرد، بیك خوردن پلکان چشمش همچو بهمخوردن‌چشمان

دیو و عفریت است که در افسانه ها و اساطیر اولیه مینویسند برای سحرو جادو بکار میبردند ، این مژه هائیکه برای قبض روح من بهم میگذارد چقدر بیروح و نفرت انگیز است . این گیسوانیکه دسته نموده و گرد سر پیچیده او را شبیه آن‌معممینی که پس از بخاك سپردن مرده‌برای تلقین بر سرقبر حاضر میشوند کرده . آیا دیدار تلقین کننده پیش از مرك حقیقی وحشت آور نیست ؟ آیا مثل آن نیست که قبل از مردن اهریمن مرك در برابر شخص مجسم شده و روح او را بآغوش خود میکشاند ؟ ایندسته از گیسوانش که برسر خود خرمن کرده است در وقتیکه نسیم خنکی‌ازپنجره میوزد و تار های آن را برفرق او بحرکت میآورد یك نکهت بد مثل اینکه کوه آتش فشانی ابخرهٔ گوگردی را از خود بپراکند بدماغ جان رسانده وروح را خفه می کند . تبسمی حزن‌آور و خنده های تحقیرآمیزی که بطرف من پرتاب میسازد گریه آور است . چهره اش‌عبوس ویك‌پرده تاریکی در اثر دل نارضای من و او - هردو - برصفحهٔ صورتش کشیده شده و ابروانش برای همیشه آژنك بسته است .

ها ، طفلش بصدا در آمد ،گریه کودکش دل را میخراشد . اینست بایك حرکت عنیفی از جای بلند میشود ، چقدر آهسته وبی ترتیب‌قدمهای خود را برمیدارد و میگذارد . بالاخره از در خارج شد .

اف ! چه راحت شدم، مثل اینکه محیط اطاق هوای خود راتجدید کرد فضای این اطاق تاچه حد برای من تنك شده بود وحالا تاچه اندازه وسعت یافت . ایکاش در وقت غروب ، وقتیکه از کار های روزانه فارغ میشوم میتوانستم بمنزل نیایم ، بروم ، بروم در بیابانها در آن جا های دهشت انگیز صحرا ، در مغاره ها ، در دره ها با وحوش در زندگانی همانباز شوم . چقدر شوم است این خانه ، تاچه حد فضایش‌تنك و مسموم است. این زندگی ، این حیات تاچه اندازه در مذاق من‌تلخ وناگوار است سکونت در این منزل برای من مثل جای گرفتن در محبس است . هروقت چشمم بجای خالی او تصادف می کند هیولایش چون دیو مهیب [illegible] در مقابل خیال و تصورم عرض اندام می‌نماید . ای‌کاش از اطاق طفلش‌دیگر برنمیگشت وتا بامداد مراآزار نمیداد . چه شبهای درازی ! پس‌می گویند

شبهای بهار کوتاه است . چرا برای من اینقدر بلند و هر شبش چون شب یلداست . ها ، یادم آمد من در زندانم و در زندان ساعتها خیلی طولانی بنظر میرسد . آیا شما محبس و مستحفظین محبس را دوست دارید ؟ من که دوست ندارم . . چه میتوان کرد من دوست ندارم آری، آری اوهم یعنی همسر من هم مرا دوست ندارد . این از همان شب و روز اول پدیدار بود که نه او و نه من و بالاخره هیچکدام همدیگر را دوست نداریم . پس من بدبختی و شقاوت را در اختیار همسر و زناشوئی میدانم . من بیخرد خوانم کسیکه زناشوئی را موجب آسودگی میداند .

☆☆☆

من سعادت حقیقی و زندگانی و حیات را در اختیار همسر و زناشوئی می دانم .

من دیوانه می خوانم کسیکه اختیار همسر را مایه دردسر وزناشوئی را سبب شور بختی میداند .

من و همسر من - او در طرفی و من در سمتی دیگر روبروی هم نشسته ایم . فروغ دیدگان درخشانش برنور چراغ فزونی دارد و همچو برق در تمام وجودم نافذ است .

این چشمان قشنك اوست که مرا در برابرش بیحرکت و مبهوت ساخته . این چشمان میشی جذاب اوست که روح نه بلکه ذرات وجود مرا مجذوب و متوجه خود نموده . اوه ! چه چشمان فتانی که برای ربودن دل بسی معانی در آن نهفته شده . چه اسرار غریبی از رموز عشق - عشق پاك و عفیف در مردمان دیده اش دست قدرت بودیعه نهاده .

عالم بالا باهمه زیبائی ، طبیعت باتمام رعنائی ، و این ستارگان که من از پنجره در فضای پهن آسمان می بینم با کلیه مزایای طبیعی خود همه و همهٔ اینها تاب تماشای یك نگاه ، یک غمزه ، یك بر همخوردن مژگان و بیك خوردن پلکان چشم او را ندارند . چشمك سیارات هرگز بپای حرکات پایه های مژگان او نمیرسد ، چقدر صاف و تاچه اندازه شفاف است ، مثل اینکه چشم او چشمهٔ حیات است این گیسوان اوست که هاله وار

درگرد رخ همچون قمرش حلقه زده گوئی اهریمن برفرشته سرراه گرفته . این زلفین مسلسل اوست که مرا پای بند سلسلهٔ عشق او کرده است .هرگه که نسیم خنکی از پنجره وزیدن میگیرد تار گیسوانش‌را درصفحهٔصورتش بتموج در میآورد مثل اینکه شب و روز را بجنك و پیکار وادار مینماید به ! چه بوی معطری که از سنبل گیسوانش در فضای اطاق و از آنجا در جولایتناهی پخش میشود .گاهی که تبسم میکند و لبهای چون برك گلش از هم باز و سفیدی دندانهای مرواریدوشش از درج دهان آشکارمیشود یاد میارم که اگر غنچه به‌بیند براو رشك برده و حسرت‌میخورد . خنده‌اش بقدری پرشور وآهنك صدایش بحدی پراز ارتعاش فرح و مسرت است که دل را در سینه برقص آورده و ضربان قلب را صریح و در روح حرارت نشاط انگیزی ایجاد می کند .

رفتار و کردار ، حرکات و اطوار ، وبالاخره کلیه مرموزات‌اخلاقی خودرا از پس پردهٔ عفت و پاکی در پیشگاه من ــ منی که سعادت‌همسریش را دارم نمایش داده و دلش در بهای آن فقط یك چیز عرض میخواهد که آنهم « وفا » باشد . . . من در این خیال ، خیالهای شیرین بودم که‌ناگاه طفلش بناله در آمد .

صدای جگرگوشه اش دلش را ازجا کند و خود از پس دل از جای برخاست و رفت . . رفته رفته از نظرم دور شد . ایکاش همینطور که‌قلب مرا باخود برد مرا هم میبرد ، آخر نه من هم انباز او هستم ؟ چه قوهٔ عاملهٔ در روح لطیف‌او بود که زود تر از منش‌بحرکت‌آورد . . مگرناله، همین نالهٔ ضعیف طفلك خرد سال چه لرزشی در قلب او حاصل کرد که با تکان وجنبش بیخودانه ای خود را بدان سمت کشانید . . . آری من هم چیزی در قلب خود احساس کردم .نالهٔ او درمن هم اثرات‌خود راگم‌ننمود ولی او ــ هم بالین من ، همینکه برخاست و در اثر صدا رفت اضطراب روحی من هم آرامش یافته آسوده شدم . . . راستی چقدر خوبست ، تا چه حدی‌لذت بخش است دوستی ومعاشقهٔ باهمسر ، همسریکه دوستش‌داشته و دوستم بدارد ، عفیف و پاك باشد و در مقابل عفت وفا را خواستگار

کاش بیشتر توانا بودم بزحمت کشی و رنج بری ، تازیاد تر وسایل آسودگی و راحتی او را فراهم سازم . من زحمت را برای آسایش او و طفل او میخواهم . . دلم میخواهد ، آرزو دارم وقتیکه ، طفلش تازه براه افتاده همینطور که او یکدست کودکش را میگیرد وپا بپا رفتارش میآموزد من‌هم دست دیگرش راگرفته وکردارش آموزم . . به‌چه‌آرزوی زیبا و مسرت بخش !

راستی چرا فضای اطاق تنك و محدود شده ها ، برای اینکه او یعنی همسر عزیزم اینجا نیست ، رفت بآن‌اطاق تابه بیند گفتگوی کودکش بااو چیست . آرزومندم که من این زبان طبیعی را باتمام فرهنك لغاتش میدانستم تا زبان طفل خرد سال خود را بفهمم . این فقط خصیصهٔ مادران است و پدران راحقی در فهمیدن آن نیست. حقیقة عشق چه‌خوب چیزی‌است من همسرم را دوست دارم ، آری ، آری دوستش دارم ، برای اینکه او هم مرا دوست دارد ، او عفیف است ، پس لازم است که من هم باوفاباشم همینطور که من عفت او را قابل پرستش میدانم ، اوهم حس وفا و عشق صادقانهٔ مرا میپرستد . آیا من اشتباه کرده ام ؟ نه ، قیمت عفت وپاکی‌او وفا داری وعشق من است و بس ، من سعادت حقیقی زندگانی وحیات رادر اختیار همسر و زناشوئی میدانم . من دیوانه میخوانم کسیکه اختیار همسر را مایهٔ دردسر و زناشوئی را سبب شور بختی میداند .

☆☆☆

« اگر زناشوئی و اختیار همسر در روز های اولیه وصلت پایه و بنیادش برروی اساس عشق و محبت قرارگیرد خانوادهٔ سعادتمندی ایجادو از پس آن جامعه سعادتمندی تشکیل خواهد داد وگرنه این باشد همه اش بد بختی ، تمامش شکایت ، روز بروز کینه ورزی ، هفته بهفته عداوت و و بالاخره خانواده ای تشکیل خواهد شدکه هریك دیگری را دشمن و خلاصه جامعهٔ را روبفنا و نیستی سوق میدهد . جهان و نظام جهان ، بهان و زندگی جهان، بشر وحیات بشر ، انسان واساس زندگانی انسان بنیادش برروی عشق و محبت نهاده شده ور نه نظام عالم گسیخته میشدو حیات

دنیا لذتی نداشت .

مجله ایرانشهر س ۳ ـ **سید علی هاشمی (حائری)**

# مرد دو زن انباز

جفت آسایش و فرد از غم و درد است انباز — که بجز یك زن برخود بپسندد انباز
شود از مردمی و جاه و شرف کوته دست — گر شود مرد بدامان دو زن دست دراز
زن مرد دو زن انباز دو مرد انباز است — بمکافات و چنین تجربه میگوید باز
ای بسا در حرم عصمت شاهان بزرك — بندهٔ خرد شد از کثرت زن دست انداز
دو زن انباز شود روبه اگر باشد شیر — واندر افتد به نشیب ار بودش جا بفراز
شیرخواران دو مادر و گر از یك پدرند — دو برادر نه دو خصم اند بخون حیلت ساز
هر که شهباز صفت طاق روا دارد جفت — برتر از اوج شرف چرخ زند چون شهباز
ور خروس آسا پابست بیك همسر نیست — چون خروس ار بودش بال نباشد پرواز

☆☆☆

هیچ دانی که در انجام چرا کشور جم — زشت شد باهمه زیبائی دور آغاز ؟
داشت پرواز در آغاز ببال و پر خویش — باز مانند و یك انباز گزین بود چو باز
جوجه از بیضهٔ خود بودش ز ان رو بودند — پسران چون پدران تیغ زن و خنجرباز
لیکن انجام چو شد باز مبدل بخروس — ماکیان وار شدش ناز مبدل به نیاز
دانه از دست کسان خواست و شد داد آموز — جوجه بهر دگران زاد و شد آزادی باز
زیر پر بیضه بیگانه بپرورد از آن — دوده آلوده شد و یارکش و غیر نواز
ماکیان را چو نهی بیضه قاز اندر زیر — جوجه وی بتمامی نه دجاجست و نه قاز
ماکیان برلب شط غرقه دریای شگفت — ماکیان جوجه چو بط در شط کشتی انداز

☆☆☆

باری این لانه مرغان و خروسان ایران — بگزافه چو خروس ارچه برآرد آواز
ماکیانی است که گر بیضه نیارد روزی — شب بنالد بسر باب زن از سوز و گداز
روی از خانه شهباز چو آغاز شود — مستقل گردد و بالا رو و پستی پرداز

**وحید دستجردی**

# میرزا تقیخان امیرکبیر (۱)

برارباب فضل و دانش و خداوندان عقل و بینش پوشیده نیست که رجال بزرگوار و بزرگان عالیمقدار هر ملتی اسباب سرافرازی و افتخار آن ملت بشمار میروند و اقوامی که از رجال نامی و مردان‌کاری محرومند هرگز نامشان ببزرگی و احترام برده نشود و نزد سایر مللشان قرب و منزلتی نباشد و در زمرهٔ ملل حیه بشمار نیایند .

امروز اروپائیان دانشمند و فرنگیان سخن سنج بکاوش احوال‌ادبا و رجال ایران وتحقیق حالات بزرگان این‌سامان پرداخته اند وروزگاری دراز بلکه‌گاهی همه عمر را صرف‌جمع آوری افتخارات ما ساخته اند .

ولی بدبختانه ماخود بدین امر مهم نپرداخته وباهمیت اینمسئله پی نبرده ایم ، غافل از آنکه امروز جزئی اسمی هم که از ما در عالم برده میشود فقط و فقط بجهت عظمت مقام ادبا و دانشمندان و اهمیت مرتبت بزرگان و رجال سلف ماست و بس ، اگر این نیز بواسطه غفلت و سستی ما فرزندان ناخلف از میان برود زندگانی و حیات ملی ما نیز دست از جهان بشوید و راه نیستی بپوید .

بنابر این بنده میخواهم بشرح احوال وخدمات یکی از بزرگترین رجال سیاسی ایران بپردازم که همه ملل و تمام عالم ببزرگی مرتبه وعلو مقام او معترفند .

آن رجل تاریخی و مردکاردان امیرکبیر و وزیر بی‌نظیر میرزا ــ تقیخان اتابك اعظم است که اکنون بنده بشرح حالات او لباس افتخاردر برکنم و تاج شرافت برسر نهم :

میرزا تقیخان در هزاره از قراء فراهان تولد یافته ، ولی پدرش

(۱) شرح فوق صورت نطق میرزا تقیخان بهرامی فرزند دکتر مهذب السلطنه و فارغ التحصیل مدرسه دارالفنون است که در روزجشن توزیع دیپلم مدرسه مزبور ایراد و در جریده ایران درج شده است

( استاد قربانعلی ) از آنجا هجرت اختیار کرده بامیرزا تقی که در آن اوان به محمد تقی معروف بود رهسپار آذربایجان شد و به آشپزی میرزابزرك قائم مقام اشتغال ورزید . محمد تقی نیز بشاگردی او پرداخت ولی قائم مقام چون آثار کیاست و هوشمندی در ناصیه وی بدید بتربیتش کوشیده و بنویسندگی و دبیری خویشتن برگزید . پس از چندی بخدمت محمد خان زنگنه امیر نظام رفته بشغل رسائل او مشغول شد و در نزد وی مشهور بمیرزا تقیخان و ملقب بمستوفی نظام گردید .

چون محمد خان زنگنه لیاقت وکار دانی مستوفی نظام را بدید نزد محمد شاه از او تعریف و تمجید نموده لذا محمد شاه ویرا منصب وزارت نظام داد و بالتفات خویشتن مخصوص گردانید .

محمد خان زنگنه را باوزیر نظام الفتی تمام بود و او را بجانشینی خویش میپرورید و هرآنجا که رفتی او را نیز بردی ، چنانکه دردو سفری که روسیه رفت هر دوبار میرزا تقیخان را باخود برد .

باری میرزا تقیخان در اندك مدتی بواسطه بروز لیاقت و بزرگی و ظهور فطانت وکاردانی مجذوب خاص و عام گردید و محبوب محمدشاه شد

حاجی میرزا آقاسی از عاقبت کار خود بترسید و باوی ازدرخصومت درآمد و برآن شد که نوعی کند تاوزیرنظام باماموریتی از ایران خارج شده واز نظر محمد شاه دور گردد . لذا در نزاعی که بین ایران وعثمانی واقع شدمیرزا تقیخان وزیر نظام رابرای بستن معاهده بسفارت ارزنة الروم فرستاد

میرزا تقیخان باآنکه حاجی میرزا آقاسی بمراسلاتش رسیدگی نمیکرد و رقعه جاتشرا همه سربمهر مینهاد باز در بزرك داشتن دولت و عظمت مملکت ایران و احترام رسوم ایرانی دقیقهٔ فرو نگذاشت و در موقعیکه بواسطه هجوم اهالی ارزنة الروم خانه اش خراب شد و بخواهش فریق پاشا عزم خروج از شهر نمود چون اسعد پاشا حاکم شهر ویرا به پوشیدن لباس عثمانی تکلیف کرد بـاکمال متانت وغضب ویرا مخاطب ساخته فرمود :

« این اندیشه خام از سربدرکن ،ما را از اهالی شهر واهمه نیست

من مردم خود را از مقاتلت ممانعت کردم و گرنه کسی نتوانستی چنین آسان در تخریب خانه و آسیب نوکران من جسارت ورزد . من سفیر ایرانم و هرگز نام ایران به ننگ آلوده نکنم . لباس دیگران نپوشم و جز درعظمت ایران نکوشم، باجامه بیگانگان حتی به بهشت جاودان نروم. اگر خواهی هم اکنون باهمین عده قلیل مجروحی که مراست سوار شده در شهر میگردم ، تو نیز اجازت بده تا همه مردم بمبارزت ما برخیزند تا جنگ و مردی بدانند و همت مردان ایران به بینند ! »

بالاخره میرزا تقیخان باالباس رسمی ایران سوار شده بچادریکه مخصوص وی در خارج شهر زده بودند رفت و پس از چندی عهد نامهٔ بنفع ایران به بست و روانهٔ طهران شد .

باری وزیر نظام بواسطه سوء سلوك و بدرفتاری صدر اعظم وقت در طهران زیستن نتوانست لاجرم به تبریز نزد ولیعهد شد و بخدمت او کمر بر بست .

چون محمد شاه در ششم شوال سال ۱۲۶٤ درگذشت و خبرفوتش در تبریز بناصر الدین میرزا رسید وی وزیر نظامرا که کاری و کافی تر از همه یافت بخواند و انجام تدارکات این سفر را بکف باکفایت او واگذار نمود و او را باینخدمت بزرك مامور داشت .

وزیر نظام در مدت یکهفته ۱٤ هزار نفر لشکر باتوپخانه وسایر لوازم آن مهیا کرد و در بیست و دوم شوال اردوی همایونی را بطرف طهران حرکت داد .

ناصر الدین میرزا نظر بحسن خدمت و کفایت وزیر بی نظیر میرزا تقیخان چون بچمن سلطانیه رسید او را مقام و لقب امیر نظامی دادوچون محمد خان زنگنه بدرود زندگی گفته بود کار های او نیز بمیرزا تقیخان واگذار شد .

بالاخره امیر نظام بامهارتی تمام ولیعهد را بطهران آورد و ناصر-الدین شاه بدون بروز همهمه وانقلابی برتخت نشست . آوردن ناصرالدین شاه بطهران در آن زمان ودر آنموقع خود یکی از بزرگترین کار های امیر نظام محسوب است .

ناصرالدین شاه چون مهارت و کار دانی امیر نظام را بدید دستخط همایونی صادر کرد صدارت را بدو داد و بلقب اتابك اعظم و امیر کبیرش ملقب ساخت . و پس از روزی چند بمصاهرت خویشش برگزید و خواهر اعیانی خود را بدو داد .

میرزا تقیخان چون بمسند صدارت رسید خرج را دو کرور تومان بر دخل افزون یافت لذا در صدد چاره برآمد و بواسطهٔ کاستن مستمریها و مواجب شاهزادگان و خدمتکاران و اصلاحات اساسی دیگر جمع و خرج را برابر ساخت و مالیه را مرتب کرد ، پس از آن بنظم ایالات و انتظام حدود پرداخت و آسایش عموم را وجهه همت ساخت. هر ایالت یاولایتی که حاکم نداشت حاکم فرستاد و هر حکمرانی که تعدی کرد معزول نمود ، رشوه گرفتن و رشوه دادن را از میان برداشت و مرتکبین اینعمل قبیح را بسخت ترین طرزی سیاست کرد .

امیر کبیر پس از آنکه مالیه ایران را منظم ساخت بر آن شد که انقلابات و اغتشاشات مملکت را مرتفع سازد و ملوك الطوایفی را از میان بردارد .

بزرگترین انقلاب و عظیمترین خطری که در پیش بود همانا فتنه سالار بود که بواسطه ناخوشی محمد شاه و بی عرضگی حاجی میرزا آقاسی قوت و قدرتی تمام یافته پیوسته ازخراسان بسایر ایالات نیز سرایت میکرد و اگر میرزا تقیخان نبود فتنه سالار نـه تنها اساس سلطنت را متزلزل میکرد بلکه مملکت را نیز برباد میداد .

باری اتابك اعظم پس از زحمات بسیار در جمادی الاخرای سال ۱۲٦٦ ؛ بکشتن سالار موفق شد و ایران را از خطری خطیر و انقلابی عظیم رهائی داد .

دیگر از خدمات بزرك امیر کبیر رفع فتنه بابیه است کـه آن نیز انقلابی سخت در سرتاسر مملکت برپا ساخته نظم ایالات و ولایات را بر هم زده بود و بالاخره میرزا تقیخان در شعبان ۱۲٦٦ برفع فتنه بابیه و نظم ولایات نایل آمد .

امیر کبیر بنظم آنی و آسایش موقتی قناعت نکرده بجهة کندن ریشهٔ انقلاب و بریدن سلسله ظلم و ستم در معابر و محله های بلاد قراولخانه بنا کرد و در ایالات و ولایات قشون ساخلو گماشت .

میرزا تقیخان بجهة آبادی شهرها ابنیه عدیده بنا کرد و خیابانهای جدید ساخت و برای سهولت امور و آسایش جمهور در نقاط معینه چاپار خانه ها عمارت کرد .

امیر کبیر برای جلوگیری از مرض آبله و تلفات آن آبله کوبی را در ایران رواج داد وبجهت معالجهٔ نظامیان و جراحت یافتگان مریضخانه نظامی تاسیس کرد .

اتابك درترقی اوضاع اقتصادی ایران جدی تمام داشته، کاروانسرا و بازار امیر و بازار های دیگر در طهران بجهة ترقی تجارت و رواج داد وستد ساخته .

میرزا تقیخان صنعت ایران را ترقی داده وبه تشویق صنعتگران پرداخته چنانکه در زمان او در طهران چینی های ممتاز ودر قم بلورهای اعلا میساختند . در مازندران شالهای خوب بافته در اصفهان ماهوت مهیا کردند ، در یزد و کاشان پارچهای ابریشمی بافتند ، در کرمان شالی تهیه شد نظیر شال کشمیری که آن را شال امیری گویند ، بتشویق امیر کبیردر مازندران شکر تصفیه شد و ازآن قندو نبات ساختند ، امیر کبیر درزراعت نیز زحمت بسیار کشید و زارعین را بزراعت و فلاحت ترغیب و تحریص نمود ، تخم پنبه از امریکا بایران خواست و بکشت وزرع آن امر داد .

امیر کبیر در امورلشکری وتهیه نظام جدید جد وجهدی بلیغ داشت و میتوان گفت تجدد لشکری و کشوری را او در ایران آورد . در زمان او اسلحه سازی در ایران رونقی بسیار یافت چنانکه طهران ماهی هزار و اصفهان سیصد قبضه تفنك میداد و همچنین سایر شهر ها اسلحه قشون ایران را مهیا کرد .

دیگر از کار های مهم و خدمات بزرك میرزا تقیخان مقاومت در مقابل بیگانگان و محدود کردن عملیات ایشانست ، قبل از اتابك اعظم

سفرای دول خارجه را در ایران نفوذ و دخالتی کامل بود اتابك از قدرت ایشان بکاست و از رفتار آنها جلوگیری کرد .

امیرکبیر در ممالك اروپا از جانب ایران سفیر فرستاد وکارسفرارا مرتب ساخت و بفرمود تابر سر مؤسسات ایرانی در خارجه وبر کشتی‌های ایرانی بیرق ایران نصب کنند .

در نشر معارف و ترویج علم و دانش نیز امیرکبیر رنج فراوان برد و زحمت بسیار کشید . اول کسی استکه درایران روز نامه ایجاد کرد و بجهت تربیت جوانان ایران وبسط افکار ایرانیان مدرسه دارالفنون را تاسیس کرد ولی متاسفانه روز افتتاح آن را ندید و نتیجه زحمات خود را بروزگار خویش نبرد . زیرا اجل مهلتش نداد و روزگار بروفق آماﻟﺶ عمل نکرد ! !

ناصر الدین شاه بسعایت مغرضین و تمامی مفسدین بعزلش کوشید وبقتلش فرمان داد ! ! میرزا تقیخان در بیستم محرم ۱۲۶۷ معزول و پس از چهل روز درگرمابه فین‌کاشان مقتول شد و درپشت مشهدکاشان مدفون گشت ، ولی پس ازچندی بحکم ناصرالدین شاه بعتبات عالیاتش بردند و در آنجا بخاکش سپردند .

میرزا تقیخان راکشتند ،زیرا بالاتر از افق‌ایران وفوق‌محیط‌ما بود

میرزا تقیخان راکشتند ، زیرا به‌مملکت خود خیانت نورزید !

بالاخره میرزاتقیخان راکشتند ، زیرا برای‌ایران وایرانیان‌کارکرد

بلی در مملکت ما بجای تشویق و قدردانی ، رجال و دانشمندان را خوار و بیمقدار می دارند .

آیا در میان همه تواریخ یکی بشرح‌خدمات میرزا تقیخان‌وزحمات آنمرد کاردان ، پرداخته است ؟

آری پس از اشارت بشهادتش عموم مورخین ما از راه چاپلوسی و تملق خدمات‌آن‌وزیر بی نظیر را خیانت جلوه داده خیالات عالیه‌اشرا به پستی‌همت منسوب ساخته اند .اصلاحاتش را افساد نموده خیراندیشیهای او را بخود سری و غرور تبدیل‌کرده اند ، آفتاب را بگل‌اندوده و حق

را بباطل پوشیده اند !

اینست تنها سبب انحطاط و تنزل ما !

ماخدمت امیر کبیر را خیانت خوانیم، در صورتیکه اروپائیان ایران را بداشتن چنین وزیری باتدبیر تبریك گفته اند .

آنچه مورخین ما در باره امیر کبیر گفته و نوشته اند دیده ایم، اکنون به بینیم مورخین اروپائی مخصوصا انگلیسها که بعلم سیاست معروفند در خصوص او چه نوشته اند :

مستر میو انگلیسی در تاریخ قرن نوزدهم نوشته است که : درین قرن چهار نفر در روی کره پیدا شدند که تواریخ گذشته و ادوار سابقه نظیر آنان را نشان نمیدهد و آن چهار عبارتند از: پرنس بیزمارك آلمانی و مستر کلادستون انگلیسی ، ومدحت پاشای عثمانی ، و مهمتر از همه میرزا تقیخان صدراعظم ایران که اگر میدان جولان پرنس بیزمارك محل تکاپوی میرزا تقیخان واقع میشد بدون شك بیزمارك را عقب میانداخت .

لاردهیو انگلیسی گوید : اگر مملکت ایران بروفق خیالات و نیات میرزا تقیخان امیر کبیر پیش میرفت و با او مخالفت نمیکردند ایران تالی و نظیر آلمان میشد .

همچنین یکی از دانشمندان انگلیسی در تاریخ خود مینویسد :

آنانکه امثال قیصر و شارلمان و ناپلیون را وسایلی میدانند از جانب خداوند بجهت سعادت بشر در بارهٔ میرزا تقیخان چه خواهند گفت که باین زودی روزگار غدار در هلاك او کوشید و نگذاشت مقاصد خود را اجرا کند ، وحال آنکه یقینا در ردیف همان اشخاص شمرده میشد و ملتش را خوشبخت و سعادتمند میکرد !

چون بیش از این مجال نداشتم و وقت معینه اجازه نمیداد ناچار هرچه ممکن بود باختصار کوشیدم امید وارم شرح مفصل احوال امیر کبیر را درموقع نصب مجسمهٔ آنمرد بزرگوار متذکر شوم .

روز نامه ایران — تقی بهرامی

از مسائل تاریخی

# ترتیب کشته شدن مرحوم

## میرزا تقیخان امیر کبیر

« چاره چیست ، وجز آنکه تا دوساعت دیگر مکث نموده وهمان قسمیکه گفته‌اند ناهار را اینجا خورده بعدازظهر راه بیفتم‌چه‌میتوانم بکنم؟»

علی اکبر بیك است که باخود حرف زده گردش کنان این سخنان را بزبان میآورد .

علی اکبر بیك کیست؟علی اکبربیك چاپار دولتی است که‌ازطهران بشیراز آمد وشد داشته اینك که موقع مراجعت از شیراز است در خارج آبادی و زمینهای پشت باغ قدم زده هنگام حرکت از طهران « مهد علیا مراسلاتی باو سپرده‌بود که درفین‌کاشان بعزت الدوله‌برساند و در مراجعت از شیراز جواب آنها را دریافت داشته بطهران بیاورد . یك دو ساعت‌از آفتاب گذشته باندرون پیغام فرستاده و جواب کاغذ های مهدعلیا را مطالبه کرده در دفعهٔ آخر باو گفته بودند که باید یك دوساعت دیگر صبر کنید تا امیر از حمام بیرون آمده وبعد از ناهار جواب راگرفته روانه شوید.

در حینی که علی اکبر بیك کلمات صدر اینمقاله را بزبان آورده و محض گذراندن وقت بتماشای چشمه فین‌کاشان میرود ، نظرش از دوربه چند نفر سوار میافتد که از جادهٔ طهران بطرف باغشاه میآیند .

باغشاه که در طرف شمال غربی قریه فین واقع است محل سکنای عزت الدوله و امیر است .

سوار ها پنجنفر بودند وهر پنجنفر سر وصورت خود را پیچیده‌جز چشمها چیز دیگری از آنها نمایان نبود .

حمام در زاویهٔ جنوب شرقی باغ که اطراف آن بکلی خلوت است واقع و در صفه بزرك سر بینه آن رخت حمام امیر را یکنفر خواجه‌مشغول ترتیب‌دادن است . اماعلی‌اکبر بیك چون چشمش بسوارها افتاد که بجانب‌او میامدند ایستاد ، وچنانچه گفتیم‌آن اسب سوار ها پنجنفر بودند‌تمام رو بسته

سواری که جلو تر از همه میآمد عنان کشیده گفت : « علی اکبر تو اینجا چه میکنی ؟ »

علی اکبر بیك چاپار دولتی که صدای سوار بگوشش آشنا آمده و شناخته بود گفت از شیراز مراجعت کرده اینجا منتظر جواب کاغذ های مهدعلیا هستم که دریافت نموده رو بطهران حرکت بکنم . آنسوار گفت : امیر کجاست ؟ گفت : حمام . گفت کدام حمام ؟ گفت : همین حمام . گفت : بیا باهم برویم آنجا . چون بجلوی درب حمام رسیدند آنسوار و یکنفر دیگر پیاده شده و دست علی اکبر بیك را که مبادا رفته بعزت الدوله خبر بدهد گرفته و او را از خود جدا نکرده سه نفری از پله ها پائین آمده وارد سر بینه شدند .

مامور مزبور نظری باطراف و بصفه ها انداخته آهسته بخواجه گفت اگر نفست بیرون بیاید کشته خواهی شد و آن شخصی را که باخود آورده بود باکارد برهنه بآن خواجه گماشته و بعلی اکبر بیك گفت توهم همین جا نشسته تکان نخور و خود مجددا از پله ها بالا آمد و دو نفر از سوار ها را پیاده کرده گفت بیائید آن درب روبروی طرف باغرا بسته و ازاین سنگها برده پشت آن را سنك چین کنید و بعد هم در صحرا ایستاده احدی را راه ندهید ، ومجددا وارد سربینه شده خواجه را بیحرکت و زهره ترك علی اکبر بیك را مبهوت وهراسناك و گماشته خود را در حال حاضرباش دیده چهره خود راکاملا مکشوف ساخته وارد گرمخانه شده تعظیم نمود .

امیر گفت : کجا بودید ؟ گفت : از طهران میایم . گفت : البته حامل فرمایشی برای من هستید ؟ گفت : بلی ودست در جیب کرده کاغذی رابیرون آورده و در برابر نظر امیر که در صحن حمام نشسته و دلاك او راکیسه میکشید گسترده گفت : اینست دستخط آفتاب نقط !

امیر خواند : « چاکر استان ملایك پاسبان ، فدوی خاص دولت ابد مدت حاجی علیخان پیشخدمت فراشباشی دربار سپهر اقتدار مامور است که بهفین کاشان رفته میرزا تقیخان فرهانی را راحت نماید . و در انجام این ماموریت بین الاقران مفتخر و بمراحم خسروانی مستظهر بوده باشد !»

امیر گفت : آیا میگذارید که من از حمام بیرون بیایم آنوقت ماموریت خود را انجام بدهید ؟ گفت : خیر . گفت : میگذارید وصیت‌خود را بنویسم ؟ گفت : خیر . گفت : میگذارید یکی دو کلمه بعزت الدوله پیغام داده خدا حافظی بکنم ؟ گفت : خیر . گفت پس هرچه باید بکنی بکن، اما همینقدر بدان که این پادشاه نادان مملکت ایران را از دست خواهد داد. گفت : صلاح مملکت خویش خسروان دانند ! امیر گفت : بسیار خوب ، اما لااقل خواهید گذاشت این ماموریت شما بطرزی کـه من میگویم انجام بگیرد ؟ گفت : بلی مختارید .

امیر بدلاك گفت : نیشتر فصادی همراه داری ؟ گفت : بلی . گفت : برو بیاور. دلاك بسر بینه آمده از توی لباسهای خود نشتر را پیدا کرده آورد ورگهای هردو بازوی امیر راگشود . امیر درکنارحمام پشت بدرب ورودی نشسته کفهای دو دست را بروی زمین گذارده خون از دو ستون بازوان او فوران و جریان داشت . دلاك در یك گوشه حمام حیران ایستاده و نمیدانست جلوی خون را چه وقت باید بگیرد .

حاجی علیخان بیرون آمد وبآن کسیکه مواظب بیحرکت ماندن خواجه بود گفت : بیا .

آنکس میر غضب بود که چون وارد گرمخانه شد حاجی علیخان باو گفت : معطل نشو کارشرا تمام کن .

میر غضب با چکمه لگدی بمیان دو کتف امیر نواخت . امیر در غلطیده بروی زمین افتاد . میر غضب دستمال ابریشمی را لوله کرده بحلق امیر چپانده وگلوی او را فشرد تاجان داد . بعد قد بلند نموده گفت: دیگر کاری نداریم . حاجی علیخان بیرون آمد وباهمراهان خود سوار اسبهای تند رو شده بجانب طهران رهسپار گشت .

ستاره ایران- **دکتر اعلم الدوله**

# اسناد تاریخی راجع بقتل امیر کبیر

مرحوم مسیو ریشار خان پدر مؤدب الملك در تاریخ بیستم سپتامبر ۱۸۴۹ مینویسد : یکماه است که حاجی در کربلا مرده و امیر تقیخان جانشین او شده است .

از طهران بتاریخ ۱۶ ژانویه ۱۸۵۲ بیکی از دوستان خود که در تبریز است مینویسد : کاغذ های شما که بمن نوشته بودید وقتی بطهران رسید که من مسافرت کرده بودم، دولت مرا مامور کرده بود که بکردستان بروم و در موضوع معادن آنجا تحقیقات بکنم .

از وقتیکه بطهران برگشته ام وقایع چندی روی داده بود که اسباب تعویق مراسله نگاری شده است بیچاره امیر بعد از آنکه او را معزول نمودند و بطریق رذالت آمیزی با او رفتار کردند زندگانی شرف آمیز او را که اسباب افتخار او و بیشتر اسباب افتخار شاه بود خاتمه دادند . او را بکاشان فرستادند و برحسب اوامر مخفی شاهانه او را بقتل رسانیدند جزئیات واقعه هنوز درست بدست نیامده ، خبری که بیشتر شهرت دارد اینستکه در حمام او را خفه کرده اند . شکی نیست که بعد از این کارهای مملکتی علاوه بر آنکه پیشرفتی نخواهد کرد خیلی بد خواهد شد .

از طهران بتاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۵۲ جزو مکتوبی بیکنفر از دوستان خود که در جزیره وشهر (رد) است مینویسد : تقریبا دوماه است که شاه امیر را غضب کرده او را بکاشان فرستاده بود ، در آنجا فراشهای شاهی که مستحفظ او بودند خیلی بدرفتاری کرده او را اذیت مینمودند و بالاخره برای اینکه کارش را تمام بکنند علیخان فراشباشی را برای قتل او روانه داشتند ، درکاشان زنش یکقدم او را تنها نگذاشته به مبال هم که میرفت عیالش از او منفك نمیشد و بنابر این تلف کردن او کار آسانی نبود تا اینکه اتفاقا در حمام او را تنها یافته اول رگهای او را گشودند و بعد برای آنکه کار را زود تر تمام کرده باشند لنك حمام را لوله کرده

بحلقش چپاندند و روایت دیگر اینستکه بعداز مقاومت و کشمکشهای زیاد توانسته اند او را بزمین زده خفه اش نمایند ، من میتوانم از روی دلیل ثابت بکنم که قتل امیر بالا ترین خیانت بمملکت و بزرگترین خسارتیست که وارد آمده و شاه بواسطه این ارتکاب تکان بسیار سختی بتخت سلطنت قاجار داده است !

تمام بزرگان و اعیانی که امیر دست آنها را تاحدی کوتاه نموده و ناخنهای ایشان را چیده بود آرام ننشسته وبا وجود آنکه بعد از عزل امیر چیز هائیرا که او داشت ضبط کرده وهر کدام سهمی برده بودند باز کاری کردند کـه شاه را از امیر خوفناك نموده و کاملا اینجوان نادان را ترساندند .

بعقیدهٔ من اولین قطـره خونی که از جراحت امیر خارج شد بتوسط انگلیسها بود ، باینمعنی که امیر تهیه قشونی نموده باطنا قصدش بر آن بود که بجانب هرات حمله ورگردد و بدیهی است که انگلیسها ابداگوش شنیدن اینقبیل مقالات را نداشته ذهنی شاه نمودند که امیر میخواهد عنان قدرت را در دست گرفته و شاهرا از تخت پائین آورده و خود بجای او بنشیند . اگر چه اطرافیان شاه فقط بر این بودند که امیر را از مقام خود خارج کرده درگوشهٔ بنشانند ولی شاه بقدری ترسیده بود که باینمرحله اکتفا نکرده و تاوقتیکه او را نکشت خواب راحت نمیکرد . حالا میرزا آقا خان با لقب صدر اعظمی بجای امیر نشسته ، حسین خان ( مقصود سپهسالار است ـ مؤلف ) اگر چه هنوز کلاهی بسرش نیامده است ولی همیشه در امید واری باقی مانده ، اما بعقیده من چون او را میشناسند که از خمیرهٔ امیر و دارای همان عقاید و خیالات است او را ببازی نگرفته و مجال ورود باو نمیدهند . حالا ما برای مدرسه یکدسته معلمین آلمانی داریم که یکی طب درس میدهد ، یکی دیگر معدن شناسی ، یکی شیمی یکی پیاده نظام یکی سواره نظام ، یکی توپخانه ، پسر مادام ژاکب بی آنکه تحقیق کنند چیزی میداند تازگی معلم ریاضیات شده و یك ارمنی دیگر که دو سه سال پیش نزد کشیشها در اسلامبول درس نخوانده است

معلم جغرافی و زبان فرانسه شده . اگر امیر زنده بود باین اوضاع اسفناك مدرسه راضی نشده این ترتیبات غلط را هیچ نمیگذاشت واقع گردد . من در مدرسه مشغول تدریس هستم وتقریبا شصت نفر شاگرد دارم . کارهای دولتی دو باره برگشته است بهمان ترتیباتی که درزمان حاجی بود ، خرید و فروش براتها دو باره شروع شده ، وصول مواجبها بکشمکش افتاده حواله بتمام ایالاتو ولایات صادر شده وهمان هرج و مرجهاکه سابقا بر قرار بود دوباره رجعت نموده است .

از طهران بتاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۵۲ در ضمن مراسله بیکی از دوستان خودکه درارضروم است مینویسد : گرفتاریها ویکمقدار معتبری‌هم تنبلی مرا در نظر شما مقصر واقع ساخته تاکنون جواب کاغذ های شما را ننوشته ام :

دو ماه بود در طهران نبودم ، امیر مرا بکردستان فرستاده بود که درموضوع معدنهای آنجا بعضی‌تحقیقات بکنم، هنوز بطهران برنگشته بودم‌که شاه امیر را مغضوب‌نموده بکاشان فرستادند. در آنجا باین‌بیچاره تمام انواع و اقسام اذیتهای روحانی وجسمانی‌را وارد آوردند . شاه‌جمعی از فراشان وگماشتگان خود را همراه او فرستاده بود ، و میدانید ترتیب رفتار ایرانیها در بارهٔ کسیکه سابقا از او میترسیدند و حالا بر او تسلط پیداکرده بودند ازچه قرار است . باولسانا و عملا فحش داده کسانیکه‌در روی بام بودند وقتیکه امیر اتفاقا قدمی بیرون مینهاد زباله وکثافات‌بسر او ریخته ، بعضی دیگر از مستحفظین او فریاد زده میگفتند وقتیکه وزیر بودی ازگرسنگی ما را میکشتی و حالاکه معزول شدی ما باید محض محافظت تو از سرما تلف بشویم . این اشخاص روز و شب مواظب او بودند و بیچاره امیر از ترس آنکه مبادا مسمومش‌کنند جز تخم مرغ یا غذا های دیگری‌که بآنها اطمینان داشته باشد نمیخورد ، زنش که رفتار او فی‌الحقیقه شجاعانه بوده است وقتیکه امیر را از طهران تبعید نمودند او را ترك نکرده و سپر بلای او واقع شد تا هنگامیکه اتفاقا مامورین شاه او را تنها در حمام‌گیر آورده فورا هلاکش ساختند. بعضی میگویند

که پس از زد و خورد و کشمکشهای زیاد بالاخره توانستند او را بزمین زده خفه اش کنند ، و بعضی دیگر میگویند رگهای بازو وساق پای او را گشوده بهلاکش رسانندند . بنظر من این شق اخیر باید صحت داشته باشد حالا اینخون که ناحق ریخته شد اثر های بسیار مشئومی در مملکت ایران خواهد داشت و شاه باید از اینواقعه خون گریه کند ، زیرا که امیر درخیر شاه و در خیر مملکت کار میکرد و بواسطه همین خیر شاه وخیر مملکت بود که دشمنان چندی برای خود تراشید و همان دشمنان اسباب تلف شدن او را فراهم ساختند .

**ستاره ایران ــ دکتر اعلم الدوله**

# اندر بیدادگری ناصر الدین شاه

بترس ایجهانجوی ایران خدای
که بعد از تو خیزند مردم بپای
بنالند از دست جور و ستم
بگویند با نالهٔ زیر و بم
که ایزد همی تا جهان آفرید
کسی زین نشان شهریاری ندید
که جز کشتن و بستن و دردورنج
گرفتن هم از کهتران مال و گنج
ندانست و آزرم کس را نداشت
همی این بر آن آن بر این بر گماشت
نه جان سپاهی از او شاد گشت
نه یکذره زاو کشور آباد گشت
نماند ایچ در ملك جای درست
همه کار کشور از او گشت سست
بکار رعیت نپرداخت ایچ
پرستید که گربه گاهی منیج
در اینمدت سال پنجاه باز ،
که بر تخت میزیست باعز و ناز
همه جان مردم از او شد غمی
بهر شعبه از ملك آمد کمی
خزینه تهی گشت و ملت گدا
ز بیداد او دستها بر خدا
سه نوبت شتابید سوی فرنك
نیفزود او را بدل عار و ننك
چو مست شکاراست ومحو خوشی
کجا داند آئین لشکر کشی
نخواهیم بر تخت از این تخمه کس
ز خاکش بیزدان پناهیم و بس
کز این شه ستمکار تر کس ندید
نه از نامداران پیشین شنید
همه ملك ایران از او شد بباد
بخاك آمد آن افسر کیقباد

خدایا روانش بآتش بسوز ▪ دل بندهٔ مستحق بر فروز
وگر دادگر باشی ایشهریار بمانی و نامت بود یادگار
بنیکی گذارند نام تو را پرستند مردم نژاد تو را
تن خویش را شاه بیداد گر جز از گور و نفرین نیارد بسر
اگر چند بد کردن آسان بود بفرجام زو دل هراسان بود
الا ایشه نامدار کهن سزد گر زسعدی پذیری سخن .
« نه در بند آسایش خویش باش که خاطر نگهدار درویش باش ▪
« نیاساید اندر دیار تو کس ، چو آسایش خویش خواهی و بس »
زمن بشنو این نکته شاها درست نباید شهی چون تو بیداد جست
تو را هست فرهنك و رای وهنر ندارد هنر شاه بیداد گر
که بیداد گری ز بیچارگیست به بیداد گر بر بباید گریست
ز بیداد گر کیست بد بخت تر که بیدادش آید بخود سخت‌تر

میرزا آقا خان کرمانی

اشعار منثور

# زنك و سندان

من بازنك و سندان همسایه ام ، از هر دو ممنونم ▪ اگر زنك و سندان نبود تنها میماندم ، بیچاره و ناتوان می‌شدم ، هر دو دوست عزیز و ناصح مشفق منند .

هر دو در طلیعهٔ صبح بر میخیزند ، زنك از اول بامداد در میان برج مخروطی که سر بآسمان افراخته و در اشعهٔ طلائی خورشید مستغرق شده ▪ اصوات متلاطم خویشرا بخانه ها وصحرا ها نشر کرده سرتاسرشهر را باطنین نامتناهی پر میکنند .

درپائین ، در حجره تاریك مرطوب ، سندان بحالتی جسورانه ایستاده است ، عابرین و متردین ، ضربات متوالی راکه برآن فرود میآیند می بینند ومیگذرند ، این ضربتها از کوچه به پنجرهٔ منزل من منعکس شده میگویند

بر خیز !

صدای زنگ از بالای برج برخاسته شیشه های اطاق مرا میلرزاند و میگوید :

بلند شو !

برخیز ، بلند شو ، اینست دوجمله مفید و مختصر زنگ و سندان وقتیکه عزم و ارادهٔ من میخواهد سست شود ، وقتیکه از تحمل مکاره روزگار خسته میشوم و زندگانی را با انواع رنج و محنت آمیخته می بینم ، سندان بامن اینطور صحبت میکند :

دلتنگ مباش، هیچگاه دست از دامن جدوجهد برمدار، ببین دیگران برای تو چه زحمتها میکشند؟ در تمام مدت عمری که برتو گذشته بقدر یك روز سندان تن بسختی نداده و صدمات بازو های پولادین آهنگران را ندیدهٔ . اما من همهٔ این شدائد را وقعی ننهاده میسوزم و میسازم و بکار خود مشغولم ،آهن زندگی را درآتش اشتغال سرخ کن و باچکش مجاهده نرم نمای تا از این کار شراره های نعمت و سعادت بجهد ، هرقدر قوی و مقتدر باشی همانقدر مسرور خواهی بود ، قانون خلقت در سعی و اقدام نتایج بی پایان گذاشته است ، من در حین بیکاری یك پارچه آهن سنگین زشت صورتم ، اما همینکه پتك بالا رفته بشدتی هر چه تمامتر بکلهٔ من میافتد ، از هیکل ثقیل و مظلم من آواز ها و شراره ها برمیاید . اینها صدا های دختران جوان کارگر و نعره های سپاهیان دلیر ناموروند ، همه لطیف و خوش آیند هستند .

این است نصایح سندان .

گاهی که باقتضای مقدرات میخواهم درگوشهٔ انزوا بنشینم زنگ مرا صدا کرده با آواز تند و تیز خویش اینقسم حرف میزند :

بیندیش ، بکوش ، بخواه ،دوست بدار . شگفته وشادمان باش،در زیر بار آلام واکدار ، استوار ایستاده خودرا بدست نومیدی مسپار. بدان که معنی حیات در مجاهدهٔ متمادی است . بساعات گذشته منگر ، از عجز و انکسار مدت عمر مترس. بیندیش ، بکوش ، بخواه ، دوست بدار،شگفته وشادمان باش . بانغمات معنوی من ازساحت اندوه کناره گیر ، بفضای آمال

بلند بشریت صعود کن ، ببین من در قفسی از سنگ و آجر محبوسم ، باز فریاد خود را بآسمان میرسانم و لحظهٔ آرام نیستم .

**این است پند و اندرز زنك .**

**شماره اول س ۲ مجلهٔ بهار - میرزا یوسف‌خان اعتصام الملك**

## داستان روباه و شیر و درویش

یکی روبهی دید بیدست و پای — فرو ماند از لطف صنع خدای
که چون زندگانی بسر میبرد — بدین دست و پای از کجا میخورد
درین بود درویش شوریده رنك — که شیری برآمد شغالی بچنك
شغال نگونسار را شیر خورد ، — بماند آنچه، روباه ازاوسیرخورد
دگر روز باز اتفاق اوفتاد — که‌روزی رسان‌قوت وروزیش‌داد
یقین دیدهٔ مرد بیننده کرد — شد و تکیه بر آفریننده کرد
کزین پس بکنجی نشینم چومور — که روزی نخوردند پیلان بزور
زنخدان فرو برد چندی بجیب — که بخشنده روزی رساند ز غیب
نه بیگانه تیمار کردش نه دوست — چوچنگش‌رك‌واستخوان‌ماندوپوست
چوصبرش نماند از ضعیفی هوش — ز دیوار محرابش آمد بگوش ،
برو شیر درنده باش ای دغل — مینداز خود را چو روباه شل .
چنان سعی کن کزتو ماند چو شیر — چو روبه چه باشی‌بوامانده سیر
چوشیر آنکه راگردن فربه است — گرافتدچوروبه شل ازوی به‌است
بچنك آر وبا دیگران نوش کن — نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن
بخور تا توانی ببازوی خویش — که سعیت بود در ترازوی‌خویش
چومردان ،ببر رنج وراحت‌رسان — مخنث خورد دست رنج کسان
بگیر ایجوان دست درویش پیر — نه خود را بیفکن که دستم بگیر

**شیخ سعدی علیه‌الرحمه**

# وقت

وقت وجود خارجی ندارد ، معهذا گرانبها ترین دارائی انسانست، وقت را بادو کلمهٔ « توالی حوادث » تعریف میکنند ، چیزی راکه ساعت مینامیم عبارت است از حرکات معلومه آلت تشخیص وقت ، چیزی راکه روز میخوانیم عبارت استاز یك بارگردش زمین بدور محور خود .

وقت عامل اسرار انگیز حیات و افکار ماست ، وقت را آغاز و انجام نیست ، وقت در دقائق واقعی که زندگانی مینمائیم برای ما موجود است ، لکن ما بدون اینکه وقت را مغتنم شماریم نظر دقت را بگذشته و آینده متوجه نموده ایم .

زمانی که پیمانهٔ عمر پر میشود وقت ما از دست میرود ، وقتی که نتوانیم « توالی حوادث » را مراقب باشیم وقت ما ایستاده است ، انسان در مرك برخواب روزانهٔ ایام زندگی خویش چندین برابر می افزاید .

اگر بکسی بگویند بعد از ممات هزار میلیون سال روح او بی ادراك خواهد بود ، این آدم مضطرب‌شده از « طول‌وقت » شکایت‌خواهد کرد ، خواه هزار میلیون سال بفقدان حس وشعور دچار باشد خواه چهل ثانیه، برای او تفاوتی نداشته از درازی و کوتاهی زمان آگاه‌نخواهدشد

نزد حیوانات کم عمر که در یك روز بدنیا میآیند و میمیرند این یك روز بسیار طولانی است ، و جلوه یك‌قرن دارد ، زیرا در حیات‌هیجان آمیز و جنبش دائم آنها هرثانیه مانند مدتی مدید محسوب میشود .

سنك پشتهای بزرك جزایر « گالا پاگس » که ده قرن یا بیشتر زنده‌میمانند یك هفته راکمتر از یك ساعت ماهمیت میگذارند .

وقت چیز غریبی است و تقسیم آن خالی از غرابت نیست انسان ساعتی میسازدکه آلات آن قسمتهای ثانیه ها را ضبط میکنند ودر نور قوه ایست که میتواند در یك ثانیه هفت بارگرد زمین بگردد .

ماوقت را باسال اندازه میگیریم ، زمین کوچك ما سالی یك دفعه

بدور آفتاب میچرخد و دریندت ۳٦٥ دفعه در اطراف محور خویش‌چرخ میزند ، در حالتی که زمین ما در فضا هم سفر خورشید است آخرین‌قسمت شمالی آن گردش مستدیر خاصی دارد که یك دوره اش در ۲۷۰۰۰ سال بپایان میرسد .

برای اینکه دقت خوانندگان را بسوی وقت جلب نمائیم اینمقدمه را نوشتیم ، اکنون رای تو دریندسئله چیست ؟ وقت تنها فرصت تو ، تنها ثروت تو ، تنها قدرت تست برای سعی و عمل . شخصیکه پنجاه سال از عمرش گذشته تقریبا ٤۳۸ هزار ساعت زندگانی کرده است ، ثلث اینمدت یا ١٤٦ هزار ساعت برای‌خواب صرف‌میشود ، روزی سه ساعت یامجموعا ۷٥۰ / ٥٤ ساعت برای خوردن و استحمام و لباس پوشیدن و از خواب برخاستن و خود آراستن و نظایر اینچیز ها میگذرد ، زمانی را هم که با ملاهی و مشاغل مضره و تنبلی و امید های بی اساس منقضی شده است باید بر مقدار اینخسارت علاوه کنیم .

باوجوداین اسراف، میلیونها مردم متحیرندوقت‌را چگونه‌بگذرانند در هر شهر وهرده برای فهمانیدن‌اهمیت وقت‌بایدمجسمهٔ نصب شود،پدرهاو مادرها بایداولاد خودرا بتماشای‌این‌مجسمه‌ها ببرند ،روسای مذاهب‌وادیان باید مقابل آنها ایستاده مردم را پند داده قدر ومنزلت وقت رابحاضرین بیاموزند و بگویند اتلاف اوقات حیات‌جایز نیست . همانطور که دانه‌های ریزهٔ ریك در ساعت « رملی » فرو میریزند ساعات عمر تو نیزدرریزش و درگذرند ، ساعت از دست رفته ، فرصتی بود که بواسطه آن‌میتوانستی کاری انجام دهی . از خود بپرس تاحال وقت را برچه منوال گذرانده‌ای ؟ پارسال چه کردی ؟ دیروز از وقت چه استفاده نمودی ؟ امروز چه درنظر داری ؟ ترا عقل و هوش داده اند که دامان درس ومحاکمهٔ‌آن بسیاروسیع است ، در مدت عمر چند ساعت باتفکر و تعقل بسر برده ای ؟

اگر اسب و دوچرخه و تفنك داشته باشی، میدانی که آنها رابکار باید انداخت . شاي نیست که وقت بیش ازاین سه چیز شایستهٔ تقیدواهتمام است ، لازمست اهمیت صرف وقت یعنی بکار انداختن عقل را بشناسی .

دریموضوع با اولاد خود مذاکره نموده قیمت وقت را بآنان خاطر نشان کن و بگوی که اگرقدر وقت را بدانند بکامیابی و فیروزی زندگانی خواهند کرد .

شماره ٦ مجله بهار س ۲ - اعتصام الملك

# در شرف انسان

تو خود را می ندانی کیستی تو ، بگو تا در جهان بر چیستی تو
توئی تو بگو آخر کدامست تنی یا جان ترا آخر چه نامست
تواین ریش و سر وسبلت که بینی تو پندازی توئی ، نی نی نه اینی
طلسم وبند و زندان تواست این برو چشم خرد بگشای وخودبین
تو صورت نیستی معنی طلب کن نظر در جسم وجان بوالعجب کن
زهی نادان که خود را جسم دانی رها کن این سخن زیرا که جانی
کدامین جان ؟ نه این جان طبیعی نکو بنگر که چیزی بس بدیعی
توئی جان سخن گوی حقیقی که با روح القدس دارد رفیقی
ز جا و از جهت هستی منزه ببین تا کیستی انصاف خود ده
نگر تا در گمان اینجا نیفتی قدم بفشار تا از پا نیفتی
بچشم سر جمالت دیدنی نیست کسی کو دید رویت چشم معنیست
صفاتت از صفتهای خدائی است ترا این روشنی زان روشنائیست
همی بخشد کزو چیزی نکاهد ترا داد و دهد آن را که خواهد
ز نور او تو هستی همچو پرتو وجود خود برانداز و تو او شو
حجابت دور دارد گر بجوئی حجاب از پیش برداری تو اوئی
بهشت و دوزخی دیگر جزاینست جز این داند که او باریك بینست

ناصر خسرو علوی

هم او راست

# در شناختن نفس

بدان خود را که گر خود را بدانی زخود هم نیك وهم بد را بدانی

شناسای وجود خویشتن شو ‏   پس آنگه سر فراز انجمن شو
چو خود دانی همه دانسته باشی ‏   چو دانستی ز هر بد رسته باشی
ندانی قدر خود زیرا چنینی ‏   خدا بینی اگر خود را به بینی
ترا نه چرخ وهفت اختر غلامست ! ‏   تو شاگرد تنی حیف تمامست
برو بگسل ز لذات بهیمی ، ‏   اگر جویای آن خرم نعیمی
چومردان باش وترک خواب وخور کن ‏   چو سیاحان یکی در خود سفر کن
که باشد خواب و خورکار بهائم ‏   بمعقولات شد جان تو قائم
یکی بیدار شو تا چند خفتی ‏   ببین خود را جهانی پر شگفتی
تفکر کن ببین تا از کجائی ‏   درین زندان چنین بهر چرائی
قفس بشکن ببرج خویشتن شو ‏   چو ابراهیم آذر بت شکن شو
تو زین سان آفریده بهر کاری ‏   دریغ آید که مهمل درگذاری
ملك(۱)فرمانبر شیطان دریغ است! ‏   ملك(۲)خدمتگر دربان دریغ است!
چرا باید که عیسی کور باشد ‏   روا باشد که قارون عور باشد
تو داری اژدهائی بر سر گنج ‏   بکش این اژدها فارغ شوازرنج
وگر قوتش دهی بد زهره باشی ‏   ز گنج بیکران بی بهره باشی
ترادرخانه گنج است و تودرویش ‏   ترا مرهم بدست استوتو دلریش
تو در خوابی کجا افتی بمنزل ‏   طلسم آرائی و از گنج غافل
سبك بشکن طلسم وگنج بردار ‏   بکش رنجی و از خود رنج بردار

**ناصر خسرو**

**رنگا رنك**

# یك حکایت فکاهی

## ثمامه و جوان دیوانه

از ثمامة ابن اشرس منقولست که وقتی هرون الرشید مرا برای اصلاح مفاسد و خرابی احوال دار المجانین بغداد مامور داشت . در بین دیوانگان آن‌محل دیوانهٔ جوانی را دیدم که بسیار خوش صورت بود و از

(۱) به فتح لام (۲) به کسر لام

ظاهر حالش هیچ آثار دیوانگی در او مشاهده نمیشد. باری مرا پیش آمده گفت: « یاثمامه: آیا تو گفته ای دو قسمت است که از بندگان خدا منفك نمیشود: یا نعمتی که ادای شکرش واجب است یا بلیتی که در قبال آن صبر و شکیبائی لازم؟ گفتم: آری چنین گفته ام. گفت: اگر تو شرب مسکر نمودی و بخواب رفتی وغلام تو برخاسته نزدتو آمد و همچون ذراع دست شتر بچه بر تو سپوخت بگو به بینم آیا] این نعمتی است که ادای شکرش بر تو واجب است یا بلیتی است که در مقابل آن ترا صبر و شکیبائی لازم؟ » ثمامه گوید: درجواب بششدر حیرت فرومانده و ندانستم چه جوابی بوی باز دهم. دیوانه گفت: در اینجا مسئله دیگری است که ترا از آن می پرسم. گفتم: بیار آنچه داری. گفت: نائم در چه وقت لذت نومرا درك میکند؟ اگر بگوئی پس از بیداری که در معدوم تصور لذت غلط است، و اگر بگوئی پیش از نوم که جواب این نیز از همان قرار است، و اگر بگوئی در حال نوم که درینحال نائم عاری از شعور است! ثمامه گوید: باز در جواب مبهوت شدم و چیزی نتوانستم اظهار کنم. دیوانه گفت: مسئله دیگر. گفتم بگو. گفت: ترا عقیده چنین است که هرامتی را نذیری است؛ نذیر سگها کیست؟ گفتم: ندانم. گفت: اما جواب پرسش اول، سزاوار چنین بود که بگوئی قسمتهای بشری سه است: یا نعمتی است که ادای شکر آن واجب است، یا بلیتی است که چاره آن شکیبائی است، ویا بلیتی است که از آن احتراز باید کرد تا بسبب آن ننگی متوجه آدمی نشود و بلیه آن غلام از اینقبیل باشد. و اما مسئله دوم: جواب آن اینستکه بگوئی چنین چیزی محال است. چرا که نوم یکقسم مرض است و باوجود مرض درك لذت محال. امـا مسئله سوم (دیوانه درینوقت سنگی از آستین بیرون آورده گفت:) اگر سگی بر روی تو پارس نمود، نذیر آن اینست، و سنك را بطرف من پرتاب کرد و چون دید تیرش بخطا آمد گفت: **فاتك النذیر، ایها الکلب الحقیر** » گفتم: در عقل او خللی هست واز او روی گردانده باز گشتم و بعد از آن مجنونی را ندیدم.

مؤلف — ترجمه از جلد سوم کشکول

از مسائل فنی

# تربیت بوقلمون

این اوقات جوجه های بوقلمون تازه از پوست بیرون آمده زیاد شده و اغلب صاحبان آنها بواسطه ندانستن تربیت و تغذیه این حیوانات نمیتوانند تمامی آنها را بثمر برسانند و چنانکه دیده شده است لااقل دو ثلث آن بمرور تازمان رشد تلف شده و زحمت مربی بهدر میرود .

لکن هرگاه بطریقه‌ای که ذیلا ذکر مینمائیم رفتار بشود پرورش بوقلمون آسان و سهل میشود .

اساسا تربیت بوقلمون قدری اشکال دارد . پس از آنکه جوجه‌ها از تخم بیرون آمدند باید غذای آنها مرتب بوده و از مواد معین‌ترکیب شده باشد . اوایل زندگانیرا جوجه ها بسهولت گذرانیده و زود بزرک میشوند ، ولی‌بسن دوالی سه‌ماهه‌که رسیدندزندگانی آنها مشکل‌ترمیشود موقعی است معروف به بحران سرخك که بچه بوقلمونها در این سن مبتلای بآن میشوند و این خطرناکترین موقعی است‌که این حیوانات لطیف باید آن را بسلامت بگذرانند . پس از آن دیگر بهیچوجه تربیت آنها زحمتی ندارد ، بطوریکه آنها را دربیابان برده چرا میدهندوطولی نمی‌کشدکه جوجها بزرك شده و قابل فروش میشوند .

جوجه های بوقلمون از حیوانات طفیلی و موذی معروف به شپشك که از طفولیت اسباب ناراحتی آنها را فراهم میکنند زیاده از حد متاثر هستند ، خاصه در مواقع بحران سرخك . درینموقع باید بدقت تمام آنها را معالجه‌کرده و بدن آنها را از حیوانات موذی فوق الذکر عاری و پاك نمود .

هشت روز پی در پی هر ساعتی یکدفعه بایدغذا بدهند - روزهای اول تولد جوجه‌های بوقلمون فوق‌العاده حساس ولطیف هستند باید جوجه ها را در مکان محفوظی نگاه بدارند تا سرما بآنها اثر نکنند . پس از پنج الی‌شش روزهمینکه طاقت تحمل سرما راپیدا کردند و هوا نیزمساعد

باشد آنها را بیرون آورده وادار سازند که هوای تازه استنشاق نمایند .

غذای وهله اول مرکب است از زرده تخم پخته که با پنیر بی‌نمك و قدری جعفری تازه کوبیده و جزئی خرده نان تافتون نرم که تمامی را ریز ریز کرده و توام نموده باشند ،از این غذاها خمیری تازه بتازه‌درست کرده و روی تخته تمیزی یاظرف‌لب تختی گذاشته هریك‌ساعت بیك‌ساعت تا مدت هشت روز بین جوجه ها تقسیم نمایند . هرگاه بطوریکه اغلب اتفاق می افتدجوجه ها بخودی‌خود نتوانند ازخمیر مذکور بخورندلازمست که یك یك از جوجه های مذکور را بادست گرفته وبا انگشتهای دست دیگر قدری از خوراك فوقرا برداشته جبرا بآنها بخورانند .

**سفارش مهم** ـ همیشه خمیر بحدکمال کوبیده و نرم باشدوبواسطه جعفری کوبیده که باآن مخلوط مینمایند خمیر رنك سبز خوبی باید داشته باشد ، و مخصوصا مستحفظ جوجه ها بایستی یك نفر شخص معین‌باشد و هیچوقت عوض نشود تا از تغییر حالت روزانهٔ آنهاکاملا بااطلاع گردد .

جوجه ها را پس از خروج ازپوست یك‌یك گرفته بامقراض کوچك پرهای نرم مخرج مدفوعات آنها را بدقت تمام چیده بطوریکه بهیچوجه از پوست بدن جوجه بریده نشده و خون نیاید وفضولات بسهولت‌ازمجری خارج بشود . دراینصورت هیچ اشکالی برای گذرانیدن وهله اول زندگی جوجه ها پیش نخواهد آمد .

**هفته دوم** ـ در هشت روز ثانوی غذا را کم کرده و هر دوساعت یکدفعه بجوجه‌هااز خمیر فوق الذکر بدهند . ولی هرگاه لطافت و نرمی خمیر کمتراز هفتهٔ سابق باشد اهمیتی‌نخواهد داشت، زیرا که‌جوجه‌ها بزرگتر شده و بسهولت غذا میخورند .

مشروبیکه‌از اول بآنها بایدداد مرکب ازشیر مخلوط‌بآب‌خواهدبود

**پس از پانزده روز** ـ ازسن پانزده روزببعد خمیری بآنهابدهند که از مواد ذیل ترکیب شده باشد :

مثلا مرکب باشد از آرد جوئیکه در شیر مخلوط بآب حل نموده باشند و جعفری وگزنه کوبیده یا هریك از دانه های ذیل :

تخم گزنه و گندم ریز ، و دوسر و گندم سیاه ، و برنج خرده و شاهدانه و زرت خرد کرده یازرت خوشهٔ که ممکن باشد کوبیده و خرد کردهمخلوطوتوام باخمیرآردجو بنمایند . غذای مذکور راتازه بتازهدرست کرده بدون اندازهٔ معین بانها بدهند تا بحدی که دیگر مایل بخوردن آن نباشند .

جوجه ها را تاسن یکماه بهیچوجه در آفتاب سوزان نگاه ندارند وهمیشه در زیر سایه های درختچرا بدهند وهرگاه در آفتاب زیادبمانند خواب رفته تلف میشوند .

## دفاع از بحران سرخك بواسطه دوا های ضد حشرات

چنانکه ذکر کردیم خطرناکترین مواقع زندگانی برای بچه بوقلمون ها وقت بحران سرخك است که صاحبان آنها از اینموقع باریك خیلی در وحشت هستند .

بروز سرخك مابین ماه دوم الی سوم تولد آنهاست و گاهی نیز زود تر اتفاق میافتد . وآنوقتی استکه تاج وغبغب و پوستهای زیرگلوی آنها در آمده قرمز و زیاد میشود . در اینوقت بوقلمون خیلی ضعیف و حساس میگردد ، هرگاه خوب آنها را مواظبت کنند هیچیك از آنهاتلف نخواهد شد .

در موقع بروز سرخك تغییرات جوی در جوجه های بوقلمون فورا اثر می کند، نه درسرما و نه درباران و نه حتی درگرمای آفتاب زیادنباید آنها را نگاهداشت . غذا های متنوع ومختلف زیادی بآنها بدهند ،غذای آنها را هردفعه تغییر بدهند و هردفعه یکی از دانه های فوق الذکر را به بوقلمونها بدهند تا اشتهای آنها زیاد شود .

در مکانیکه بوقلمونها اغلب در آنجا هستند یك طشتك یا ظرف چوبی بزرگی گذاشته ودر آنخاکستر مخلوط بامقدار مساوی پودردوپیرتر Poudre de pyrèthre ( عاقر قرحا ) که در دواخانها بهمین اسم بفروش میرسد بریزند .

بوقلمونها بواسطه ضعفی کهدارند از گزیدن حیوانات طفیلی: شپشك

وغیره که در اینوقع زیاد تر میشوند متاثر شده وبی بنیه تر میشوند ، ولی این خاك بآنها کمك بزرگی کرده ودر مواقع لزوم بوقلمونها آنجا کستر مخلوط به عاقر قرحا را بخود پاشیده ( خاك تنی میکنند ) و حیوانات موذی را که سبب ضعف آنها میشوند برطرف میسازند . هرگاه شپشك را بطریقی که ذکر شد از بدن آنها دور بسازند و مراتب حفظ الصحه را مراعات نمایند بوقلمونها از سرخك تلف نشده وهمه سالم وزنده میمانند.

وقتیکه بحران سرخك رفع شد وتمام بوقلمونها سلامت ماندند دیگر خطری برای آنها تصور نمیرود ، و میتوانند درهوای آزاد مثل مرغهای بزرك گردش کرده و دانهٔ خود را از صحرا جمع نمایند . باوجود این روزی یکدفعه از خمیرهائیکه فوقا ذکر نموده است بآنها بدهند ، تا اینکه پس از دروی محصول آنها را جای خرمنها وسر اراضی کلش ( سوفاری ) برده چرا بدهند تا باینطریق گندمهای ریخته نصیب آنها بشود .

گله وقلمون را پس از دری در مزارع گندم ببرند - پس از بزرك شدن جوجها وگذشتن بحران سرخك و برداشتن حاصل جو و گندم بوقلمونها راگله نموده بمزارع ببرند تاازگندمهای ریخته استفاده نموده تمامیرا برای تغذیه خود جمع کنند ، در هرحال خمیری را که قبلا ذکر شده روزی یکدفعه معمولا باید داد ، زیرا که این غذای خمیری اساس تغذیه و پرورش طیور اهلی است ، و باید این غذا را مداومت داد تا موقع فروش آنها که اواخر پائیز است برسد ، ولی پس ازآنکه بوقلمونها عادت کردند بمزرعه بروند خمیر آرد جو یاآرد ذرت را بعد از مراجعت از صحرا بانها بدهند ، دربنصورت کمك بزرگی در پرورش حیوانات مذکور شده و بوقلمونهای فربه و چاقی بدست میآید .

**طریقه چاق کردن بوقلمون برای فروش** - بوقلمونهائیکه برای فروش نگاهداری میشوند باید قبل ازفروش بآنها خوراکهای مناسب و زیادی داد تافربه شده بهتر وگرانتر بفروش برسند .

چاق کردن وفربه کردن این حیوانات باشرایطذیل سهل وآسانست بیحرکت بودن و خوراك زیاد خوردن آنها دو عامل بزرك برای نیل بان

مقصود هستند و آن نیز بوسایل مختلف ممکن است :

بهتر از همه اینستکه قفسی درست کرده که دارای لانه های متعدد باشد ، بطوریکه چندین مرغ یا بوقلمون در آنجـای بگیرد . دیوار های قفس مشبک بوده و ته آنها دارای کشوئی باشد که تمیز کردن و خارج کردن فضولات آنها سهل گردد .

حیوانات را در آنها محبوس نموده و در اطاقی که تقریبا تاریک و دارای هوائی معتدل باشد جای بدهند و روزانه سه الی چهار دفعه از خمیر فوق الذکر باندازهٔ بآنها جبرا بخورانند تا اینکه بکلی از خوردن امتناع بکنند . برای اینکه خرج کمتر بشود و حیوانات زود تر چاق شده بمعرض فروش برسند :

پس از تقسیم خمیر، گندم ریز وزرت خرد کرده بانضمام قدری خمیر جلوی آنها بریزند که بتدریج بخورند و هرروز کشو قفسها را بیرون آورده و تمیز بکنند و هروقت که ممکن بشود تخته ها را با کاردی تراشیده وبا آب جوش بشویند .

بقسم دیگر ممکن است بدون جعبه اینعمل مجری بشود . یعنی در همان اطاق که آنها را نگاه میدارند ، غذای فوق الذکر را داده آنها را فربه بکنند .

در هر دو صورت دوظرف در آن مکان گذاشته شود : در یکی آب و در دیگری شیر بریزند تا حیوانات درمواقع تشنگی از هر کدام که مایل باشنداستعمال نمایند . درینصورت بوقلمونها و مرغها در قلیل مدتی حال آمده فربه میشوند . وزن آنها زیاد وگوشتشان لذیذ شده ، اروپائیان طالب آنها هستند و در پائیز بقیمتهای خوبی آنها را خریداری مینمایند.

در خاتمه یاد آوری مینماید که ترتیب فربه کردن و چاق نمودن ماکیان کلیة بطریق فوق الذکر مجری میشود .

**منصور اسدالله ـ مجله فلاحت**

رباعی

خاك در كس مشو كه گردت خوانم  گر خود همه آتشی كه سردت خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری،  سیر از همه شو تا سره مردت خوانم

مفرد

دانی چه گفت شخص بنی عوف در عرب  نسل بریده به ز موالید بی ادب.
سعدی

# وصف قلم

## در کشتگاه !

هر چند سر نوشت آسمانی و قضا وقدر بمن تجویز نکرده است شمشیر بدست بگیرم ، ولی قلم من حربهٔ کوچک و بی اهمیتی نیست ، قلم من حربهٔ مدهش و مهابت انگیزی است که چون برای انتقام آماده گشته و برمرکب قهروجوشش سوار شود ساخدمات بزرك بعالم انسانیت تواند کرد

اندره شنیه - مجله گل زرد - ترجمه ریحان

نیش قلم تیز تر که تیغ دو دم  مؤلف

☆☆☆

مالسیف والسیف سیف الکمی  باخوف من قلم الکاتب
لـه غایة ان تا ملتها ،  ظهرت علی سوءة الغائب
اداة المنیة فی جانبیـه  فمن مثله رهبة الراهب
سنان المنیة فی جانب ،  و سیف المنیة فی جانب
الم تر فی صدره کالسنان  و فی الردف کالمرهف القاضب
و تجری به الکف فی حالة  علی هیئة الطاعن الضارب

# لغز در صفت قلم

لنك و رونده است و گوش نی و سخن یاب  گنك فصیح است و چشم نی و جهان بین
تیزی شمشیر دارد و روش مار  کالبد عاشقان و گونهٔ غمگین

هم از اوست

آن چیست کز آن طبق همی تابد — چون ملحم زیر شعر عنابی !
ساقش بمثل چو ساعد حور ا — پایش بصفت چو پای مرغابی ؟

**استاد رودکی**

## دستور ها و نصایح

# وصف کتاب

## بجوانان وطن - مصاحبت کتابها

تمام مردمان بزرك در مغتنم شمردن کتابهای خود متحدند و آنها را بهترین دوستان میدانند . چنانچه ( پطرارک ) میگوید :

« من دوستانی دارم که مصاحبت با آنها نهایت مطبوع است ، تمام قرون راطی کرده ، در تمام ممالک هم خیلی از آنها هستند چه درخلوت وچه در جلوت ممتاز ، احترامات فائقه را بعلت معرفت بعلوم حائز میباشند دسترسی بآنها خیلی آسان است ، زیرا که در تحت فرمان من بوده ، هر وقتی که میل من باشد آنها را بمصاحبت خود داخل کرده و بمیل خود خارجشان مینمایم . هرگز مزاحم حال من نبوده برای جواب هرسئوال که بنمایم فوری حاضرند . بعضی ها وقایع قرون ماضیه را برمن حکایت و برخی خفایای طبیعت را مکشوف می سازند ، بعضی دستورالعمل حیات را میدهند ، برخی طریقه عالم ممات را ارائه مینمایند ، بعضی بعلت بلندی مقام و روحانیتشان حواس مرا مغشوش و بیحالم نموده ، برخی قلب مرا قوت داده و درس عمده « اعتماد برنفس وترك آمال » را بمن میاموزند مختصرا آنها طرق کلیه صنایع و علوم را برای من باز نموده وازاطلاع برمطالبشان هر اتفاقیرا اهمیت نداده اعتماد خود را از دست نمیدهم . »

دیگری از علماء کتب را بهترین مجموعه تاریخ دانسته میگوید :

« اگر من برای بدست آوردن مسلکی که در تغیر امورات تغییری پیدا نکرده و سرچشمه سعادت و خوشبختی در تمام عمر من بوده و هرچه قدر که امورات بی ترتیب و غلط وکار ها بضدمن پیش آید مثل سپردرمقابل آنها بایست اختیار کنم همان مسلک خواندن کتابها خواهد بود .

«یک چنین مسلکی را بیکنفر بده و ببین که چطور تقریبا غیرممکن است شادمانی او را بگیری ، مگر اینکه واقعا یک مجموعه از نوشتجات بی‌ترتیب ومهمل باو بدهی . همچه شخصی همواره مقارن با بهترین مواقع تاریخی بوده ، سر وکارش با عاقلترین ، ملایمترین ، شجاعترین مردم و اشخاصیکه‌دارای بهترین صفاتی که انسانیت راتزیین میکنند میباشد .همچو شخصی متوطن تمام ممالک واز حقوق بران کلیه ملل است . همچه شخصی معاصر باتمام سنوات بوده ، دنیا برای او خلق شده است .

دیگری میگوید : « در بهترین کتابها مردمان بزرك با ما طرف صحبت میباشند ، و مغتنم ترین و عزیز ترین افکار خود را بما مینمایانند کتابها صدای‌مردمان دور و نزدیک رابما میرسانند ،کتابها مساوات‌بخش حقیقی میباشند . کسانیرا که بخواندن‌آنهاراغب‌اند درجرکه‌وحضور بهترین و بزرگترین جنس بشر حاضر می سازند . اگر چه من فقیر و بی بضاعت میباشم وکامیابی و نعمای دنیوی دوره من‌کلبهٔ مخفی و مسکن تاریک‌مرا راهی ندارد ، معذلك شعرا و بزرگان دنیا در زیر طاق من منزل گرفته (میلتان) از آستانه من وارد شده منتخبات‌خودرابرایم میسراید(شیکزپیر) یك عالم تصورات و اعمال قلوب انسانی‌را بمن شرح میدهد و(فرنك‌لین) مرا از حکمت عملی‌بهرمند میسازد ! ! پس چرا برای دوستان حقیقی‌صدمه بخورم ؟ خود میتوانم شخص بافکر درستی باشم .

هیچ چیز مقام کتاب را نمیتواند اشغال نماید. در تنهائی ، بیماری و اندوه بهترین مصاحب ، پرستار ورفیق همدرد خوش زبانی است،ثروت دو جهان را نمیتوانم بانیکی کتابها مقابل بدانم .

بگذار کسی راکه ممکن است کتابهای مفیدی در زیر کاخ خودجمع نموده وکتابخانهٔ دسترسی برای خود و خانواده اش ترتیب داده هرلذتی را فدای این لذت سازد . »

دیگری فرماید : « قدر کتابخانه خود را بدانید ، کتابها دوستان مشفق شمایند، اگر باطاقی وارد شوید که پراز کتاب باشد ، اگر هم آنها را از محل خود برنداريد چنين [illegible] بايد که باشما [illegible] خوش آمد

میگویند و اظهار میدارند که : در درون جلدهای ۱۰ مطالبی مجموع است که دانستن آنها شما را نهایت لازم است ، و مایل و مشتاقند که شما را سهیم خود دارند ، قدر آنهارا بدانید و کوششی کنید که آنها را بکار بزنید بعضی چنین خیال میکنند که ذهن انسانی مخزنی استکه باید مملو از مطالب نافعه بوده که بوقت خود هریك را بکار زند ، من نمیگویم کـه اینمسئله بخودی خود غلط است ، ولی ممکن است که ذهن از آن مخازنی باشد که پس از جمع آوری امتعه مرغوبه در موقع بیرون دادن آنها چنانچه طبیعی است ، مخزن از روز اول خراب‌تر بماند ، و ذهن انسانهم نباید باینطریق در حال متارکه پس از تحصیل بماند . »

میرزا حسنخان جاوید ـ مجله آفتاب

☆☆☆

دیگری از محررین در تعریف کتاب بدینطور بسط مقال داده که ما آن را از کتاب طلوع تمدن ، اقتباس و محض مزید انتفاع خوانندگان در اینجا نقل میکنیم :

« درگوشهٔ از منزلم کتابهایم میباشند که غریب تر از تمام مایملك من هستند و غرابتشان از جام مشهوری که در کتاب الف لیله مذکوراست بیشتر میباشد ، چراکه نه فقط فورا مرا بتمام نقاط انتقال میدهند ، بلکه مرا بتمام اعصار و دهور میبرند ـ بوسیله کتابهایم میتوانم تمام بزرگان و جوانمردان قدیم را درجلو نظر خود مجسم‌سازم و برای حظ نفس‌خویش میتوانم ایشان را وادارم که مشهور ترین اعمال خودشان را تکرار بنمایند و بدینطور شعراء زمان در جلو من دواوین خود را تکرار کرده ، فصحاء بتجدید خطابات خود میپردازند ، و نکته سنجان بیذله گوئی و سخن‌سنجی تفریحم میدهند ، و علماء و دانایان بتوضیح و تبیان مفهومات خودشان مشغولم می سازند ، واز کیاء واتقیاء بهدایت و نصیحت من قیام میفرمایند و مختصرا بوسیله کتب خودم میتوانم از خط استواء تاقطب واز بدو عالم تاهذه‌الساعه هرجا وهر وقت راکه مایل باشم برای خود اتخاذ کنم . »

# گناه از کی است ؟

در سال ۱۸۷۱ فردای همان روزی که فیما بین دو کشور فرانسه و آلمان کار جنگ باصلاح انجامید جنگ داخلی سختی در پاریس اتفاق افتاد که مدت دوماه امتداد یافت . آتش خشم عده‌ای از فرانسویان قسمی شعله‌ور شده بود که منجر به احراق برخی عمارات عمومی گردید . ویکتورهوگو شاعر شهیر فرانسه در اینجا تصور میکند بجوانی که تازه از ارتکاب یکی از این جنایات یعنی آتش زدن کتابخانه عمومی فراغت یافته بود برخورده ، او را درطی قطعهٔ دلچسبی مورد عتاب قرارمیدهد که مابمنظور تکمیل فائده موضوع فوق قطعهٔ مزبور راترجمه ودر اینجا نقل مینمائیم .

مؤلف

✡✡✡

آیا از آتش زدن کتابخانه باز میگردی ؟ آیا ندانستی این یك جنایت بزرگی است که نظیرش تا حال شنیده نشده ؟ این یك جنایت بزرگی است که تو ایجوان بدنام . بدست خود برضررخویش مرتکب شده‌ای ! تو مثل اینستکه شعاع روح خود را معدوم یانور عقل وچراغ معرفت خود را خاموش ساخته باشی! آیا میدانی که خشم جنون آمیز توچه چیز مهمیرا طعمهٔ حریق ساخت این ملك تو ، گنج تو ، دارائی تو ، میراث تو و بالاخره همه و همه چیز تو بود . این فقط در سایهٔ خواندن کتاب است که تو شخصی متین ، فکور ملایم و خوشخوی میشوی و چنین احساس میکنی که روح کلیه اشخاص بزرگی که در کتاب نام آنها برده شده در روح تو حلول می کند وهمانطور که روشنائی فجر صومعه ایرا منور میسازد اینها نیز بنور تعلیمات خویش ظلمتکدهٔ روح تو را روشن می سازند . وهر اندازه که در قلب تو بیشتر جایگزین میشوند ، بیشتر بحرارت شعاع خویش آلام زندگی ترا تسکین میدهند و بر قوت و قدرت حیات تو میافزایند ، تو درینوقت خود را خوب و سپس بهتر و بیش از پیش میشناسی ، و احساس میکنی همچون برفیکه از مجاورت آتش گداخته میشود ، کبر ، غرور ، خشم ، سوء نیت

خرافات و سایر صفات ذمیمه‌ات متدرجا محو و برطرف میگردد. بخواندن کتاب نخست قافلهٔ دانش و سپس کاروان آزادی در سرای دماغ انسانی رحل اقامت می افکند ،کلیه این نور ، این نور پربهاء بیقین بدان که از آن‌تست . اما تو خودآن را خاموش میسازی ! کلیه‌مقاصد عالی و خیالات صحیحی که در متخیلهٔ تو نقش می بندد نتیجهٔ تلقینات کتاب است . کتاب‌در مفکرهٔ تو داخل و همهٔ بندهائیراکه دست خطا در پای حقیقت نهاده قطع میکند . کتاب طبیب امراض ، راه نمای راه و پاسبان وجود تست . حقدو حسد تو را دفع و جنونت را رفع میکند . ولی افسوس که تو قدر آنرا نمی شناسی و بواسطه خبط و خطای خویش در اعدام آن سعی مینمائی !

کتاب بزرگترین ثروت تست ،کتاب گنجینهٔ معرفت ،حق ، حقیقت، فضیلت نفس ، وظیفه ، ترقی و تعالی است ؛ بالاخره نسخهٔ عقل وحکمتی است که داروی هرگونه سفاهت و جنون در آن پیش بینی شده است ، و تو بدست خود آن را معدوم میکنی !

— ولی برای من که نمیتوانم بخوانم چه فایده دارد ! !

## هم در تعریف کتاب

ترجمه از پل و ویر ژینی

### تالیف برناردن دوسن پیر

« در سابق دانش وفضیلت در مقامات مختلفه کلیسا ها،قضاوتخانه هاوسایر دوایردولتی دارای اجرو پاداش‌قطعی بود ، ولی امروز جزبرای تالیف وتصنیف کتاب فایدهٔ دیگری ندارد . وهرچند این نتیجه هم‌درنظر مردمان چندان حائز قدر و قیمتی نیست ولی همیشه و در همهٔ موارد بـا شرافت اصلی آسمانی خود همراه میباشد. چه این کتاب است که نورتقوی و فضیلت را از پس حجاب اختفا چون بدرمنیری آشکار نموده ،بدبختان‌را تسلیت میدهد و ملل عالم را تربیت میکند و حتی بسلاطین مستبدهم‌حقیقت را بدون پرده وپرواگوشزد مینماید . تالیف کتاب بیخلاف یکی از آن خجسته ترین اعمالی است که خدایتعالی توانسته است بوسیلهٔ آن نوع‌بشر

را در سطح زمین خلعت عزت بپوشاند. کدام فرد بشری استکه از ظلم یا تحقیر توانگران مقتدر خود را باینخیال تسلیت ندهد که تالیف او قرن بقرن و مملکت بمملکت و دست بدست خواهد گشت و در مقابل خطای گناهکاران و ظلم ستمگران سد سدیدی خواهد شد، و از میان ظلمت مصائبی که در بحبوحهٔ آنها زندگانی کرده بالاخره برق افتخاری جستن خواهد کرد که بنیان شهرت و افتخار سلاطین را علی رغم مدح و ثنا های متملقین، در گور فراموشی سرنگون خواهد ساخت.»

در جای دیگر این کتاب میگوید:

«در وسط این همه هوی و هوسهائی که ما را مضطرب و متزلزل میسازد عقل ما ضعیف و مشوش و تیره و تار میگردد، ولی فانوس هائی هست که بوسیلهٔ آنها برای ما ممکن است مجدداً چراغ عقل و حکمت خود را روشن نمائیم و آنها عبارت از کتب و مکتوبات اند.»

«کتاب خوب درحکم رفیق خوب است.»

## لذت مطالعه

چند دقیقه یاچند ساعت از وقت را بامطالعه گذراندن یکی از بزرگترین لذایذ روحی مرد است. این لذت روحی آنقدر شیرین وجاذب است که گاهی میشود کسی را که مشغول مطالعه است اگر ازاین کار محروم سازیم مانند مادریکه جگر پاره اشرا از آغوشش بدر کشیده باشند متاثر و غمگین میگردد.

برخی از مردم مانند سایر کار ها در خواندن نیز افراط میکنند مثلا وقت غذا و وقت خواب را نیز فدای مطالعه میکنند و اگر آنان را درین افراط ملامت بکنیم میگویند که درمطالعه لذتی هست که فقط مطالعه کننده میتواند درک بکند.

در نظر من اگر مطالعه بافراط نکشد و موضوع مطالعه یعنی آن چیزیکه ما را مشغول ساخته منافی اخلاق وفواید معنوی نباشد بهترین

اشتغالات و بزرگترین تسلیت ها و لذتهاست ، چه خوشی و خرمی بالاتر از این میتواند بشود که مرد چند دقیقه با فراغت ذهن دماغ خستهٔ خود را باخواندن چیز های خوش آیند ولطیف متلذذ وتازه نفس بسازد .مطالعه غذای دماغ و روح ماست و مانند غذا باید وقتی آنرا اختیار کرد که یك اشتهای واقعی وکافی برای آن در خود حس بکنیم .

بعضی از مردم این نکته را ملتفت نمیشوند و فقط برای اینکه چیزی خوانده باشند و یا وقترا بگذرانند مشغول خواندن میشوند بدون اینکه یك احتیاج دماغی و بعبارت دیگر یك اشتها وگرسنگی حس بکنند اینگونه مطالعه بجای تقویت و تلذید دماغ بار آن را سنگین تر و اورا خسته تر میسازد و بدینجهة مضر است . من هرگز اینگونه مطالعه را دوست ندارم و تجویز نمیکنم .

اغلب ادبا و شعرا و ارباب تدقیق وتتبع از لذت مطالعه برخوردار بوده در محسنات آن چیز ها نوشته اند . بعضی از شعرای صاحب ذوق ایران نیز در جزو وسایل تلذذ و خوشحالی کتاب را ذکر و شرط قرار داده اند . و در واقع کتاب صمیمی ترین و مهربانترین رفیقهاست که خسته شدن ، قهر کردن ، بی مهر شدن ودوروئی کردن نمیشناسد من لذیذترین ساعتهای زندگانی خود را آن ساعتها را میشمارم که بایك ذوق واشتهای حقیقی بمطالعه یك چیز نافع و دلچسب که روح و دماغ مرا تلطیف کرده مشغول شده ام .

مجله ایرانشهر س ۱ شماره ۲ ــ درویش آزاد

# اشعار در وصف کتاب

در این دنیا به از آنجا نیابی     که باشد یك کتابی و کتابی
کتاب ارهست کمتر خورغم‌دوست     که‌ازهر دوستی‌غمخوار تراوست
نه غمازی نه نمامی شناسد     نه کس از او نه‌او از کس‌هراسد
چه‌یاران دیرجوش وزود رونیست     رفیق پول و در بند پلو نیست
نشیند با تو تا هر وقت خواهی     ندارد از تو خواهشهای واهی

بگویم از برایت داستانها حکایتها کنم از باستانها
نه از خوی بدش دلگیر گردی نه چون از عارف از او سیر گردی

**ایرج میرزا**

## دیگری فرموده

انیس کنج تنهائی کتاب است فروغ صبح تنهائی کتاب است
بود بیمزد و منت اوستادی ز دانش بخشدت هر دم گشادی
ندیمی مغز داری پوست پوشی بهر کار گویائی خموشی
درونش همچو غنچه از ورق پر بقیمت هر ورق زان یك طبق در
عمارت کرده از رنگین ادیم است دو صد گل پیرهن دروی مقیم است
همه مشکین غزالان توی بر توی ز بس رقت ، نهاده روی بر روی
زیکرنگی همه یك روی وهم پشت که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت
گهی اسرار قرآن باز گویند گه از قول پیمبر راز گویند
گهی باشند چون صافی درونان بانوار حقایق رهنمونان

**از کشکول**

## اندرز پزشکی

### البسه و طرز استعمال آنها

**پیراهن** – پیراهن را نباید از پارچه خیلی سبك ساخت تا آنکه بتواند ترشحات جلدی را جذب نماید و همچنین نباید آنقدر سخت وخشن باشد که جلد را تحریك کند و نیز دورگردن را نباید فشار بدهد زیرا باعث مضیقه دوران دم میشود . بهتر آنستکه پیراهن همیشه از پارچه سفید رنك ساخته شود .

**یقه و فکل** – یقه و فکل نشاسته زده نباید نه سخت و سفت و نه تنك باشند چه درصورت سفتی وسختی باعث التهاب جلد و جوشهای گردن و کفکیرك میشوند و هرگاه تنك باشند آنوقت بدوران دم عروق گردن فشار میآورند ، و مخصوصا در پیر مرد ها باعث تحجم د موی دماغی و یا سکته میشوند .

**دستمال گردن** – آنچه را که قبلا در خصوص یقه و فکل ایراد نمودیم در دستمال گردن سخت وسفت نیز باید مرعی داشته همان احتیاطها را بعمل آورد . در فصل زمستان شال گردنهائی که قسمت تحتانی صورت را بدان پیچیده می بندند بیفایده نیست ، زیرا هوائیکه از مسامات آنها داخل میشود تایك اندازه گرم شده بجهاز تنفس واردمیشود ولی همینکه شال گردن را باز میکنند سرما بآن قسمت صورت که مدتی در زیر شال مستور بوده بزودی سرایت و تاثیر نموده باعث زکام و و شراع الحنك میشود ، بنابر این بعد از باز کردن شال گردن نباید در یك هوای سرد ماند و بلکه بهتر آنستکه در اطاق گرم باز نمایند .

**جلتقه** – جلتقه باید سینه را در کمال خوبی بپوشاند بدون آنکه بدان فشار آورد ، پائین جلتقه نباید بهیچوجه تنك باشد ، چه مانع اتساع آزادانه پرده های شکم و نیز باعث ضیق نفس واختلال اعمال هاضمه میشود

**شلوار** – همچنین اگر شلوار را هم سفت به بندند دور زیر سینه و لگن خاصره را فشار میدهد و باعث مضرتیکه قبلا در خصوص جلتقه تنك گوشزد قارئین محترم نمودیم خواهد شد . و نیز بورم فتق هم کمك و مساعدت میکنند ، بنابر این لازم است شلوار را بوسیله بند شلوار یعنی ( بری تل ) بشانه بیاویزند شلوار بچه های کوچك یعنی از سه الی هفت هشت ساله کوتاه یعنی تا زانوشان باید باشد که در وقت بازی یا دویدن در زحمت نباشند .

**زیر شلوار** – زیر شلواری را نیز نباید چنان سفت بست که دور شکمرا خیلی فشار بدهد چه ایضا باعث بروز همان مضرت مذکوره در فوق خواهد شد ، همچنین پارچه های زیر شلواری ها را عوض زیر زانو بهتر است بالای قوزك پا بابند هائی که خیلی کم فشار میدهند به بندند . بالعکس اگر سفت بسته شود مانع دوران دم عروقهای زیر زانو وباعث مرض دوالی و زخمهای عدیده میشود ، پس بهتر آنستکه بپاچه های زیر شلواری در عوض بند دگمه بگذارند چنانکه در این اواخر همه جامعمول گشته ، ایضا زیر شلواری باید مثل پیراهن از پارچه های سفید باشد .

**دوالی** مرضی است که بواسطه آن عروقهای پا گشاد و خون سیاه در آنها جمع میشود و اغلب بشکل گلوله های عدیده به بزرگی فندق یا گردو مانند کرم بهم پیچیده دیده میشوند. این مرض در اشخاصیکه شغل شان همیشه بر سر پای ایستادن است، یاخیلی راه میروند بروز می کند. بنابر این باید در حین بروز مرض جوراب لاستیکی بپوشند، مخصوصا چاروادار ها که اغلب بواسطه طی راه دائمی و پیاده روی فوق الطاقه شدیدا گرفتار اینمرض میشوند و در وجود آنها طغیان میکند ولی خوش بختی در این جاست که اغلب چار وادار های ایران بحکم طبیعت و هوش طبیعی خود عادت نموده مچ پیچی باسم پاتاوه بساق پا می پیچند. امید که اینعادت پسندیده را هیچوقت از دست ندهند که برای جلوگیری از مرض دوالی خیلی نافع است.

**بند جوراب** - بجهات فوق الذکر بند جورابها باید از کش گملاستیکی باشند و درعوض اینکه بزیر زانو می بندند ببالای زانو ببندند

**نیم تنه و سرداری** - نیم تنه و سرداری لباسهائی هستند که قسمت متوسط بدن را مستور میسازند اما نیم تنه بواسطه کوتاهی فقط تا قطر کمر و نزدیك بلگن خاصره را میپوشاند آنهم بیك شکل ناقص، دراینصورت پوشیدن سرداری در فصل زمستان بهتر و نافع تر است زیرا شکم را از سرما حفظ می کند.

**شنل و بالا پوش** - شنل و بالا پوش ویا پالتو درفصل زمستان خیلی لازم و مفیدند، زیرا لباسهای زیرین را مستحکمتر و بهتر ملصق ببدن میسازند و باینواسطه وجود آدمی از تغییر و تبدیل سخت هوای جو محفوظ میماند.

**دستکش** - استعمال دستکش برای نرم و ظریف نگاهداشتن جلد دست در تابستان و بهار و پائیز و در زمستان برای حفظ و حراست آن از ترك و شکافهائی که از تغییر و تبدیلات سریع هوای جو بروز میکند بسیار مفید است. دستکش در زمستان باید از پشم و یا از پوست کرك باشد و بالعکس در تابستان کتان یا پنبه، همچنین باید دقت نمود که

تنك نباشد ، زیرا مانع دوران دم گردیده و باینواسطه در زمستان خیلی سرد نگاه میدارد .

**جوراب** – جورابهای پشمی یاپنبهٔ راکه برطبق هر فصلی میباشند درعوض اینکه بزیرزانو به بندند ، باید بابند های کشی ببالای زانو بست تا از مضرت سابق الذکر جلوگیری شود .

**کفشها** – کفشها باید محکم وپهن وتخت آن کلفت و بلندی پاشنهٔ آن کم باشد تا در وقت راه رفتن پاها رامحکم نگاه بدارند واز پیچیدگی مفاصل جلوگیری شود ، چه اگر کفشها تنك یاکوتاه باشند باعث درد پا ومیخچه و تغییر شکل انگشت ها و باعث آن میشود که ناخنها در توی انگشت ها فرو بروند که مرضی است خیلی دردناك ، بعلاوه وقتیکه شخص بخواهد راه زیاد برود باید کفشها را چرب نماید گالوشهای لاستیکی اگر چه پا ها را از رطوبت خارجی بهتر ازچرم محافظت میکنند ولی رطوبت داخلی راکه از عرق پاها حاصل میشود ، خاصه وقتیکه شخص راه نمیرود و یا مدت مدیدی در سر پای ایستاده باشد جذب نموده و در خود نگاه میدارند وباعث سردی پاها میشوند باینجهة باید گاهگاهی از پا درآورد

**کورسه** – کورسه لباسی استکه بزنها اختصاص دارد و هر قدر در مضرت آن گفته و نوشته اند فایدهٔ نبخشیده است و در اینعهد تمدن برای زنها یك لباس اجباری شده است .

واقعا کورسه برای ستون فقرات آنهامثل یك تکیه گاهی بکارمیرود و چون زنها بعادت طبیعی وطرز زندگانی خود همیشه نشسته اندوحرکات غیر مکفی عضلات آنهاسست و بی ثبات است استعمال کورسه این عیوبات را میپوشاند ، ولی کورسه حتی الامکان نباید اعضای بدن راکه بر روی آن قرارگرفته فشار بدهد و همچنین نباید بهیچوجه مانع حرکات آزادانهٔ بدن و تنفس شود ، یا بواسطه فشار سخت بر روی لگن خاصره بجهاز هاضمه و اعمال آن ضرر و صدمه رساند ولی بد بختانه زنها خود را در میان این زره محبوس داشته و برای اینکه ظاهرآنها قشنك و زیبا بنماید مخصوصا خیلی تنك بسته بدن را فشار میدهند وبدینجهة باعث مضیقه جهاز

تنفس و هاضمه میشوند ، بنابر این کرسه را قسمتی شل تر به بندند بطوریکه میان بدن و کورسه دست آدمی برود . لیکن در هر حال دوشیزگان قبل از سن شباب و بسط بدن خود نباید آن را استعمال نمایند .

**پاپاریان دواساز**

# یك غزل اخلاقی

| | |
|---|---|
| گناه کردن پنهان به از عبادت فاش | اگر خدای پرستی هواپرست مباش |
| بچشم عجب و تکبر نگه بخلق مکن | که دوستان خدا ممکن اندر اوباش |
| بدین زمین که تو بینی ملوك طبعانند | که مه‌لك روی زمین پیششان نیرزد لاش |
| بچشم کوته اغیار در نمی آیند | مثال چشمهٔ خورشید و دیده خفاش |
| کرم کنند و نه بینند بر کسی منت | قفا خورند و نجویند با کسی پرخاش |
| زریگدان لئیمان چو دیو بگریزند | ردست کنچه کنند از برای کاسهٔ آش |
| دل از محبت دنیا و آخرت خالی | که ذکر دوست توانکرد یا حساب قماش |
| به نیك مردی در حضرت خدای قبول | میان خلق برندی و لا ابالی فاش |
| قدم زنند بزرگان دین و دم نزنند | که از میان تهی بانك میزند خشخاش |
| کمال حظ خردمند نیکبخت آن است | که سرگران نکند برقلندر و قلاش |
| مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست | نظر بحسن معاد است نی بحسن معاش |
| اگر ز مغز حقیقت بپوست خرسندی | تو نیز جامهٔ ازرق بپوش و سر بتراش |
| مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست | کمر بخدمت سلطان به بند و صوفی باش |
| وز آنچه فیض خداوند بر تو می باشد | تو نیز در قدم دوستان حق میپاش |
| چو دوردور تو باشد مراد خلق بده | چو دست دست تو باشد درون کس مخراش |
| نه صورتیست مزخرف عبارت سعدی | چنانکه بر در گرمابه می کشد نقاش |
| که برقعی است مرصع بلعل و مروارید | فرو گذاشته برروی شاهد حماش(١) |

سعدی علیه الرحمه

---

(١) باریك ساق

## هم او راست

هر که هر بامداد پیش کسی است / هر شبانگاه در سرش هوسی است
دل مبند بر هوای صحبت او / کاچنانش هوای چون تو بسی است
مهربانی و دوستی ورزد / تا ترا مکنتی و دسترسی است
گوید اندر جهان توئی امروز / گر مرا مونسی و هم نفسی است
باز با دیگری همی گوید / کاین جهان بیتو بر دلم قفسی است
همه دعوی و فارغ از معنی / راست پرسی میان تهی جرسی است
پیش این ذم آن کند که خری است / نزد آن عیب این کند که خسی است
هر کجا بینی این چنین کس را / التفاتش مکن که هیچکسی است

## رباعیات

در آینه خاطرت ازهر که شکی است / اوهم بشك است زانکه خاطر محکی است
تا شیشه دو رنك است بود آب دو رنك / یك رنك بر آ که دشمن و دوست یکی است

☆☆☆

گر مرد خدائی ترا خرد باید وهوش / سودی نکند فراخنای برو دوش
کاواز من و تو فراختر دارد چشم / خر از من وتو دراز تر دارد گوش

☆☆☆

آندرد که درمان نپذیرد حسداست / آئین حسد قاعدهٔ دیو و دد است
گویند حسود خصم مردم باشد / گرزانکه نکو درنگری خصم خوداست

رنگارنك

---

# حیوانات توپچی

جنك و خونریزی از عوامل لاینفك هرذی روحی است که اساسا ناشی از بخل و حسد و نتیجه حرص و آز است ، و بطوری این عادت‌در کمون موجودات حیه جایگیر شده که نمی توان فرض نمود هیچگاه‌ازعالم برطرف‌و ازمیان برود. همین حس شنیع است که گریبان‌عالم را مکرر بدست

جمعی انسانهای خونخوار انداخته و آخرین نمونهٔ آن جنك بین المللی کنونی(۱) است که کابوس وحشت آن سالهای دراز حتی از مغز اخلاف جنگجویان امروزه بدر نخواهد رفت . ولی اینحس مختص بانسان نیست ، بلکه مابین تمام موجودات ذیروح مشترك است و اگر قدری مبالغه نمائیم میتوان گفت جمادات نیز از آن بی بهره نیستند ، ولی این نکته مسلم است کـه در اینطریقه اشرف مخلوقات از اخبث حیوانات گوی سبقت را ربوده است .

هر ذیروحی برای مغلوب ساختن خصم طریقه خاصی بکار میبرد و وسیله معینی استعمال مینماید ، ولی از احساسات مشترکه آنکه هر مخلوقی ساعی است که بنحوی دشمن را مغلوب سازد که حتی المقدور بخودش صدمه وارد نیاید باینجهة درین صدد است که خصم را از فاصله بعیدی از پای در آورد . اثر هولناك توپخانه و بمبارد مانهای هوائی و سایر وسائلی که امروزه در جنك بکار میبرند حاکی از همین نظریه است ، ولی ما انسانها از اینراه نیز برخود نبالیم و مغرور بر این شیوهٔ غیر مرضیه خود نشویم ، زیرا بعضی حیوانات طبعا دارای این ذوق و فطرت و صاحب این هنر میباشند ، اگر چه حیوانات تیر انداز و توپچی نادرهستند ولی مابین آنها استادانی هست که رشك توپچیان امروزه اند .

تیر اندازان و توپچیان حیوانات نیز مانند توپخانه انسان بچندین گروه تقسیم شده و هریك متکفل شغل مخصوصی هستند .

جمعی از حیوانات تفنك چی هستند مثلا ماهی تکست Toxote و کلینوس Chlînous از اینجملـه اند . هانری کوپن Coupîn در خصوص تیر اندازی این دو حیوان چنین مینویسد « تکست» که دررود های جزائر مالزی زندگی می نماید شکار تیر اندازی را اختراع نموده است و باینجهة او را ماهی تافل و تیرانداز نیز میگویند . همینکه درروی نباتات ساحل حشرهٔ را می بیند بآن نزدیك شده و دهان را از آب پر نموده و با دقتی که هیچوقت خطا نمیکنند آن را بایك فواره آب تیرباران

(۱) مراد جنك اول است

می کنند . ماهی کلینوس همین طریقه را برای اخذ طعمه بکار میبرد منتها استعمالش از نکست کمتر و در عوض حوصله اش زیاد تر است » دیگر از این سلسله اسکادر طیاره های بمب انداز هستند ، مظهر و نمایندهٔ این دسته هوبره است بمحض اینکه طیارهٔ خصم یعنی سیاه چشم ( قسمی مرغ شکاری است ) بجانب او پرواز مینماید هوبره خود را بـالای آن قرار داده و از مدفوع چسبنده خویش بمباردهاش مینماید همینکه تیرش اصابت نمود سیاه چشم باپر وبال بهم چسبیده چون طیارهٔ تیر خورده از بالا به پائین سرنگون میشود .

دستهٔ دیگر نارنجك اندازان Grenadiers هستند و ماهرتر از همه میمون است که در بالای درختان جنگلی مخفی شده عابرین را با نارنجکهای خرد که اغلب از نارجیل است بمبارده مینماید .

نمایندهٔ مترالیوز چیهای خندقی کرم کوچکی است که بعدها تبدیل بیك نوع شب پره میشود و در زمانیکه بی پرو بال و بصورت کرم است هنرتوپچیگری را بمعرض نمایش میگذارد . این حشرهٔ سبع از خون سایر حشرات تغذیه مینماید و چون حیوان بطی و سنگینی است حیله و تزویر را جانشین بطوء و ثقل خود می‌سازد ، و در خاکهای نرم سوراخهای قیف مانندی موسوم به طاس لغزنده احداث مینماید ، و دیوارهٔ آن رابطوری صیقل میدهد که هر حیوانی پادرلب آن گذارد یکسر بقعرآن فرو میغلطد کرم سبع در ته سوراخ در زیر خاك مخفی میشود و سر خود را که بدو شاخ محکم مسلح است بیرون گذارده باحوصله شگفت آمیزی روزها وهفته‌ها منتظر طعمه میشود ،حال اگر یك مورچه ، یك کرم یا یك حشرهٔ دیگری جرئت نموده قدم در خانهٔ او گذارد بیچاره یکسـره بخدمت صاحب خانه سرنگون می شود . ولی چون احساس خطر مینماید در صدد فراربرمیاید اگر باهزار زحمت نزدیك بخروج از دام وخلاصی از چنك حشرهٔ بدفرجام شود کرم بیمروت بایك حرکت سر مانند مترالیوزچی قابلی باکمال دقت قدری خاك بسر فراری میپاشد و مجددا طعمهٔ گریز پا را اسیر سر پنجه ظلم خود میسازد و بلافاصله بزیر خاکش کشیده خونش را مکیده جسدش

را عبرة للناظرین بخارج پرتاب میسازد .

از جملهٔ حشراتیکه واقعا توبچی و آخرین درجه تکمیل را در توپخانه خود بکار برده اند یکی براکینوس Brachinus است . این حیوان سوسك کوچکی است که سینه اش قرمز رنك و شکمش لاجوردی میباشد و اغلب در زیر سنگها و پوست درختها مخفی میشود . حال اگر یك سوسمار یا یك حیوان موذی دیگری در خیال ایذاء این سوسکهای کوچك برآید سوسك ابتداء درصدد فرار و اختفا برمیآید ودر صورتیکه راه فرار را مسدود دید برای مقابله بادشمن حاضر میشود . کلمهٔ «مقابله» را در اینجا بمعنی روبرو شدن نباید تصور کرد ، چه این حشره در موقع مدافعه قسمت خلفی بدن خود را بدشمن عرضه میدارد و منتهای شکم را بلند نموده بجانب خصم قراول میرود . . . در این اثناء صدای مخصوص و دود سفیدی هویدا شده دشمن در تحت حجاب گاز زهر دار واشك‌آور مایع‌سوزان‌مستور میشود . . . حیوان مهاجم‌از اثر بمباردمان واله وپریشان فرار برقرار اختیار مینماید . مایع مذکور از دو غده مخصوص ترشح‌شده و چون مقدار زیادی ( اسید فرمیك ) دارد بسیار محرق میباشد . حیوان مذکور نمونهٔ از توپخانهٔ صحرائی است ، ولی در نواحی گرم آمریکا و آسیا سوسکهای درشتی یافت میشود که شلیك خود را تاده دوازده مرتبه تکرار نموده واز حیث صدا و تاثیرات بمنزلهٔ توپخانه سنگین هستند .

حشرات دیگری نیز همین هنر را دارند ولی گاهی تیراندازی آنها بیصداست و از این نظر از توپخانه انسان گوی تکامل و ترقی‌راربوده‌اند سوسکهای سیاه معروف راکه ذکر اسمش خارج از نزاکت است همه میشناسند و باین هنرش نیز البته‌مسبوق هستند .

رویهم رفته انسان همیشه مقلد حیوانات بوده و طریق آنها را پیموده است ولی چون طبعا ظالمتر میباشد همیشه پای خود را از مقام احتیاج فراتر مینهد . مثلا اگر سوسك بگیج کردن دشمن و خلاصی‌خویش قانع است انسان سعی میکند باگاز های خفه‌کننده و اشك آور دشمن خود را معدوم ویا لااقل از نعمت بصر محروم سازد .

**سید عبدالله انتظام** – اقتباس از مجله دانشکده طهران

## رباعیات

مخلوق جهان بگرگ مانند درست    با قادر عاجزند و برعاجز چست !
سستند بگیرودار اگر باشی سخت    سختندبکار زار اگر باشی سست !

**ملك الشعراء بهار**

## ایضا هم از اوست

رفتم بر توپ تا بکوبم دشمن    فریاد بر آورد که ای وای بمن
دست دگری و خانمان دگری    من مظلمهٔ که میبرم بر گردن !

# زاغ و کبك

زاغی از آنجا که فراغی گزید    رخت خود از زاغ بباغی کشید
دید یکی عرصه بدامان کوه    عرضه ده مخزن پنهان کوه
نادره کبکی بجمال تمام    شاهد آن روضهٔ فیروز فام
فاخته گون صدره ببر کرده تنك    دوخته بر صدره سجاف دورنك
تیهو و دراج بدو عشق باز    برهمه از گردن و سر سر فراز
بر سر هر سنك زده قهقهه    پی سپرش هم ره و هم بیرهه،
تیز رو و تیز دو و تیز گام    خوش برش وخوش روش وخوش خرام
هم حرکاتش متناسب بهم ،    هم خطواتش متقارب بهم ؛
زاغ چو دید آن ره و رفتار او    وان روش و جنبش هموار او،
بازکشید از روش خویش پای    در پی او کرد به تقلید جای ،
بر قدم او قدمی می کشید ،    وز قلم پا رقمی می کشید ؛
در پیش القصه در آن مرغزار ،    رفت بر این قاعده روزی سه چار
عاقبت از خامی خود سوخته    رهروی کبك نیاموخته ؛ ،
کرد فرامش ره و رفتار خویش    ماند غرامت زده از کار خویش

( جامی )

# گذشت

گشتیم سالها به بیابان و کوه و دشت — چیزی نیافتیم که باشد به از گذشت
وز انتقام نیز نبردیم لذتی — ما را بسیر خویش همین بود سر گذشت

**ناصح الممالک**

## غزل اخلاقی از صائب تبریزی

هر که با گیری گلی در آب، معمار خودی — کار هر کس را دهی انجام، در کار خودی
سرسری مگذر ز تعمیر دل بیچارگان — کار محکم کن که در تعمیر دیوار خودی
هرچه از دلها کنی تعمیر پشتیبان تست — سعی در آبادی دل کن، چو معمار خودی
هر که را از پا در آری پا بیخت خود زنی — جانب هر کس نگهداری، نگهدار خودی
حق پرستی چیست؟ از با یست خود برخاستن — تا خدا را بهر خود خواهی طرفدار خودی
تخم نار و نور با خود میبری زین خاکدان — در بهشت و دوزخ از گفتار و کردار خودی
رشته تا دارد گره از چشم سوزن نگذرد — نگذری تا از سر خود، عقدهٔ کار خودی
پرده پوشی، پرده بر افعال خود پوشیدن است — عیب هر کس را کنی پوشیده ستار خودی

## رباعی از طغرائی پدر ابن یمین

دارم ز عتاب فلك بوقلمون — وز گردش روزگار خس پروردون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشك — جامی چو میانهٔ پیاله همه خون

## ابن یمین در جواب پدر سروده

دارم ز جفای فلك آینه گون — پر آه دلی که سنك از آن گردد خون
روزی بهزار غم بشب می آرم — تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

✿✿✿

بدوران دو کس را اگر دیدمی — بگرد سر هر دو گردیدمی
یکی آنکه گوید بد من بمن — یکی آنکه پرسد بد خویشتن

**فرصت شیرازی**

# مکالمه سه قطره

سه قطرهٔ آب پهلوی کوهی در شکافی فرو ریخته بدینگونه مکالمه میکردند:

قطرهٔ اول - میگویند اقیانوسی هست وما از آنجا آمده ایم و بهمانجا مراجعت خواهیم کرد.

قطرهٔ دوم - میگویند ماهرسه بشکل اقیانوس ساخته شده ایم، اگر چه چندان بزرك و پهناور نیستیم اما با آن تفاوت نداریم.

قطرهٔ سوم - اقیانوسی در میان نیست، همه اینحرفها خرافات است ما بعد از چند دقیقه به بخار مبدل شده ناپدید میشویم. درینوقت برماچه میگذرد؟ من مثل شما بوجود اقیانوس یا بازگشت بمبدأ معتقد نیستم.

میدانید چه شد؟ ابری ببارش آمد، قطرات سه گانهٔ ما باجویباری سرازیر گشتند، جویبار به نهر پیوست، نهر برود داخل شد، رود راه دریا پیش گرفت. دیری نکشید که هرسه قطره باقیانوس اتصال یافتند.

شاید خود آنها از این استحاله و انتقال بی خبر بودند.

آیا مانیز باقیانوس حکمت الهی که از آنجا آمده ایم مراجعت خواهیم کرد؟

آیا همانطور که قطرات بشکل اقیانوس ساخته شده اند ممکن است حقیقة انسان بصورت خداوند ساخته شده باشد و مثل آنها برای انجام کاری بجهان آمده آنگاه بموطن اصلی خویش بازگردد؟

آیا در عالم مردان و زنان پست فطرتی هستند که آنان را باحکمت آسمانی تطبیق نتوانکرد؟ هرگز!

انسان از این عیب منزه است. وسایط، افکار، محیطها، مناسبات مقتضیات که با آنها و در آنها باید وظیفه را انجام داد پستی وفرومایگی را فراهم می کنند.

آیا یك قطره از قطرهٔ دیگر بدتر و منزلت قطره ای از پاکیزه

ترین قطرهٔ اقیانوس کمتر است .

یك قطره بمنجلاب میافتد ، قطرهٔ از چشمهٔ کوه میغلطد ، قطرهٔ میکروب تیفوس را باخود حمل کرده باین سوی و آن سوی می کشاند . معهذا هر سه پاك از دریا بیرون آمده اند و در حین رجعت بدریا پاك خواهند بود !

مجله بهار - آقای اعتصام الملك

**اشعار منثور**

# عشق نخستین

نیمه‌شب در صحرای لاجوردی امواج نغمات قایقچی را گوش کردن طلوع ستارهٔ شامگاهان را دیدن ، در روی برگها لغزش نسیم شبانه را نگریستن ، قوس قزح را که بدریا تکیه کرده است تماشا نمودن ، نگاه محبتی را که در کاشانه نگران بازگشت ماست بخاطر آوردن ، به آواز کاکلی بیدار شدن ، بصدای آبشار خوابیدن ، طنین زنبور ها و سرود پرندگان و تکلم اطفال را شنیدن ، برای فرح و خرمی صحرا ها از شهر های پرآشوب گریختن ، از تولد اولین فرزند آگاهی یافتن ، نشانهٔ افتخار را با قلم یا شمشیر بدست آوردن ، منازعهٔ را خاتمه دادن ، شراب کهنه در شیشه ها و آبجو در چلیکها داشتن ، ستمکاران را مغلوب ومنکوب ساختن همه اینها خوش آیند و لطیف هستند اما عشق نخستین ما از همه اینها خوش آیند تر و لطیف تر است .

مجله بهار - آقای اعتصام الممالك

### قطعه

گفتی تو که عشق کار دارم ، پس خستگیت ز کار از چیست ؟
عشاق نمی شوند خسته ، در عالم عشق خستگی نیست !

ناصح الممالك

# عجائب خلقت

## افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت

مدتهای طولانی بود که بهنگام تلاوت کلام مجید باین آیه مبارکه میرسیدم حیرتم بر حیرتم میافزود وهرقدر در کیفیت خلقت اینحیوان بیچاره نظر میکردم فکرم برجائی متوقف نمیشد که چه رمزی در این آفریدهٔ آفریدگار باشد که خلقت او را باآسمان مرادف فرموده و درچندموضع از قرآن شریف او را نام برده ، اگر مقصود صفات خاصه او است از بارکشی و برد باری چه بسیار حیوانات دیگر بهمین صفت هستند که هیچ اهمیتی بخلقت آنها نگذاشته و چون از تصورات خود بر معلوماتم چیزی افزوده نمی شد از بعضی علمای عظام و فضلای کرام تحقیق مینمودم بعضی میفرمودند که غرض حلم و برد باری اوست که خداوند او را باپیغمبرخود شباهت داده که میفرماید : رسول الله ناقة الله . بعضی دیگر میفرمودند مقصود از قناعت و تحمل اوست که به خاری قناعت کند و باری بکشد باز ملاحظه مینمودم که در اقطار عالم حیوانات بسیارند که درکم خوردن بسیار ازشتر قانعترند ـ وگاهی این تصور در خیال این بنده بود تاچندی قبل یك دو جلد از یکی ازمصنفین دانشمند فرانسه در باب حیوان شناسی در دست فروشنده ای دیده آنها را ابتیاع نمودم وگاهی بمطالعه آنهاواستفاده از مطالبش میپرداختم . شبی درضمن مطالعه بحکایتی رسیدم که تعجب مرا بیشتر از پیشتر نمود و بهتر چنین دیدم که عین آن قصه را در اینجاترجمه نمایم که سایر برادران هم از این نکته بیخبر نمانند ـ مینویسد که :

وقتی در موقع مسافرت حجاز ازیمن از راه حضرموت بطرف نجد خواستم سفر کنم این راه چنان بود که هفت روز بایستی در صحرای بی آب و علف عبور کنیم بطور حزم و احتیاط آنچه زاد این راه بود برداشتیم و شتری مخصوص برای راویه درقطار داشتیم که آب برای اینمدت سفرداشته باشیم . روز سوم از مسافرت مابود که ناگاه از سوءالقضاء شتر راویه کش

در غلطیده مشکهای آب پاره شده آبها برزمین فرو رفت . مشاهدهٔ این حال هلاك را یقین ومرك را برای ما مسلم داشت که آیا چگونه‌از تشنگی هلاك شویم زیرا که چهار روز راه بود بمقصد و سه روز مسافت تا یمن . بهر صورت خود را برای مرك و جاندادن از عطش حاضر کردیم در این اثنا ساربانیکه شتر از وی به کری گرفته بودیم بیامد وما را از اضطراب و بیم هلاکت تسلیت بداد . من بر آشفتم که چرا باستهزاء سخن میگوید و در بیابانیکه از هرطرف چند روز بآب و آبادانی ، مسافتی دارد چه تسلیتی برای من حاصل خواهندشد . عاقبت گفت اگر شما شرط نمائیدفلان مبلغ بمن بدهید ومراهم در ردیف خودتان بنوبت سوار کنید من آب برای شما فراهم کنم . باین مژده تمنیات او را پذیرفتم فورا ساربان بر خاسته اول راویه را مرمت و اصلاح نمود و بعد همان شتر راویه کش را نحر کرده شکم دریده خیکچه آبی که بصورت و ترکیب عجیبی بود از شکم او بیرون کشید که یك مشك شفافی در وسط و چندین خیکچه های کوچك در اطراف داشت که سه عدد از آنها خالی و بقیه پر از آب بود . آبهارا در راویه ها خالی کرد. من حیران و واله شدم و از آن قدری چشیدم بنهایت برودت و خوش طعمی بود و از مشاهدهٔ این حالت معلوم داشتم که‌اگراین حیوان را دارای طاقت‌مخصوص درقبول تشنگی‌ملاحظه‌نموده‌اند باین علت است که خداوند تبارك و تعالی این اسباب را در اندرون او قرار داده است که میتواند چندین روزآب نخورد و راحت باشد وملاحظه نمودم که چون سه روز بود آب نخورده بودسه خیك‌چه‌کوچك ازظرفهای دور خیك چه بزرگتر خالی بود .

تا اینجا قصهٔ بود که بوفن تعرض نموده است . بعد تحقیقات دیگر بعمل آوردم معلوم شد که شتر آنچه دیده شده برسه قسم است : قسم اول دارای دو کوهان است که در بـار کشی قوه و توانائی بسیار دارد و؟ در ایران هم پیدا میشود ، قسم دوم دارای یك کوهان است که از این جنس بسیار است و قسم سوم بدون کوهان که منحصر بافریقا و صحاری خشك عربستان است و در طاقت گرسنگی معروف و این شتری که در شکم او

خیکچه مذکور را دیده اند آنقسم بی کوهان و مخصوص بافریقا استو دانستم که عجایب این خلقت بسیار و آفرینندهٔ او را در اینخلقت صنایع بیشماراست وخواستم که مطالعه کنندگان این مجله شریفه هم از این لطیفه بیخبر نمانده باشند و اگر خواسته باشند بکتاب مزبور رجوع نمایند .
(کنت دو بوفن صفحه ٦٧١ ببعد) . اقتباس از مجله مجموعه اخلاق

## میرزا رضا خان توپچی

# در توحید ناصر خسرو

نگویم صانع هفت و چهار اوست
ولیکن عقل را پروردگار اوست
چه مقدار آفتاب و آسمان را
بدو منسوب نتوان کرد آن را
چرا گوئی زر و لعل و جواهر
زخاك وآب ورنك او کرد ظاهر
نبات از گل توگوئی او بر آورد
نشاید این چنین او راصفت کرد
کـه روح نامیه اینکار دارد
گل و شمشاد بر خاك او نگارد
توعقل وجان زحق دان سیم وزرچیست
مکن صورت پرستی پاوسرچیست
دگر باره توگوئی صورت ما
هم او ز آب منی کردست پیدا
مگو زین سان از ایرا کین صنایع
شد از تاثیر اجـرام و طبایع
چوگوئی کفر و توحیدش کنی نام
خبر نایـافته ز آغاز و انجام
بدین مایه خرد ای خام نادان
چرا خوانی همی خود را مسلمان
اگر برحق از اینسان ظن بری تو
ز ترسا و جهودان کمتری تو
نگوید این چنین جز گبر گمراه
از این گفتار ها استغفر الله
خداوند جهان دارای قاهر
یکی دان ویکی زوگشت ظاهر
مکن در صنع مصنوعات ره گم
ز جو جو آید و گندم ز گندم
سپهر و عنصر و روح نما را
خدا خوانی چنین کفر است ما را
که آن جان آفرین دانندهٔ راز
ندارد در خـدائی هیچ انباز

☆☆☆

## رباعیات ـ خیام

آنکس که تورا بجملگی تکیه براوست
چون چشم خرد باز کنی دشمن اوست
آن به که در این زمانه کم گیری دوست
با اهل زمانه صحبت از دورنگوست

☆☆☆

در کوی نیاز هر دلی را دریاب　در کوی حضور مقبلی را دریاب
صد کعبه آب و گل بیك دل نرسد　کعبه چه روی برو دلیرا دریاب

☆☆☆

آنمایه ز دنیا که خوری یا پوشی　معذوری اگر در طلبش میکوشی
باقی همه رایگان تو را زو هشدار　تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

☆☆☆

ما راچه از آنکه ناکسی بد گوید　وآنعیب که در ماست یکی صد گوید
ما آئینه ایم و هر که در ما نگرد　هر نیك وبدی که گوید ازخودگوید

از مسائل علمی

# معجزات اسلامی پس از ۱۲۰۰ سال

## تطبیق مکشوفات جدیده با اسلام

## قطر شمس و مساحت محیط آن

هیرقلس حکیم از قدماء فلاسفه جرم‌شمس‌را همین اندازهٔ که‌مرئیست میدانست ، لکن قدر محقق و متیقن پس از او اینستکه شمس بزرك تراز زمین است واختلاف در تحدید قطر ومحیط و دایرهٔ عظیمهٔ آنست،مذهب بطلمیوس جرم‌شمسرا ( ۱٦۰ ) مرتبه ارزمین بزرگتر میداند ،غیاث‌الدین کاشانی ( ۱۳۰۰ ) مرتبه شمسرا از زمین بزرگتر فهمیده بود . لکن متاخرین از حکماء شمسرا تقریبا ( یکمیلیون ) مرتبه بزرگتر از زمین میدانند ، بلکه بعضی فلاسفهٔ اینقرن بنظر دقت میگویند شمس بزرگتر از زمین است به ( ۱/٤۰٤۰۹۰ ) مرتبه و بعضی بزرگتر از زمین میدانند به ( ۱/۲۸۰۰۰۰ ) مرتبه .

اما شریعت اسلامی با اینکه در زمانی تجلی نمود که طرق کشف حقایق موجود نبود و اسباب حسی و حدسی هیچیك برای اکتشاف علویات مساعد نبود اخبار از محیط شمس یعنی دائرهٔ عظیمه آن داده به بیانی که عینا مطابق اکتشاف ( فاندیك ) است مگر بجزئی اختلاف که آنهم یقینا

متاخرین در تحقیق اشتباه کرده اند .

فی کتاب « العیون » وفی « العلل » وفی «البحار » وعن السید الداماد حینما سئل الشامی عن علی ابن ابیطالب ع عن طول الشمس وعرضها قال ع « تسع مائة فرسخ فی تسع مائة فرسخ » .

سئوال میکند از طول و عرض شمس حضرت فرمود ( ۹۰۰ ) فرسخ در ( ۹۰۰ ) فرسخ و معلوم است که طول و عرض کره یکسانست . پس سئوال از محیط و دایرهٔ عظیمه آنست و حاصل ضرب ( ۹۰۰ ) در ( ۹۰۰ ) ( ۸۱۰/۰۰۰ ) می شود و مطابق تقریر فاندیك است که محیط شمسرا ( ۲/۲۸٤/۵۰۰ ) میل انگلیسی میداند که پس از آنکه ، هرسه میل یك فرسخ حساب شود ( ۹۲۸/٤۷۰ ) فرسخ انگلیسی یعنی بمیل و ذرع انگلیسی میشود . تفاوت ( ۱۱۸٤۷۰ ! ) فرسخ است که فاندیك بیشتر گفته و آن هم پس از حساب تفاوت و اختلاف فرسخ اسلامی و فرسخ انگلیسی آنقدرها اختلافی باقی نخواهد بود ، و آنجزئی اختلاف که پس از تفاوت حساب فاندیك بیشتر معین کرده یقینا بواسطه قصور فاندیك است زیرا که اگر مراد از فرسخ انگلیسی ( لیو ) باشد ( ۱۷۸۲۰ ) فرسخ فاندیك زیادتر گفته بعلاوه در تقریر فاندیك هم چون تقریب و تخمین ملحوظ است جزئی مخالفت مضر نخواهدبود . امید واریم که بتلاحق افکار آن نیز مرتفع شده طابق النعل بالنعل تصدیق مساحت الهیه شود . لکن اگر علماء اروپا حقیقة مطمئن بمساحت معینه فاندیك هستند بنظر انصاف راه عذری برای تصدیق نکردن بولایت و نبوت اسلامی نخواهند داشت . اگر کسی امیر المؤمنین راحائز مقام ولایت نداند پس العیاذ بالله در مرتبه الوهیتش بشمارد .

روایت سابق الذکر در بعضی نسخ هست که شامی از طول وعرض شمس و قمر هر دوسئوال کرد و حضرت همان جواب ۹۰۰ در ۹۰۰ را میفرماید . چون لفظ محیط اعم از سطح محیط و خط محیط است پس جواب حضرت درشمس ناظر بمساحت محیط شمس یعنی دایرهٔ عظیمهٔ آنست و در قمر ناظر بمساحت سطح محیط آن که آنهم عینا مطابق باا کتشاف

جدید است .

چون قطر قمر بموجب مساحت هیئت عصریه تقریبا ( ۲۰۰۰ )میل است و پس از آنکه نسبت قطر بمحیط به نسبت ۷ به ۲۲ ملاحظه شودو بقانون مساحت ربع قطر در تمام محیط ضرب شود واختلاف و تفاوت‌میل و فرسخ انگلیسی القاءگردد جزئی تفاوتی اکتشاف جدید با (۸۱۰۰۰۰) فرموده حضرت خواهد داشت آن هم چون از روی تقریب و تخمین حکما کشف کرده اند و شاید حضرت هم جزئیات را مسامحة نفرموده باشندپس در تطبیق مکشوفات جدیده باموازین شرعیه اشکالی باقی نخواهد ماندو اسباب مباهات مسلمین‌است که سایرین کلمات‌اساتید اسلامیان‌را شرح‌میدهند و ایضا در روایت دیگر حضرت محیط قمر یعنی منطقه و دایرهٔ عظیمهٔ‌آن را مبین فرموده ، چنانکه در خبر سابق الذکر دایرهٔ عظیمه شمس‌وسطح قمر را بیان فرمودند .

« فی تفسیر القمی » و فی « نور الثقلین » وفی «مجمع البحرین » ابی لیث السمرقندی وغیرها مسندا عن امیرالمؤمنین حینما سئلوه عن طول القمر و عرضه ، قال ؟ ( اربعون فرسخا فی‌اربعین فرسخا )

امیر المؤمنین (ع) در طول و عرض قمر که طول و عرض درکره یکسان است ( یعنی دایرهٔ عظیمه ) میفرماید « ٤٠ » فرسخ در « ٤٠ » فرسخ است که « ١٦٠٠ » فرسخ باشد و دایرهٔ عظیمه قمر بعقیده‌حکمای قرن اخیر قریب « ۲۰۰۰ » فرسخ است ، و بعد از حساب تفاوت‌فرسخین اسلامی و انگلیسی جزئی اختلافی باقی خواهد بودکه در تحدید ومساحت تخمینی و تقریبی ضرری نخواهد داشت ، از روی تحقیق‌اختلاف بین‌حضرت و حکما ( ۷۸ ) فرسخ و ( ۲۹ ) ذرع است که حکماء زیاد تر گفته اند ( فاعتبروا یااولی الابصار)

اقتباس از کتاب انتباه نامه اسلامی

# آثار بزرگان

## بزرگی

مهتری گر بکام شیر در است	شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی وملك ونعمت وجاه	یا چو مردانت‌مرك رو باروی

حنظله بادغیسی

## زبان قلم

من بدین آخته زبان قلم	گفت خواهم ز داستان قلم
داستان در جهان فراوان است	نیست يك داستان چو آن قلم
اصل عقل است و مایه قوت	تن پیر و سر جوان قلم
جایگاه خرد چراست اگر	نیست مغز اندر استخوان قلم
گر جهان روشن از قلم گشتست	پس چرا تیره شد جهان قلم
گر شرف نیستیش بر گیتی	آسمان نیستی مکان قلم
عز باقی هم از قلم یابد	هر که شد بستهٔ هوان قلم
سرمهٔ دیدگان عقل شناس	آن چو سرمه سیه لبان قلم
بیقین در جهان یقین دلت	کس نداند مگر گمان قلم

مسعود سعد سلمان

## نوك قلم

### هم او فرماید

نبشتن ز گفتن مهتر شناس	بگاه نبشتن بجای آر هوش
سخن با قلم چون قلم‌راست دار	به‌نیك وبه بد در سخن‌نیك کوش
دو نوك قلم را مدان جز دوچیز	یکی صرف زهرویکی محض‌نوش
تو از نوش او زندگانی ستان	ز زهرش مکن جان‌شیرین بجوش
بگفتن ترا گر خطائی فتد	ز بربط فزونت بماند گوش
وگر در نبشتن خطائی کنی	سرت چون قلم دور ماند زدوش

مسعود سعد سلمان ( ۱ )

---

(۱) اشعار بالا مربوط به‌صفحه ۲٤۷ این کتاب است

# اندیشه های بزرگان

استخوان آدمی سخن میگوید ، اگر تو گوش هوش داری بشنو که میگوید : من همچو تو آدمی بودم و قیمت ایام حیات را ندانستم وبخیره ضایع کردم .

با خرد و بزرك دوستی کن و بیخ محبت نشان و اعتماد برآن مکن که من در حمایت پادشاهم و کسرا بامن مقاومت صورت نبندد اگر ناپاکی ترا بنادانی کشد پادشاه بکین تو اقلیمی را نکشد و نه ترا زنده تواند کردن . چنان کن که خیر تو در قفای تو گویند که در نظر از بیم گویند یا از طمع .

در زندگی سعی کن که از دیگران باشی بفعل وصلاح و کرم که در مردگی گدایان و پادشاهان یکسان اند اگر مدفن سلطان باسگبان باز کنند فرق نتوان کردن .

دشمن بدشمن برانگیز تا هرطرف که غالب آیند فتح ازآن‌تو باشد

از بدگویان مرنج که گناه ازآن تست‌چرا چنان‌نباشی که‌بدت‌نگویند

عیب خود را از دوستان خود مپرس که بینند و نگویند از دشمنان تفحص کن تا بگویند .

در حالت آسانی دلها بدست آر تا در حالت دشواری بکارآید.

طعام آنگه خور که اشتها غالب شده باشد ، وسخن آنگه‌گوی که ضرورتی افتد ، وسر آنگه نه که خواب غلبه‌کرده باشد ، و شهوت آنگه ران که شوق بانتها رسیده باشد .

چون دست یابی آن کن که اگر برگردد تحمل مثل آن توانی کرد

از رسالهٔ نصیحة الملوك ـ **شیخ سعدی علیه الرحمه**

## رباعی

هر سبزه که برکنار جوئی‌رسته‌است　　گویا زلب فرشته خوئی رسته است
پا بر سر هر سبزه بخواری منهید　　کان‌سبزه‌زخاك‌لاله روئی رسته است

( خیام )

# پروانه و گل

بگل گفت پروانهٔ در چمن - که با من بگوی
که داده ترا ونداده بمن ؟- چنین رنك وبوی
زبویت مراهوش وسر خیره گشت -ندانم چرا ؟
سوی تو کشانندم ازطرف دشت -چوآهن ربا
سزدگر بنازی بدین بوی نغز -چومشك‌ختن
کزوگشته تازه‌کن هوش ومغز - هوای چمن
ز توکم نیم ای‌گل خوبروی - بنقش و نگار
چرا نیستم چون تواین نغز بوی - جوابم بیار

✲✲✲

بدو گفت‌گل کای اسیر نیاز - بدین پر وبال
هنوزت بود جان گرفتار آز - دلت پرملال
بلی‌توگلی‌همچو من‌خوب‌وپاك- برنك و نوا
ولیکن مرا تکیه باشد بخاك - ترا بر هوا
چو پستم مرا باغبان قدر ه - دهدرنك‌وبوی
ندیدی که هرجا بود پست تر - رود آب‌جوی

✲✲✲

ولیکن نزیبد که آزاده ای - چو تونیکبخت
برد رشك بر حال افتاده ای -دراین‌دام‌سخت
تراگرنه بوئی‌است ای‌فرهمند - نه‌آخر چومن
بخاك سیه نیستی پای بند - بطرف چمن
بهرسو توانی شدن پر گشا - خرامان وشاد
چه‌گل گاه‌بر شاخ‌وگه درهوا - روی‌همچو باد
بهرگل‌که خواهی نشینی بناز - چو حور بهشت
گهی در نشیبی که اندر فراز -دراطراف‌کشت
برو شکرآزادی خویش‌گوی - که‌این بوی‌ورنك
همارہ مرا سختی آرد بروی - بزندان تنك

بآزادی ار در سپنجی سرای - دمی زندهٔ
از آن به که‌صدسال مانی بجای - اگر بنده‌ای

**رشید یاسمی**

**گفتار بزرگان**

## برادر

« من هیچ برادر ندارم » یك نفر ازتلامذهٔ کنفوسیوس ، حکیم‌و دانشمند چینی ، روزی به‌غمگینی‌چنین میگفت : « کلیه افراد بشر از خود دارای برادرند ، تنها منم که از این نعمت عظمی بی بهره ام . »

حکیم در جواب او فرمود : « تمام مردان را همچون برادران‌خود تصور نما ، آنها را دوست بدار درراه مصالح آنها خدمت کن ، که‌دراین حال تو تسلیت خواهی یافت . »

**م . گوپو . ترجمه مؤلف**

## جوانمردی

جوانمردی از کار ها بهتر است — جوان مردی از خوی پیغمبراست
دوگیتی شود برجوانمرد راست — جوان مردباشی دوگیتی توراست

**عنصری**

## آسیا

آسیای بی آب - یعنی ساکن - دیده اید بچه میماند ؟
بشخص جاهل عامی .
تازه آب بآن راه یافته ، خیلی پر صدا و طغیان میکند ؟
- بمتوسطین و تازه درس خواندگان .
آب آن را پر کرده ، باز از صدا میافتد ؟
- بعالم و دانای متبحر . .

**اصغر - منصور - عضو دانشکده طهران**

# دندان طمع

| | |
|---|---|
| دندان طمع کن که شود درد تو درمان | بس درد که درمان شود از کندن دندان |
| دندان چو بفرساید و کاهد ز بنش گوشت | ریم آرد و زان زاید، جرثومه(۱) فراوان |
| جرثومه که خایش ، درلقمه در آید | واندر عمل هضم پدید آرد نقصان |
| وانگاه جهد در دوران دم و گردد | بس درد در اندام ، پدید از اثر آن |
| درد سر و درد شکم و درد مفاصل | درد عصب وسستی ماهیچه وستخوان |
| هرشب تبی آید چوتب ربع وتب غب | درتابه در افتد تن و در تاب شود جان |
| هرلحظه رود دردی و باز آید دردی | زینکار پزشکان همه سرگشته وحیران |
| دانای بزرك آنکه گوید که مرآن را | چاره نبود هرگز ، جز کندن دندان |

☆☆☆

| | |
|---|---|
| اندر دهن نفس بسی دندان داریم | تا لقمه افکار بخائیم بدیشان |
| ناگاه فتد کرم طمع ، در دهن نفس | واندر بن دندانی جاگیرد آسان |
| آنجای کند شخم ونهد تخم و بزایند | کرمان طمع بیشتر از ریك بیابان |
| چون لقمهٔ پندار بخائیم ، از آن زهر | در لقمه فرو ریزد ، از پایهٔ اسنان |
| در معدهٔ نفس افتد با لقمهٔ پندار ، | وآنجای کند مفسده چون موش درانبان |
| وانگه جهد اندر دوران دم دانش | هرچیز بیوبارد (۲) چون گرسنه ثعبان |
| بیماری نفس آرد و ناراحتی روح | درد سر عقل آرد و درد دل ایمان |
| چون نفس شود خسته وجان گردد بیمار | افرشتهٔ او سوی پزشك آید گریان |
| گوید که حکیما بوثاق اندر دارم | بیماری ، افسرده و پژمرده و نالان |
| چشمانش نابینا گشته است و نه بیند ، | جز منفعت شخصی وجز کیسه وجز خوان |
| ازتاب وتوان رفته چو مستشبع شیدا | ازخواب وخورش مانده چو مستسقی عطشان |
| یکباره رها کرده طریق خرد و عقل | بالمره نظر بسته زعزوشرف و شان |
| دانا بملك گوید ، بیمار تورا سخت | درد طمع وحرص گرفته است گریبان |
| اندر دهن نفسش ، دندانی خرد است | ابلیس مرآن را زده هر روز بسوهان |
| بیخ و بن آن دندان پوسیده وزار است | علت همه زآنست وعلاجش بود آسان |

---

(۱) جرثومه عربی میکروب است .

(۲) بیوبارد بروزن بپوشاند بمعنی بلع کند وبدم درکشد .

دندان طمع خوانندآن را وببایست بر کندن آن از ته دل وز بن دندان
دندان‌خردرا چوخورد کرم‌طمع نیست دندان‌خرد ، آن‌را دندان طمع‌خوان
چون آز وطمع گردد،باجان تومقرون پیوسته خجل گردی ، اندر براقران
هردرد که داری توزآزار وطمع‌تست دندان طمع کن که شود دردتودرمان

**ملك الشعراء بهار**

**هم در این‌معنی - از آثار بزرگان**

تاپاك کردم ازدل‌زنگار حرص‌وطمع زی‌هردری که روی‌نهم در فراز نیست
جاه‌است‌وقدرومنفعت آن‌را که‌طمع نه عزاست‌وصدرومرتبت آن‌را که‌آز نیست

**خسروانی - خراسانی**

از مسائل تاریخی

# يك صفحه از تاريخ

چون داستان ذیل قضیه ایست تاریخی که برای تنبه و روشنی افکار ما مسلمین فوق العاده حائز اهمیت وجالب دقت است ، وبعلاوه‌ازاحساسات عالیه یکنفر امیر عالی منش اسلامی که موجب ترقی و اعتلای‌نام کشوری‌از کشورهای‌اسلامی یعنی افغان گردیده وآنها رااز حضیض‌ذلت واسارت‌بمدارج مجد و شرافت ارتقاء داده - حکایت می کند ، در این جا آن را برای خوانندگان این کتاب از شماره ۱ روز نامه پرورش که در سال ۱۳۱۸ بقلم یگانه‌ادیب وطنخواه عصر خویش مرحوم میرزاعلی محمد خان‌کاشانی در مصر نوشته میشده است ، استنساخ میکنم و امیدوارم اثراتی که ازاین استنساخ منظور نظر نگارنده است در مغز قارئین‌کرام حاصل آید .

**مؤلف**

## افغانستان

دیر زمانی است که ترقیات امارت افغانستان مطرح مذاکره‌جراید اروپا عموما و روزنامجات انگلیسی خصوصا گردیده و همه از امیر حالیه افغانستان - امیر عبدالرحمن خان - و تدابیر صائبه و افکار ثاقبه او تمجید

میکنند که در صورتیکه کشور افغانستان مانند صیدی در میان دو شیر واقع شده چندان بگرمی و نرمی میدان داری میکند و سیاست ظاهری خویشرا باروس و انگلیس آرایش میدهد که عقل عقلا در آن متحیر میماند و از طرفی دیگر شب و روز گرم آبادی مملکت و ازدیاد ثروت و فراهم کردن قشون و گرد آوردن آلات و ادوات و مهمات و ذخایر آنست و امروز آنان که از فنون حرب بهره کافی دارند میگویند استعداد امارت افغان بآن پایه و مایه رسیده که اگر امروز بخواهد باروس یا انگلیس بجنگد بخوبی تواند و نمیتوان گفت ظفر بااوست یا خصم. دراینکه امیر افغانستان شخص بصیر دانائی است و مقاصد اجانبرا بخوبی میداندهیچ شبهه نیست، معلوم میشود حواشی و رجال معیت امیر نیز همه بجان و دل تابع خیالات عالیه و مقاصد اولیه متبوع خود هستند، یعنی دنشان میخواهد که ملت گمنام افغان نامور گردند و این فقر دولت و پریشانی بدل بعز و غنا و جمعیت گردد و بخوبی میدانند اگر برخلاف آمال وطن پرستانهٔ امیر رفتار کنند یوسف وطنشان در اندك وقتی فریسه گرگان اجانب گردد. امیدواریم حواشی و رجال معیت پادشاه تاجدار مفخم ماهم همواره از جزو و کل تابع خیالات عالیه متبوع خویش باشند تا ذکر خیر پادشاه وملت و دولت ما نیز مطرح مذاکره و مبدء تعریف و تمجید جراید خارجه گردد.

باری دراینهفته در روزنامجات هندوستان عریضه کشیشان پرتستانی و جوابی که امیر بایشان داده نشر نموده بودند. از همین جواب معلوم میشود که امیر تاچه درجه عاقبت اندیش و بامور آتیه ملت افغان اعتنا دارد چون خالی از اهمیت نیست ما ذیلا ترجمه آن را مینگاریم.

## صورت عریضه کشیشان

حضرت امیر افخم صاحب افغان — از حضرت شما ملتمسیم که ما را بدخول مملکت افغان اجازت دهید تا اینکه ملت افغان راکه جهل بدیشان مستولی شده باشعهٔ انوار علوم و معارف زایل کرده تهذیب اخلاق آموزیم و ایشان از ربقهٔ تاخر خلاصی یابند و بمنصهٔ علوم و عرفان ارتقاء جویند بر نحوی که غیر ایشان از امم اسلامیه بتوسط ما نایل گردیده اند.

هیچکس نتواند انکار کند آنچه که مسلمین از علوم و معارف مسا اقتباس کرده اند اگر نظر بحریت و آزادی که مسا بدین ممالك ( یعنی هندوستان ) اعطا کرده ایم نبود ، الان اهالی آن باقی بودند بر آنچه اهالی افغان هستند . همواره جهد خویش را در سبیل آزادی این اقوام از ربقه جهل مبذول داشته ایم چندانکه امروز اهالی آن مانند ما احرار و آزادانند ، و باید بدانند که ما را غرضی جز خدمت بعوالم انسانیت و بر و تقوی نیست که موجب رضایت خداست و طلب اجری از کسی نداریم .

از آنجائیکه غرض ما محض خدمت بمنافع و مصالح کلیه بشر است دستهای تمنی خویشرا بر ابواب مرحمت شما دراز کرده منتظر اجازت دخول هستیم .

امضاء ــ آت

## صورت جواب امیر افغانستان

افغان قومی است که دینی متین دارد و ابنای آن تمسك و اعتصام شدیدی بدان دارند و بهمین واسطه نهایت کراهت دارند که کشیشان برایشان درآمده ایشان را از کیش خویش بارتداد دعوت دارند ، و اعتقادشان براین شده که جمیعا غرض کشیشان غربیین از دخول و دعوت میانه امم شرقیه نشر فساد و بث فتن و نفاق است و وسیله ایست برای مداخلات سیاسی تااینکه غربیون بر ممالك ایشان استیلا یابند و استقلالشان جزو باد گردد .

بلی شماها در بلاد اسلامی بدرجهٔ که ممکنتان بود به بسیاری از حریت نایل گردیدید ، ولی صحیح نیست که شماها اهالی آن را بیدار گردید واز زندان جهل خلاصی بخشیدید فقط در آن تولید مصائب که موجود نبود گردید ، هرگاه این حریت از برای شما نمیبود حوادث ارمنیه و ( کریت ) بر نمیخواست و ناله چین بلند نمیشد ( مقصود شورش چینیان است بضد اروپائیان که بر اثر ستمگری ایشان در آنمملکت چندین ده هزار از اهالی مسکین چین بخاك هلاك افتاده و رود ها از خون ایشان جاری شد . مؤلف )

اگر مقصود شما بدخول بلاد ما حقیقهٔ تهذیب اخلاق و تعلیم افغان است چنانکه میگوئید من شما را بطریقهٔ دلالت کنم که برای افغانیین خیر است و عاقبتی نیکو دارد و بر شما هانیز سهلتر و بی کلفت و مشقت تر است

اگر ارادهٔ خیری برای افغان کرده اید در نزدمن بسیاری ازارباب علم و فضل هستند که بر تهذیب و تعلیم قادرند . ایشان را بامو ال خویش مدد کنید تا استعانت بدان جسته آنچه اراده شما و اراده ایشان از نشر معارف و علوم است بعمل آید .

اگر چنین کاری را کردید ما بغیرت وحمیت و انسانیت و محبت خاص شما از برای نوع بشر اعتراف میکنیم .

امضاء ـ امیر عبدالرحمن

# احتراز از اجنبی

برهنه فرق بردن زیر شمشیر — گشودن سینه پیش پرش تیر ،
ز کوه قاف در شبهای تاریک — ز ناچاری خود افکندن سرازیر ،
تن عریان بجد و جهد رفتن — بپای خویش زیر پنجهٔ شیر ،
شکستن دست خودباضرب ساطور — نهادن پا بکام افعی پیر ،
ز خویشاوند خود تا آخر عمر — مقید زیر کند و بند و زنجیر :
از آن در پیش من صد بار بهتر — که انسان اجنبی برخود کند میر

ا ـ ب . معدنچی

قطعات ادبی

# مکاتبه منظوم

رباعی ذیل را بدر الدین جاجرمی در مدح خواجـه شمس الدین محمد صاحب‌دیوان ممدوح شیخ‌سعدی‌علیه الرحمه انشاد و برای اوفرستاد :

دنیاچو محیط است و کف‌خواجه نقط — پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ او که ومه و دون و وسط — دولت ندهد خدای کس را به غلط

صاحب دیوان این رباعی را در جواب او نوشته به‌صله فرستاد :

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط — کاو را ز سیاهی نبود هیچ نقط
ازگلهٔ خاص ما، نی از جای‌غلط — چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

از مسائل تاریخی

# در زوایای تاریخ

در صفحات تاریخ بعضی لکه های سیاه و زشتی پیدا میشودکه از حیثیات معنوی وجلالت قدر ملل میکاهد ومقام بلندآنها را برحسب بزرگی وکوچکی و درجهٔ کثافت و تیرگی آن لکه ها تنزل میدهد.

یکی از نامطبوعترین لکه های وارده برتاریخ ملل اهانت وتحقیر وایذاء و قتل علماء ودانشمندان است که برضعف روح و بی اعتنائی جامعه بمقام علم و ادب دلالت کرده وبالتبع کثرت نفوذ طبقهٔ جهال و متعصبین‌را در بین ملت اثبات مینماید.

در عین اینکه تاریخ قرون متوسطه اروپا پراست از اینگونه‌وقایع ناگوار خجلت انگیز خاصه درهنگام محکمهٔ تفتیش اسپانیاو تسلط کشیشان کاتولیکی و دنبالهٔ آن حتی بقرون اخیره نیز امتداد یافته و دوره انقلاب فرانسه هم دارای این نوع لکه هااز قبیل محکومیت و قتل (لاووازیه) پدر علم شیمی جدید و فرار ادیب مشهور معروف « شاتوبریان »وامثال آنهاست ، عصور تمدن اسلامی کمتر متضمن اینگونه اعمال ناپسند است و علماء غالبا طرف اکرام و احترام ارباب قدرت و نفوذ و از طرف امراء وسلاطین‌و خلفاء بمقامات‌عالیهٔ قضاوت، انشاء ، وزارت، حکومت وسفارت و غیره ارتقاء مییافته اند و اتهامات دشمنان نمیتوانسته است وسائل‌تحقیر آنها را فراهم سازد تاحدیکه پادشاه شام که مصمم قتل عام اهالی معرة‌ـ النعمان بمجازات طغیان و مقاومت در قبال قشون بود بخواهش دانشمندی مثل ابی العلاء معری ( باآنکه خود اینشخص متهم بالحاد و لامذهبی‌بوده است ) همگی را عفو عام نمود و عمر خیام صاحب رباعیات معروف که‌هر رباعیش برای دستاویز اشخاص متفرقه کافی است مورد احترام ملک شاه سلجوقی ووزیرش نظام الملک طوسی بودو قطعهٔ بزرگی‌را بدو تیول‌میدهند

صد ها اطباء و فلاسفهٔ یهود و نسطوری و آشوری و اروپائی در دربار های خلفاءو سلاطین اسلام‌مقامی رفیع داشتند. بطور کلی عقاید‌روحی

در نزد تمام ملل مقدم برعلم و فلسفه بود و در موقع منازعه بین این دو فتح وغلبه نصیب اولی میشد . کدام ملت در فلسفه و علوم بپایهٔ ملت یونان رسیده‌اند ؟ و درهمان ملت مرد بزرگی مثل سقراط برای تلفظ یك کلمه بر خلاف قول کاهنان و خدام بتخانه محکوم بهلاکت گشته جام زهر رابدست خودنوشید .اما در بین ملل اسلامی غالباو بالخاصه در عصورترقی اسلامیان این منازعه کمتر وجود داشته وهر طبقه فارغ از حملهٔ سایرین وظیفه خود را انجام میداده و در مدرسه معروف نظامیه در آن واحد فقیه ، فیلسوف طبیب ، منجم و مهندس حلقهٔ درسی داشته و آزادانه افادهٔ علم میکرده‌اند.

با اینهمه باز برخی واقعات ظهور کرده که شباهت باوضاع قرون متوسطه اروپا دارند و لکه ننگین محسوب میگردند.

مقصود نه یکنفر مثل شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سیناست زیرا که‌خوشبختانه اینحرکت از دائره لفظ خارج نشده و فرصت فعلیت نیافت و نـه مقصود بدار زدن عارفی چون منصور حلاج است زیرا که وجههٔ او وجههٔ علمی و فلسفی نبوده‌و علاوه بتصریح‌ثقات مورخین قضیه جنبه سیاسی‌داشته واز حلاج مراسلاتی که بعنایی رئیس قرامطه که هم یاغی و مهاجم ودر عین حال ملحد و بیدین بودند بدست آمده‌موجب مصلوب نمودنش گردید.

مقصود صدمات وارده بر فیلسوف شهیر مغرب و طبیب و فقیه بی نظیر قاضی ( ابن رشد ) است که در حکمت و فلسفه مرتبه فارابی و ابن سینا را داشته و در فقه بدرجهٔ اجتهاد و مقام قضاوت رسیده و از کسانی است که مادر دهر در قرنها یکی چون‌آنها بوجود آرد ، ولادتش درسال ٥٢٠ و وفاتش در ٥٩٥ هجری بوده و اگر در نزد ما کمتر معروف‌بوده بواسطه دوری زیاد بوده زیرا مشارالیه دراندلس اقامت داشته و اخیرا بمراکش رفته و در آنجا وفات نموده است . مورخین اروپا او را یگانه و بهترین مفسر و شارح کتب ارسطا طالیس می شمارند و از این حیث بر ابوعلی سینایش مقدم میدارند و بسیاری از کتبش بعبری ولغت لاتینی‌و غیره ترجمه و طبع شده است . کتابی در رد برابن سینا نوشته و از آن عالیتر کتابیست که‌در رد برامام غزالی نوشته‌در کتاب تهافت الفلاسفه‌تالیف

و آنرا به ( تهافت التهافت ) موسوم نموده و بزبان عبری و لاتینی ترجمه شده و ترجمهٔ لاتینی آن در ونديك بطبع رسيده است ، وبالا تر از آن كتابيست كه در جمع بین دین و فلسفه نوشته و ثابت كرده است كه علم با ديانت موافقت دارد و بدیهی است که نظرش بديانت اسلامی بوده .

با این حال چقدر جای تاسف وتعجب است که اینمرد را بنام خروج از دین متهم نموده و صدمات بیشمار بروی زده و بالاخره مجبور سازند باسر برهنه در حضور عام از خود تبرئه نماید .

درست حادثه اینعالم جلیل شبیه است بواقعه ( گالیله ایتالیائی ) که بواسطه قائل شدن بحرکت زمین وسکون شمس دچار نکبت شده مجبور گردید در محضر پاپ حاضر شده از این گناه عظیم توبه و استغفار نماید لیکن رتبه علمی ایندو نفر قابل مقایسه نیست گالیله منجمی بیش نبوده در صورتیکه ابن رشد حکیم ، طبیب ، فقیه و جامع بسی کمالات دیگر بوده است و تصنیفاتش از صد مجلد تجاوز مینماید .

خلاصه واقعهٔ شوم مزبور اینکه ابن رشد مدتی در خدمت سلطان مراکش یوسف ابن عبدالمؤمن سمت طبابت خاصه داشته ، سپس قاضی شهر ( قرطبه ) گردید و به اسپانیا مراجعت نمود . یوسف وفات یافت پسرش منصور بجای پدر نشست وبر تجلیل فیلسوف افزود بحدیکه مورد حسد دیگران گشته از جوانی پادشاه استفاده نموده چندان سعایت کردند وبدها گفتند که شاه را بغضب آورده به نکبت حکیم پرداخت ، ابتداء از همه مشاغل و مناصب او را خلع و سپس نفی بلد نموده و بقول مورخ لاون افریقائی حکم داد در محله یهودیان که در منتهی درجه حقارت بود مسکن نماید و علت این اهانت آن بود که او را متهم نمودند که اصلا از نژاد یهود است و دین یهودیت نیز دارد و در ظاهر اظهار اسلام مینماید ولی در باطن سعی در نشر دین یهود می کند .

مدتها در این ذلت بسر برد تاکم کم حقیقت مکشوف وشاه برسر لطف آمده وعده عفو داد بشرط آنکه علما درب مسجد آمده وازاتهامات خود دفاع نماید . ابن رشد باسر برهنه درب مسجد آمده عوام بی اندازه

او را اهانت نموده مسخره و شماتت و توهین کرده دشنامها داده حکیم با قلب سوزان تحمل نموده ، عقاید خودرا یکان یکان شرح داده، بهر شکل بود ازغوغای عامه نجات یافته سپس پادشاه بزحمت زیادی توانست او را بقضاوت مراکش منصوب نماید و در همین منصب تا موقع وفات خود « ۵۹۵ » هجری برقرار بود .

علت نکبت گالیله معلوم است که میگفت زمین بدور خورشید گردش میکند اما علت نکبت ابن رشد درست معلوم نیست وعلل عدیده نوشته‌اند ولی آنچه معروفتر است آنکه در زمان او در مشرق شیوع یافت که همین ایام سنگی یاشبیه آن از آسمان نازل خواهد شد که همه اهل عالم ارض را دفعة واحده هلاك خواهد نمود عامه در مشرق و مغرب بوحشت افتاده کار بالا گرفته و بعلماء رسید و بالاخره بـامر سلطان مجلسی مرکب از وجوه علماء و اکابر برای حل قضیه تشکیل یافت ابن رشد در آنمجمع نطق مبسوطی کرده و بادله و براهین طبیعی و فلکی بطلان این شایعه را ثابت نموده و از عـامه و خاصه رفع اضطراب کرد ولی بر حسادت حساد افزوده و یکی از علماء که عبدالکریم نام داشت گفت ابن رشد با بیانات خود منکر قضیه قوم عاد گشته و بالتالی منکر قرآن مجید شده وازهمین جا غوغای عوام پیش آمده وباعث تثبت لکه سیاهی درتاریخ مفاخر سلاطین اندلس که بعلم دوستی و ترویج علماء معروفند گردید .

اقتباس از روز نامه ایران

### قطعه

یکی نصیحت من گوش‌دار و فرمان کن ‌‌ ‌ که‌از نصیحت سود آن کند که‌فرمان کرد
همه به صلح گرای و همه مدارا کن ‌ ‌ که ازمدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار ‌ ‌ بگرد صلح درآی و بگرد جنگ مگرد
نه‌هر که‌داردشمشیر ،حرب‌باید‌ساخت ‌ ‌ نه‌هر که دارد فازهر زهر باید خورد

ابو الفتح بستی

## رباعی

عیب است بزرگ برکشیدن خودرا وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت دیدن همه را و ندیدن خود را

انصاری هراتی

## سفله - ناصر خسرو علوی

مردم سفله بسان گرسنه گربه گاه بنالـد بزار و گاه بخرد
تاش همی‌خوار داری وندهی چیز از تو چو فرزند مهربانت ببرد
راست که‌چیزی بدست کردوقوی گشت گر تو به‌وی بنگری چو شیر بغرد

## هم از اوست

نندیشم از کسیکه به نادانی بامن رسن زکینه کشان دارد
ابـر سیاه را بهوا اندر ازغلغل سگان‌چه‌زیان‌دارد(۱)

# اندرز پزشگی

## فواید ماست و خواص طبی آن

ماست ازقدیم درملل عدیده یك‌غذای ذی‌قیمتی بوده و برای‌سلامتی وجود انسان و معالجه بعضی امراض خیلی زیاد استعمال میشده است. مللی که بواسطهٔ وضعیت جغرافیائی گاو وگوسفند زیاد دارند و بدین واسطه مجبور هستند ماست زیاد استعمال بکنند، وجودشان همیشه سالم و عمر آنها طولانی میشود چون انسان پیر میشود و مزاج او تحلیل میرود برای اینست که عفونت هائی در معده و روده ها بروز میکند که وجود انسان‌را متدرجا مسموم میدارد و این حال مسمومیت تدریجی عمر انسان را کوتاه می‌کند. استعمال ماست جلوگیری آن مسمومیت تدریجی رامی کند.

سبب عفونت هائی که در میان معده و روده های ما بروز میکند

---

(۱) این فرد ترجمهٔ مثلی است که در بین اعراب سائر است :
« لایضر السحاب نبح الکلاب » یعنی : از فریادسگان ابر آسمان‌را زیانی نرسد .
**مؤلف**

اینست که بتوسط خوراکهائی که مامیخوریم میکروبهای بیشمار داخل معده و روده های ما میشوند . چه اغلب از غذا های ما ضد عفونی نشده اند یعنی چند دقیقه روی آتش نجوشیده اند تا میکروبهای عدیده که درآنها یافت میشوند ، کشته شوند . و جوشاندن کلیه خوراکهائیکه انسان از آن تغذیه میکند غیر ممکن است ، پس ناچار میکروبهای متعدده داخل بدن ما میشوند و اگر از تنزیه این میکروبها بیك وسیلـه جلوگیری نشود علی الخصوص از میکروبهائیکه درمیان امعای کلفت تولید میگردد وآنها را ( باکتروم کولی ) مینامند و سبب عمدهٔ عفونت ها و مسمومیت تدریجی وجود انسان اند . و عدهٔ آنها بقدری زیاد میشود کـه اغلب اوقات باعث تولید بعضی امراض میگردند . ماست باستعانت میکروبهای مخصوصی که دارد . جلوگیری از این میکروبهای مضره می کند بدینواسطه در مزاج انسان نتایج خوب میدهد و آن را از خیلی امراض مصون و محروس میدارد. بعضی پروفسور ها ثابت کرده اندکـه میکروبهای امعای کلفت ( باکتروم کولی) در وجود اشخاصی که ماست زیاد استعمال می کنند یافت نمیشود و نیز ثابت کرده اند که اشخاصیکه شروع باستعمال ماست میکنند بعد از چهار هفته دیگر از پنجاه کرور میکروب فوق الذکر فقط هزارو دویست عدد درمدفوعات آنها پیدا شده است و اینمقدار هم باستعمال ماست چند روز دیگر موقوف شده اند .

دربالکان ودرممالك عثمانی ماست رایك غذای نافع ذیقیمت شمرده خیلی استعمال میکنند واقعا هر کجا استعمال ماست زیاد است اهالی آنجا سالم تر اند و عمر آنها طولانی تراست مثلا : در بلغارستان که هشت کرور جمعیت دارد ، چهار هزار نفر زیاده ازصد سال عمر کرده اند ولی درآلمان که دارای صد وچهل کرور جمعیت است فقط هشتاد نفر بیش از صد سال زندگی نموده اند بواسطه آنکه در آنجا ماست استعمال نمیشود .

ولی همه قسم ماستی دارای اینخواص نمیشود برای اینکه ماسترا بدستور صحیحی اگر درست نکنند بعضی میکروبهای مضره مواد الکلی و حامض ذیت و غیره در آن تولید میشود که برای وجود انسان مضر است

بدین جهت ماست را مطابق دستور ذیل باید درست کرد :

اولا شیر گاو و گوسفند را بقدر ده دقیقه خوب می جوشانند که اگر دارای بعضی میکروبهای امراض باشد دفع بشوند بعد آن شیر جوشیده را در میان ظرفی میریزند و آن را با پارچه پشمی می پیچند وقتیکه درجهٔ حرارت شیر کم کم تخفیف میبابد و تقریباً به ۵۰ و یا ٤٥ درجه میرسد ( ۵۰ درجه حرارت ، آن درجه ایست که انگشت کوچك انسان توی این حرارت طاقت میاورد ) آنوقت از این شیر چندقاشق سوپ خوری بر میدارند و با مایه ماست و یا بایك مقدار ماستی که قبلا داشته اند مخلوط میکنندو در شیر می‌ریزند اگر هوا خنك است بعداز دوازده ساعت دیگر ماست حاضر میشود ولی اگر هوا گرم باشد فقط هفت هشت ساعت کفایت میکندماستی که با این ترتیب صحیح درست میشود دارای یك عطر مخصوص خوب و چاشنی ترش مزه لذیذ خواهد بود .

مایه ماست را از معده چهارم گوساله یا گوسفند شیر خوار درست میکنند و چون چند سال است در اروپا هم استعمال ماست معمول شده است باینجهة برای سهولت ، دواساز های آنجامایه ماست را به ترتیبات علمی ضد عفونی میکنند و بعد از سائیدن بشکل قرص در دواخانه ها بفروش میرسانند ، این قرص هارا در فرانسه لاکتو باسیلین ودر انگلستان قرص رنین مینامند . شیر گرم در تحت تاثیر مایهٔ ماست تبدلات شیمیائی ذیلرا پیدا می کند :

اولا قندی که طبعا و ذاتا در خود شیر موجود است که او را قند شیر مینامند بحامض لبن تبدیل می یابدثانیا مواد البومیی که در شیربشکل مایه است ایضا در تحت تاثیر ماست غلظت خود ماست را پیدا می کند ، ثالثا مواد معدنی که در شیر موجود و مرکب ازاملاح فوسفات غیرمحلول است ، نیز در تحت تاثیر مایه ماست حال محلولیت را پیدا می کند و باینواسطه ماست فوق العاده سرعت هضم پیدا میکنند .

در موقع درست کردن ماست دو چیز را ملاحظه باید نمود : اولا ماست را بهیچوجه در ظرف مسی نباید درست کرد زیرا موجب تولیدلبنیت

نحاس میگردد که سم است ، ثانیا از شیر بز اجتناب باید کرد چون ماست و پنیر آن گاهی قی و اسهال میاورد یعنی حال مسمومیت بدست میدهد برای آنکه بز اغلب اوقات برك بلادون و برگهای سم دار دیگر میخورد و این سموم بدون آنکه بوجود خودش اثری بکند ویا ضرری برساند داخل شیر او می‌شود و اینقسم شیر برای ماست و پنیر خطرناك است چنانکه خود بنده هم چندین دفعه از این قبیل تسمم دیده ام .

**خواص طبی ماست** ـ از نقطه نظر طبی ماست برای مزاج انسان دو خاصیت عمده را دارا میباشد اولا بااستعمال ماست وجود آدمی از خیلی امراض مصون و محفوظ میماند ، ثانیا برای امراض ذیل خیلی مفید ومؤثر است که ذیلا ذکر می شود :

اول برای امراض روده و معده ، دوم برای گوشتهای معده وروده در وقتی که سست میشوند و نمیتوانند بقدر کافی ترشحات شان را تهیه بکنند سیم برای سوء هضم ، چهارم برای تسکین درد ها و زخمهائیکه گاهی در معده پیدا میشوند . و برای موقوف کردن قی که در آن حین بروز میکند پنجم برای اسهال خونی یعنی سوزنتریا . ششم برای استسقا و نیز برای امراض قلبی و کلیه و کبد ، هفتم برای مرض حصبه خیلی مفید است و بنده شخصا اینمسئله را تجربه کرده و نتایج خوب بدست آورده ام بطوریکه ماست خوب را بعد از مخلوط کردن باآب جوشیده سرد شده زیاد هر سه ساعتی یك استکان بزرك بمریض بخورانند ، چون مرض حصبه غیر ازالتهاب امعاء ، چیز دیگر نیست باینجهة ماست منتها درجه مفید و دارای خاصیت است هشتم برای کولرا ( وباء ) که بعضی پروفسور ها با تجربیات عدیده ثابت کرده اند که وقتیکه بمریض کولرائی ماست مخلوط باآب گرم میدهند قی و اسهال مریض موقوف میشود ، نهم ایضادر این اواخر در طب تجربه شده است که استعمال ماست مخلوط باسیر برای تب ونوبه ( مالاریا ) خیلی مفید است وهمواره نتایج خوب داده‌است بعقیدهٔ این بنده نیز نباید بی‌فایده باشد چه از قدیم درممالك عثمانی اهالی متوسط الحال یکقسم غذای لذیذی تقریبا شبیه به سیر ماست درست نموده زیاد استعمال میکنند و آن ر جا..ق

میناميد و آن مرکب است ازماست ، سیر وچندرقم سبزی آلات واشخاصی که این غذا را زیاد استعمال میکنند کم دیده شده است که بمرض تب و نوبه گرفتار شده باشند .

در باب پیری بعضی از پروفسور های معروف عالم توضیحات علمی ذیل را میدهند :

بعقیده ایشان انسان پیر میشود بواسطه مسمومیت تدریجی که] در معده و روده ها بروز میکنند و این مسمومیت اولا بدن را ضعیف کرده بعد آن را تحلیل می برد چنانکه ذیلا ایراد میشود .

در بدن انسان یك مقدار زیاد سلولهای کوچك و متحرك هستند که کار آنها پاك کردن وجود انسان است باینمعنی که هر جای بدن میکروب و سلولهای فته وفاسد شده بیابند میخورند و تحلیل میبرند وباین ترتیب وجود را از اجزای مضره وبیفایده پاك میکنند .

درباره پیری مطابق عقیده بعضی پروفسورها این سلولهای متحرك فوق الذکر شروع میکنند به هجوم آوردن بسلولهای غیر متحرك که ببعضی سبب ها ضعیف شده اند آنها را خورده تحلیل میبرند و باینواسطه وجود انسان کم کم تحلیل میرود و پیر میشود . بزرگترین چیزهائیکه بواسطه آنها سلولهای غیر متحرك بدن انسان ضعیف میگردند استعمال مشروبات الکلی زیاد ، دخانیات ، تریاك ، ومرض سفلیس و مخصوصا آن سمی که در میان روده ها بتوسط میکروبهای باك ترون کولی حاصل میشود .

این توضیحات و تجربیات علمی در خصوص خواص ماست چنانکه در فوق ذکر شد ما را اقتناع میکند که استعمال ماست در وجود انسان چقدر نتایج خوب دارد .

اقتباس از جریدهٔ ایران - **پاپاریان دوا ساز**

# مهر وطن

| | |
|---|---|
| ای خزیده درین سرای کهن | وی دمیده چو گل درون چمن |
| نکته ای گویمت که گر شنوی | شادمانی بجان و زنده به تن |

آدمیرا چو هفت مهر بدل  نبود ، کم شمار از اهرمن
مهر ناموس و زندگانی و دین  عزت و خاندان و مال و وطن
وانکه بیهوده بگذراند عمر  هست نادان و ابله و کودن
وانکه ایمان بدین خویش نداشت  از بدیهای او مباش ایمن
وانکه قدر شرف نداند ، باد  ذل و فقرش قبا و پیراهن
وانکه اسراف پیشه کرد بمال  نشود شمع خانه اش روشن
وانکه حب وطن نداشت بدل  مرده زان خوبتر بمذهب من
ایوطن ، ایدل مرا مأوای  ایوطن ، ای تن مرا مسکن
ایوطن ، ای تو نور و ماه چشم  ایوطن ، ای تو جان وما همه تن
ای مرا فکرت تو در خاطر  وی مرا منت تو بر گردن
ای تراب تو بهتر از کافور  ای نسیم تو خوشتر از لادن
ای فضای تو به ز باد بهار  ای هوای تو به ز مشك ختن
ای تف غیرت تو خاره گداز  ای می همت تو مرد افکن
پشه با یاری تو پیل شکار  روبه از نیروی تو شیر اوژن
ای عیون کریمه را منظر  ای عظام رمیمه را مدفن
ای غزالان شوخ را گلگشت  ایدر ختان سبز را گلشن
نار تو خوبتر ز برد و سلام  خار تو تازه تر ز ورد و سمن
با تو بر زهر جان ما مشتاق  بی تو با نور چشم ما دشمن
از تو گر رو کنم بدار سرور  هست در دیده ام چو بیت حزن
از هوای تو مغزم آن شنود  که رسول خدا ز باد یمن
ای بیاد تو در سرای سپنج  ای بنام تو در جهان کهن
تخت جمشید و افسر دارا  تیغ شاپور و رایت بهمن
ای به مهر تو با هزار اسف  ای براه تو با هزار شجن
خسته در هر رهی دو صد بهرام  بسته در هر چهی دو صد بیژن
ای ز شاپور و اردشیر بپای  مانده آباد دشت و باغ وچمن
ای ز بهرام و یزدگرد بجای  مانده ویران دیار وربع و دمن
ای پی نرگس تو غرقه بخون  چشم اسفندیار روئین تن
ای سپرده هزار دستانت  خانه و آشیان به زاغ و زغن

ای پس ازصد هزار رود وسرود
از هوای تو هر کـه برگردد
وثنی بهتر است از آنکه بصدق
ای برادر بتاب از آتش مـا
گریه کن بر وطن که گریه تو
بهوای وطن زنـان گریند

خـاسته از سرای تو شیون
متوسل بـه جبت و وثن
نپرستد ترا بسان شمن
آن دلی راکه سخت تر ز آهن
چشم دل را همی کند روشن
گر نگریی تو کمتری از زن

**ادیب الممالك فراهانی**

## قطعات اخلاقی

# میش و سك

میش و سك : دودوست قدیمی دائمی، روزی‌از سرگذشت‌زندگانی فلاکت آمیز خویش با یکدیگر چنین درد دل میکردند .

میش میگفت : « آه ! من هر وقت بفکر سرنوشت خودمان میافتم بی اختیار بر خود میلرزم ، و سرشك خونبار از دیده فرو می ریزم . تو همین تو ، که بندگی بشر و پرستندگی این جنس حق نـاشناسرا اختیار کرده و همیشه نسبت بآنان مطیع ، مهربان‌و وفادار میباشی - آیادرقبال چنین غیرت واهتمامی بجز دریافت ضربه‌های‌جانگداز و غالبا چشیدن زهر مرك ، پاداش دیگری هم می بینی ؟ اما من ، منی که با پشم خویش‌لباس یکدوره عمر آنان را تهیه نموده ، بآنها شیر مفید و مغذی خود راداده‌و حتی برای حاصل خیزی مزارعشان ترتیب کود میدهم - آیا بغیر از اینکه هرروز صبح چندتن ازخانواده خودرا در زیر چنك بی رحمی اینقوم‌شریر مذبوح و غرقه بخون مینگرم ، سزای دیگری می بینم ؟ در صورتیکه از طرف دیگر گرگها ، یعنی همکار های محترم ایشان ، نیز بقیه راکه جان سالمی بدر برده‌اند دریده بدیار بوارروانه میدارند - خلاصه دادن‌قربانیها در راه بیرحمی این قساوت پیشگان ، تحمل‌هزاران گونه اعمال شاقه فقط بخاطر آنان و بالاخره جان سپردن‌در زیر دست ایشان ، اینها ، آری تنها همین ها است تقدیر شوم و سرنوشت مشئوم ما بیچارگان !

سك در جواب او می گفت« راست گفتی ودرسفتی ، ولی آیامسببین بدبختی ما را تو خوشبخت تر از خودما تصور میکنی ؟ برو ، برو خواهر مهربانم که شگفت تصور خامی کرده ای ، چه بعقیدهٔ من ، تحمل ظلم و مرارت هزاران بار به که ارتکاب جور و قساوت ! »

فلوریان (۱)-**ترجمه مؤلف**

## از مسائل اخلاقی

# معصیت یعنی چه ؟

معصیت - یعنی گناه - یعنی نافرمانی - از حکم و فرمان انبیاء که هریك در عصر و زمان خویش اعقل و اکمل خلایق و از جانب حق مامور بودند که مردم را امر به نیکی و نهی از بدی فرمایند . **صلواة الله علیهم اجمعین من الان الی یوم الدین .**

## معصیت چگونه عمر را کوتاه میکند ؟

برای نزدیك کردن فهم بمطلب یامطلب بهفهم ناگزیریم که مثلی بزنیمو فرض تصور کنیم :

مثلا شخصی ساعت ساز در وقت تدبیر و اختراع ساعت و فکرجور کردن و ترتیب چرخها و ماشین آلات و فنر و پیچها البته میداند که این ساعت در هر دقیقه باید شصت مرتبه عقربه اش بدور خود حرکت نمایدو اگر در غروب آفتاب امروز کوکش کنند تا غروب فردا که ( ۲٤ ) ساعت باشد ( ۸٦٤۰۰ ) مرتبه آن حرکت تکرار شود ، و اینطور معروفاست که ساعت کارخانهٔ موکب را هرگاه بطور مرتب و وقت معین در هر(۲٤) ساعتی کوك کنند واز خطر های‌در آب افتادن وغیره محفوظ دارند کارخانه ضامن است که یکصد سال کامل بدون تخلف و خطا تکلیف خودرامجری دارد و از شناسانیدن وقت خطا ننماید .

---

( ۱ ) شاعر شهیر فرانسوی است که پس از لافونتن از بهترین شعرای فرانسه در فن افسانه سرائی بشمار میرود (۱۷۹٤! - ۱۷۵۵ )

حالا تصور کنیم که این ساعت را که بایستی درهر ( ۲٤ ) ساعت یکمرتبه کوك کنیم ، در هر ۱۲ ساعتی کوك نمائیم ، واضح است بجهة این قوتی که در یك شبانه روز دو مرتبه تجدید میشود و فنری که بیك قوت اینمدت را بایستی طی کند دو دفعه مدد برساند ناچار و مقهور است از اینکه در دورهٔ خود یکی چند ثانیه بیشتر برود وتند ترکار کند وآن هم بواسطه تجدید قوه چند دوری زیاد تر از ( ۸٦٤۰۰ ) دفعه حرکت نماید وشبهه‌ای نیست که اینحرکت فوق العاده از آنحرکت طبیعی که قبل از بکار افتادن ساعت از روی حساب تصورا مقرر کرده و ضامن صد سال دوام آن ساعت شده میکاهد . همچنین اگر در هر ۲٤ ساعتی چهار مرتبه آنساعت راکوك کنند البته روزی یکدقیقه یازیاد تر تند میشود و پوشیده نیست که این روزی یك دقیقه یازیاد تر از مأخذ عمر صدساله آن ساعت کاسته میشود و شاید امتحان کرده باشند که ساعت را پس از آنکه کوکش تمام شد اگر بازهم کلید را زور بیاورند بقدری رقاصش در حرکت سریع میشود که صدای ضرباتش بگوش متصل ویکی خواهد آمد . پس از اینمقدمه میتوانیم نتیجه بگیریم که اگر فرضا ساعت موکبی را که مقرر است درهر دقیقه سیصد و شصت دفعه صدا بکند و در آنحالت یك صد سال عمر داشته باشد باوجود پر بودن فنر کلید را بقوت در آن بفشاریم و بسرعت حرکتش بیفزائیم حرکتی را که برای یك صد سال ضمانت شده بود در پنج سال یا کمتر خواهد کرد و بکلی چرخ و آلاتش سائیده عمرش تمام و روزش بشام خواهد رسید .

وجود بخشنده هستیها وآفریننده این گوهر والاجلت عظمته وقدرته پس از آنکه هیکل جامعه انسانی راکه اگر دقت فرمایند حیرت انگیز تر از هر دستگاه و فابریك و عجیب تر از هر ماشین وکارخانه ایست خلقت فرموده و خلعت حیات پوشانیده است بمقدار معلوم واجل معین دوام وبقای محدودی برای آن و اسباب آن تقدیر فرمود ، وچنانچه در دستگاه ساعت پندول و فنر سبب اصلی حرکت ماشینها و چرخها میباشد در کارخانه عبرت انگیز بدن هم آن استاد ازلی بالمثل قلب و ریه را سبب اصلی حرکت

قرار داده و برای آن قرعات و ضربات منظم مقرر فرموده که بدان‌واسطه تمام ماشینها و آلات کارخانه بدن جان حیوانی داشته در کار و بر مدار باشد. چنانچه حرکات قلب و ضربان نبض شخص معتدل المزاجی را که هشتاد قرعه باشد دقت شود و ملاحظه نمیگردد که حکیم علی‌الاطلاق بعلم قدیم خود قبل از خلقت این بدن چنان مقرر فرمود که هرگاه با کوك معین و معتدل کم خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری وحرکت و سکون و حفظ صحت باشد رفتار شود، این قلب و این هیکل میتواند شبانه روزی ملیونها قرعات بزند و چندین روزگار ها دوام و بقا نماید و بدان‌واسطه صاحب حیوة حیوانی و نشاهٔ زندگانی بوده باشد.

پس هرگاه سببی فراهم آید که طپیدن قلب و ضربان نبض را سرعتی حاصل شود مثلا در هر دقیقه که بایستی هشتاد قرعه بزند صد قرعه حرکت نماید واضح و آشکار است که آن بیست قرعه زیادی، از یك ماخذ ثابت معینی کم شده است.

و بخوبی مشهود و معلوم است که همه بدکاریها که انبیاء کرام منع فرموده اند و باصطلاح معصیت و گناهش نامیده ارتکابش را سبب کمی و کاستی عمر حیوانی و حیوهٔ بدنی گفته اند همگی سبب سرعت طپش قلب است که برشماره ضربات طبیعی آن افزوده از اصل کلی کم می کند و بعبارهٔ اخری یکصد و بیست سال را شصت سال و شصت سال را سی‌سال میکنند - مثلا - هرگاه دست برقلب شخص معتدل هوشیاری بگذاری و ضربان آن را بشماری که بهشتاد قرعه بالغ شود در همان شخص هرگاه در حالت مستی دقت و امتحان کنی و بشماری بلاشبهه از صد قرعه تجاوز خواهد نمود و البته این تفاوت معلوم از یك ماخذ معینی کم خواهد شد و سبب فزونی این ضربات‌افزونی همان کوك است که استعمال مقداری الکل بوده باشد و اگر امتحان کرده یا شنیده باشید گناههای بزرك ویابدیهای نماینده که عقلا و بزرگان منع فرموده اند همینطور ارتکاب آنها موجب سرعت رقاصك دستگاه بدن و کمی عمرطبیعی میباشد. چنانچه مشهوداست اشخاص متجاهر بفسق و مردمان دائم الخمر همیشه کم عمر و ضعیف‌القلب

می شوند .

وفقط نه اینکه دیموست شرب الکل دارای این اثر و خاصیت باشد بلکه میخواهم عرض کنم هر فعلی که قبح عملی داشته باشد همین اثر را خواهد داشت . باور ندارید ؟ امتحان کنید یك وقتی اگر رفیقی داشته باشید که در کوچه ها یاجای دیگر باچشم شوخ نگاه حرامی به نامحرمی بکند در آن حین فورا نبضش را بگیرند و ملاحظه نمایند محسوس میشود که چقدر باسرعت میزند واز ترتیب طبیعی تجاوز می کند ، باندازهٔ که خون را در بدن فورا رقیق و سفید می کند که آثار پریدن رنك و کمی خون در بشره هویدا می گردد . و بهمین قیاس است نبض دروغگو وحسود وطماع و نمام و متملق که اگر در حین مشغولیت و ارتکاب بدان عمل ملاحظه شود از مقدار طبیعی تجاوز خواهد نمود . گذشته از معاصی که عقلا و شرعا کوتاه کننده عمر ند باعتقاد فقیر بدیهای اخلاقی هم تا بیك اندازه کاهندهٔ عمر و خراب کننده حیواتند .

صفا علی

اقتباس ازشماره ۳ مجله مجموعه اخلاق

# اندوه فقر

بادوك خویش پیر زنی گفت وقت کار
کاوخ ز پنبه ریشتنم موی شد سفید

از بس که بر تو خم شدم وچشم دوختم
کم نور گشت دیده ام و قامتم خمید

ابر آمد و گرفت سر کلبهٔ مرا
برمن گریست زار که فصل شتا رسید

جز من که دستم ازهمه چیز جهان تهی است
هر کس که بود برك زمستان خود خرید

بر بست هر پرنده در آشیان خویش
بگریخت هر خزنده ودر گوشه‌ای خزید

نور از کجا بروزن بیچارگان فتد
چون گشت آفتاب جهانتاب ناپدید

از رنج پاره دوختن و زحمت رفو
خونابهٔ دلم زسر انگشت ها چکید

یکجای وصله در همهٔ جامه ام نماند
زینروی وصله کردم وز آنرو زهم درید

دیروز خواستم چه بسوزن کنم نخی
لرزید بند دستم و چشمم دگر ندید

پ ویز نست سقف من از بس شکستگی
در برف و گل چگونه تواند کس آرمید

زاندوه دیرگشتن اندود بام خویش
هرگه که ابر دیدم و باران دلم تپید

در باغ دهر بهر تماشای غنچه ای بر پای من بهر قدمی خار ها خلید
سیلابهای حادثـه بسیار دیده ام سیل سرشك زآنسبب ازدیده امدوید
دولت چه شد که چهره زدرماندگان بتافت اقبال از چه راه ز بیچارگان رمید

**پروین اعتصامی**

**گفتار بزرگان**

# نصایح حکماء

## از کتاب گلشن فارسی تالیف محمد افندی کافی عثمانی

انوشیروان عادل از کمال عدالت میخواست که دستور العملی در نصایح ترتیب کند که مردم را بکار آید ، پس بفرمود تا حکمای روزگار را جمع کردند و از ایشان ۲۳ حکیم را برگزیدند و بایشان گفتند که باید هر یکی از شما یك حکمت بگوید تا در این روزگار ما فایده یابیم و بعد از ما یادگار بماند . پس حکما در مجلس نوشیروان جمع شدند وهر یکی سخنی گفتند در حکمت ، جمله ۲۳ سخن حکمت شد که مصلحت مردمان از دینی و دنیائی در آن است . زیرا که احوال از این دو بیرون نیست : یا خدا پرست باشد یا هوی پرست ، در هر دوحال از این حکمتها مستغنی نباشد . پس نوشیروان بفرمود تا این ۲۳ حکمترا بزر نوشتند درصندوق زر نهادند و قفلی زرین بروی بزدند ودر خزینه نهادند .

حکمت اول ــ خویشتن را بشناسید ، واز آموختن علم وادب ننك مدارید . و عمر خود را بنادانی ضایع مکنید ، وعلم و ادب اگر چه دور بود طلب کنید . و هیچ مال را بزرگتر از علم مدارید . و از برای راه آنجهان توشه بردارید ، وآنجهان را باینجهان مفروشید . وآنچه ناگفتنی بود نگوئید ، وآنچه ناجستنی بود مجوئید .

حکمت دوم : ــ پند حکیمان را خوار مدارید . و درکار ها شتاب مکنید . وکار هارا بدفع الوقت مگذرانید ، وکارها را بکار دانان بفرمائید واز چیزیکه موجب بلا باشد احتیاط کنید . و پیش وپس کار ها ر نگه

کنید ، و اندر کار ها مشورت بکنید ، و آزموده را میازمائید ، و سخن پیرانرا بزرك دانید .

حکمت سوم : - بی آزاری پیشه سازید ، وخویشتن‌را بتقوی‌معروف گردانید ، و خورسندی را توانگری دانید ، وعمرخود را یك روزه‌شمارید و دنیا راکشتزار آخرت دانید ، وقدر عافیت بشناسید و خویشتن را نیك نام گردانید ، و بغم و رنج کسی شادمانی نکنید ، و برشکسته و ریخته غم مخورید .

حکمت چهارم : - از خداوندان درد و بلا عبرت بگیرید . زیان بهنگامرا بهتر از سود بی هنگام بدانید و بامردمان در همه چیز مدارا کنید ، وبا دوست و دشمن آشتی کنید ، پای از اندازه خود بیرون‌منهید .

حکمت پنجم : - کارها باندازه خود کنید ، وچیزی که ننهاده‌باشید بر ندارید ، واحسان از کسان دریغ ندارید ، و دست و زبان نگاه دارید و ازکار های ناپسندیده دور باشید واز همنشین بد پرهیز کنید :

حکمت ششم : - از دزدان و راهزنان عطا ببرید ، از همسایه بد پرهیز کنید ، بی رفیق قصد سفر مکنید . بامردم ناکس راه مروید ، ودر زمین‌کسان درخت منشانید .

حکمت هفتم : - اندر شورستان‌تخم مکارید ، بامردم عام میامیزید از نو کیسه وام مکنید و از بد اصلان دختر مخواهید ، با مردم بی قیمت منشینید ، با غلامان و بندگان مردم میامیزید، هر که ازخدای تعالی‌نترسد از او بترسید .

حکمت هشتم : - مال را فدای خودکنید . ابله و مست و دیوانه‌را پند مدهید ، آنکس را پند بدهید که بپذیرد ، پند خود را عزیز دارید . طعام پنهان مخورید ، و برزیر دستان‌خود رحم کنید، بنان‌کسان‌چشم‌مدارید

حکمت نهم : - در برابر گرسنگان طعام مخورید ، نان خود وااز گرسنگان دریغ مدارید ، چون نان خویش خورید سخن مردمان مگوئید با کودکان و زنان تدبیر مکنید ، زن بیگانه را بخانهٔ خود راه مدهید ، بدولت دنیا کبر نکنید ، از مکر زنان ایمن مباشید .

حکمت دهم : - برچیز مردم مهربانتر از خداوندش باشید ، در خانه کسان کدخدائی مکنید ، ناکس را بخانهٔ خود راه مدهید ، سخن پیران را خوار مدارید ، در میان زن و شوهر میانگی مکنید .

حکمت یازدهم : - از مردم‌متکبر ترسان باشید ، و باخداوندان‌دولت کینه مدارید ، هیچکس را از زن ومرد افسوس مدارید .

حکمت دوازدهم: - مهمان را عزیز دارید ، و طمع باخلق مدارید حق مادر و پدر نگاه دارید و بخویشاوندان حسد مبرید ، بامردم عهدنگاه دارید ، وفای عهد بجای آورید ، ناخوانده بمهمانی کس مروید چون کسی را حاجت توانید برآوردن رواگردانید .

حکمت سیزدهم : - هر که‌علم بیشتر دارد اورا بزرك داریدوهر که از آموختن علم ننك دارد او را مردم مدانید ، و سلامتی تن در زبان نگاهداشتن دانید ، و رستگاری در راستی‌دانید ، و سخن ناپسندیده‌مگوئید

حکمت چهار دهم :- زبان را ببد گفتن عادت مدهید ، سخن‌ناشایسته راگوش مدارید ، کسیکه سخن نشنود بااو سخن مگوئید ، هر چه بزبان گوئید بدان‌کار کنید .

حکمت پانزدهم : - بزیارت نیکان رغبت نمائید ، وصحبت با اهل صلاح دارید ، مردگان را به نیکی یادکنید ، از دوست و دشمن نصیحت باز مدارید ، از پس مرك پدر سنت های پدر بجای آورید ، و بآموختن علم حریص باشید ، هیچکاری بی علم نکنید ، هیچ سخن بیعلم مگوئید .

حکمت شانزدهم : - بحرف هر کس ایمن مشوید ، و سخن نیك‌از همه‌کس بشنوید ، و براست و دروغ سوگند مخورید ، آخرت را از دنیا دوست تر دارید ، بمال یتیم رغبت مکنید ، در جوانی از پیری بیندیشید، کار پیری در جوانی آماده کنید .

حکمت هفدهم : - کار زمستان را بتابستان میفکنید ، کار امروز را بفردا مگذارید ، تا طبیب حاذق نگوید بحرف این وآن دارو مخورید کار ها را بهوش و تدبیر کنید .

حکمت هیجدهم : - جوانمردی را پیشه کنید ، از بخیلی دور باشید

صحبت بنا اهلان مدارید ، حاجت از جوان مردان خواهید ، کردار نیك از مردم دریغ مدارید ، وام داران را سخت مگیرید ، دوستان را از عیب ایشان آگاه کنید .

حکمت نوزدهم : - فرزندان خود راکار و صنعت بیاموزید ، حال خود را از دوست و دشمن نهان دارید ، جائی که رازگویند گوش‌مدارید.

حکمت بیستم : - در پیش امیران چشم نگاه دارید ، سخن باندازهٔ خویش گوئید .

حکمت بیست و یکم : - از دوستان وفادار مبرید ، در وقت‌دولت و نعمت دوستان را یاد آورید تادر وقت محنت ومشقت از ایشان‌برخورید دشمن را بزرك بدانید ، دشمن اگر دوست شود اندیشه بکنید .

حکمت بیست و دوم : - چون ایمن‌باشید بیشتر بترسید ، درهنگام بلا صبر کنید ، بوقت تنگی فراخی را چشم دارید ، در وقت فراخی‌ازتنگی بیندیشید ، چون وعده‌کردید وفا بکنید امید واران را نا امید مکنید ، بیك دیدن بهر کس فریفته مشوید ، عیب مردم را جستجو مکنید .

حکمت بیست و سوم : - بار خود بگردن کسی میفکنید ، ازدوست بی منفعت کنار بگیرید ، هر که خوی بد دارد با او دوست مشوید ، سخن حقرا بزرگتر از آسمان و زمین بدارید .

## گفتار لقمان

از لقمان حکیم پرسیدند که از آدمیان داناتر کیست ؟ گفت : آنکه از مخالفت روزگار دلتنك نشود . دیگر پرسیدند که بلندهمت تر کیست ؟ گفت : آنکه نعمت آخرت را برنعمت دنیا برگزیند . دیگر پرسیدند که توانگر تر کیست ؟ گفت : آنکه او را عقل‌کامل باشد . دیگر پرسیدندچه شربت است چشندهٔ خود را می کشد ؟ گفت : شهوت است . دیگر پرسیدند که کدام آتش است که فروزندهٔ خود را می‌سوزد ؟ گفت : حسد . دیگر پرسیدند که کدام بناست که هرگز خراب نمی شود ؟ گفت : عدل . دیگر پرسیدند که کدام تلخی باشد که بآخر شیرین گردد ؟ گفت : صبر . دیگر

پرسیدند که کدام شیرین باشد که بآخر تلخ شود ؟ گفت : شتاب . دیگر پرسیدند که کدام بیماری است که طبیبان از علاج آن عاجزند ؟ گفت : ابلهی .

## نصایح پیر هرات

بدانکه اول چیز ها خداست ، بازگشت همه‌چیز ها با اوست ،چون او دهد کس نتواند بستاند ، عمر را در پرستش او صرف کن ، عقل را بنیان ایمان شمر ، پیغمبر را زنده دان ، از فرمان پادشاه سرمپیچ ، اندك لطف او را بسیار دان . صبور باش تا بامید رسی ، با بدان هم داستان مباش . از آموختن علم و پیشه عار مدار ، تانیکو نیندیشی مگوی . هر چه برخود روانداری بردیگران روا مدار ، به عیب دیگران ازعیب خود غافل مباش ، دانا را بینا شمر ، نادان را زنده مشمر ، عمر در نادانی بآخر مرسان ، علم اگر چه دور باشد بطلب ، بیاموز و بیاموزان ، بر گذشته افسوس مخور ، آنگاه ترس که ایمن باشی ، ندیم جهاندیده را گزین ، خویشان درویشرا دل خوش دار . جمع مال را اقبال و خرج ناکردنشرا ادبار دان ، مردم را بمعامله بیازمای آنگاه دوستی کن ، با صاحبان دولت ستیزه مکن ، بندهٔ مردم‌را بافراط منکوه ومستای ،مفروش آنچه مخرند ، درگذر تا درگذرند ، بندهٔ حرص مباش ، خورسندی را توانگری دان پای از گلیم خود دراز مکن ، در هرکاری یاری ازخداطلب رنج بر و گنج بردار ، باناشناخته همسفر مباش ، از دشمن خانگی بترس سرمایه بآرزوی سود بسیاراز دست مده ، خود را ازهمه کمتر شمر ،خوش آمدگوی را برخود راه مده ، نسیه را مال مدان . بغم کسان شادی‌مکن بزرگواری در حاجت‌روائیست . مال رافدای تن کن ، مردم را بتواضع بنده کن ، در جایگاه تهمت مرو ، بنده که فروختن خواهد در خانه مدار،چون پیش بزرگ نشینی همه گوش باش ، چون او سخن گوید تو خاموش باش خود را در حال غضب نیکودار . چیزی مگوی که عذر باید خواست ، در جائیکه تنها باشی گستاخ مباش که خدای باتست ، تو اورا نگاهداو تاترا

نگاهدارد ، کم گوی ، کم خور ، کم خسب ، در سختی صبر پیشه گیر ، عمر را عنایت دان ، تندرستی را غنیمت شمر ، مرگ را در هیچ حال فراموش مکن ، نجات در راستی دان ، لذت زندگانی را در نیك نامی شناس ، از عادت فرومایگان بپرهیز ، دوست را در سختی تجربه کن ، از دوست بیك جفا برمگرد ، سعادت هر دو جهان در صحبت دانا شناس ، پیران کاردیده را حرمت دار ، سرخود بازن مگوی ، از زن وفا مجوی ، راستی که بدروغ ماند مگوی ، تا از محاسبه خود نپردازی در دیگران شروع مکن ، بامردم فرومایه منشین ، مگوی آنچه نتوانی شنید .

## نصایح دیگران

مصاحبت با نیکان میباید ، سخن بد از شمشیر برنده بدتر است دوستان در غم و شدائد معلوم شوند ، بسخن دشمن دوستان را مرنجان زخم تیر بر تن است و زخم سخن برجان ، کبر وغضب صاحبش را به بلاو مصیبت ها میرساند ، از سوگند اعراض بکنید اگر همه راست باشد ، نیکی کنندگان را همه مردمان دوست میدارند ، افتادگان را دوست بدار که دولتمندان را همه عالم دوست دارند ، در جوانی زحمت کش تا در پیری راحت یابی . چهار چیز دلیل بر کمال مرد است : بادوستان مشورت کردن بادشمنان مدارا کردن ، آتش هوی فرو کشتن ، سخن تلخ فرو خوردن . دو چیز آدم را بـد و چیز رساند : صبر بمقصد . قناعت ، بتوانگری چهار چیز چهار چیز را آورد : خاموشی سلامت ، نیکی ایمنی ، سخاوت مهتری ، شکر افزونی ، چهار چیز را باز نتوان آورد : سخن گفته ، قضای رفته ، تیر انداخته ، عمر گذشته . سلامت دارین درسه چیز است : بامر خدای تعالی قیام نمودن ، شرایط دین بجای آوردن ، از آزار دلها دور بودن .

✿✿✿

گر امروز گفتار من نشنوید مبادا که فردا پشیمان شوید ، همه مردمان را چون نفس خود دانسته آنچه در حق خویش نپسندید در حق ایشان روا مدارید ، اگر درختیرا ببرید از بیخ او شاخی بجهد و نشوونما

یافته بقرار اصل خود باز رود ، لیکن نهال محبت که به‌اره جفا بریده شد هرگز رستن شاخ وفا از بیخ او متصور نیست . آتش اگر چه سوزنده است او را باآب توان کشتن ، مشعلهٔ دوروئی وگستاخی از آب هفت‌دریا فرو ننشیند . حکما گفته اند : هر که سه کار کند سه چیز را منتظر بایدبود: هر که گستاخی و سرکشی کند بهلاك خود میورزد ، هر که بصحبت زنان حریص باشد رسوا شدن را آماده باشد .

## غزل عارف در شهناز

مران و ازدر میخانه ام جواب‌مکن — مبند در، تودراینباب فتح باب مکن
بهوش باش که تاچشم‌فتنه بیداراست — که تاسپیده‌دم امشب‌خیال خواب‌مکن
نقاب زلف چو ابرسیه بروی مگیر — نهان‌زمن رخ‌چون قرص‌آفتاب مکن
چه‌رخ گشودی وآتش زدی بهستی‌من — دگرمپوش زدلم‌قطره‌قطره‌آب‌مکن
سخن مگوی‌تودر پرده، پاره‌پردهٔ‌ما — به بزم‌غیر ، پس پردهٔ حجاب مکن
چوچشمت ازبی‌یك انقلاب‌خونی‌نیست — بدست جام‌پس‌ای ساقی انقلاب مکن
در انقلاب مقدس بحکم قرعهٔ(خون) — کسی بکشور دل‌مالك الرقاب مکن
زخائنین وطن جز به پای چوبه دار — میان جمع توتفریق در حساب مکن
دل است کعبه آمال ومجلس شوری — چه اینخراب‌شدآنکعبه راخراب‌مکن
زدست برد وکیل‌و وزیر غارتگر — شدی چولخت دگردزدانتخاب مکن
گذاشت برسر یاصاحب‌الزمان دجال — عمامه ، وای دگر پای دررکاب‌مکن
شدی چوموی زباریك بینی ایعارف — اگر بدست تو مو اوفتدطناب مکن
رسیدهر که ز دزدی بمقصدی عارف — توهم بمقصدخود میرسی شتاب مکن

☆☆☆

## رباعیات

تا از سمن تو سنبل آمد بیرون — صد ناله زمن‌چو بلبل‌آمد بیرون
از سبزه همیشه گل برون میاید — وین‌طرفه که‌سبزه ازگل آمدبیرون

(—)

☆☆☆

آهوی چشم تو نازم که چو نخجیر کند شیر را گیر دو در زلف تو زنجیر کند
تکیه بر گوشهٔ ابروزده چشمت آری ترك چون مست شود تکیه بشمشیر کند
(—)

☆☆☆

ای دلبر عیسی نفس ترسائی خواهم که شبی برم تو بی ترس آئی
که خشك کنم به آستین اشك ترم که بر لب خشك من لب تر سائی
(—)

☆☆☆

در زیر کلاله‌اش گل و بوته به‌بین زیر هر موئی دلی وصد ناله به‌بین
سالی کـه بود دوازده مه دیدم ماهی که بود دوازده ساله به‌بین
**خاقانی**

## رنگارنگ

# کمپانی طلاق

اساتید علم حقوق در اروپا مدتی در خصوص قانون طلاق بمطالعه و مباحثه مشغول بودند ، آخرالامر حکومتهائی که طلاقرا قبول نمیکردند لزوم آنرا در بعضی موارد تصدیق و بقوانین جاریه داخل نمودند . امریکائیها در این مسئله ترتیب دیگر دارند ، سابقا در اینمملکت جمعیتی تشکیل شده بود که احوال و اوضاع نامزد ها را تفتیش میکردند ، همینکه میدانستند یکی از طرفین بزحمت گرفتار خواهد شد خانواده های آنها را ازحقیقت امر مطلع ساخته « امر خیر را » برهم میزدند . چندیست یك « کمپانی طلاق » بادو ملیون دلار سرمایه در آمریك تاسیس شده است ، هزار ها زن و شوهر که از مزاوجت خود ناراضی هستند و نمیتوانند مصارف طلاق رابدهند ناچار رضا بقضاداده روزگاری تلختر از زهر میگذرانند، کمپانی مذکور میخواهد بمعاونت این جمع کثیر شتافته تا اندازهٔ که ممکن است خرج طلاق را از خود تادیه نماید و مردم را آسوده کند ، کمپانی در همه

جا شعبه ها دارد ، بمحض دیدن اعلان ازدواج در جراید ، توسط مامورین زنانه و مردانهٔ خودش باقدامات شروع میکند ، دو نفر از عمال نزد زوج یازوجه میروند و اینطور میگویند : « آقا یـا خانم . . . شما جوان و خوشگل و متمول هستید . . . نظر باطلاعات و احصائیه ها که از ازدواج امثال شما در دست داریم راحت وخوشی شما بیش از شش ماه دوام نخواهد داشت ، فرض کنیم مدت از این زیاد تر باشد ، آیا تصور نمیتوان کرد که شما این مزاوجت را مثل شکنجه و عذاب ملاحظه نمائید و خود را معذب و بدبخت بشمارید؟ البته این احتمال موجود است، اگر ازروز عروسی خودتان هرهفته بقدر دو فرانك بصندوق شرکت بپردازید در موقع عدم رضایت و درخواست طلاق ، کمپانی ما آزادی شما را متعهد شده تمام مصارف لازمه را خواهد داد .

**مجله بهار**

## وظیفه زن و مرد

وظیفهٔ زن ومرد ایحکیم دانی چیست ؟ یکی است کشتی و آن دیگری کشتیبان
چه ناخداست خردمند و کشتیش محکم دگر چه باك ز امواج و ورطه وطوفان
بروز حادثه اندر یم حوادث دهر امید سعی و عملهاست هم ازاین .هم ازآن
همیشه دختر امروز مادر فرداست ز مادر است میسر بزرگی پسران

**پروین اعتصامی**

**اشعار منثور**

## رو چیست؟

رو ،کتاب قدرتی است که عقل ازمطالعهٔ مندرجات آن متحیر میشود
رو ، وعده گاهی است برای مبادلهٔ قرار داد های دوستی و محبت معاهدات زندگانی در آنجا نوشته میشوند وبامضاء میرسند .
رو، لوحه ایست که صورتگر آفرینش احوال روح را در آن نقش میکنند.
رو، برق گیر عشق است ، باندازهٔ قوهٔ مقناطیس خود جذب قلب مینماید .
رو، نقابی است که بر رازهای درونی پرده می کشد .

رو، نمایشگاهی است که تماشائیان را با بازیهای خویش فریب میدهد.
رو، آئینه ایست که اشکال حب حقیقی راعرضه میدارد .
رو، گلی است که هنگام خرمی نشاط انگیز و هنگام افسردگی
حزن آمیز است .

مجله بهار ش ۷ – س۲

# ملت فروش

یکی را ز تن جامه در دزدگاه
بکندند از کفش پا تا کلاه !
پس آنگاه آن روز تاشب دوید
که تا بر دهی نیمهٔ شب رسید .
بشد در سرای خداوند ده
که چیزی مرا ایخداوند ، ده !
که تا پوشد اندام خود اینغلام
بد اندر دهانش هنوز اینکلام :
که آنخواجه خدمتگزاران بخواست!
بگفتا کنون ، کین غلامی زماست:
سحرگه ، ببازارش اندر برید !
فروشید و نقدینه اش آورید !
چو آن بینوا این سخن بر شنفت
سراز جیب حسرت برون کرد و گفت:
بگفتم غلامم که تن پوشیم ،
نگفتم غلامم که بفروشیم !

☆☆☆

دلم بس ز کردار آنخواجه سوخت!
که ما را بنام غلامی فروخت !
نوشتم من اینقصه را یادگار !
که تا یاد دارد ورا روزگار !

**میرزاده عشقی**

رنگارنگ

# یك حکایت شگفت آمیز یا سبعیت انسان

حکایتی راکه ذیلا میروم برای قارئین جنگ خود بنویسم قضیه ایست که تاریخ دنیا کمتر چنین واقعه شگفت انگیزی را نشان میدهد ، حکایت ذیل بخوبی ثابت میکند که همانقسمیکه میگویند نوع بشر بر سایر انواع حیوانات از هرحیث مزیت دارد وقابل سیراعلی درجهٔ عوالم ملکوتی است بالعکس ممکن است بهمان درجه پست ترین وشریر ترین اقسام موجودات حیه عالم باشد ، ممکن است شرارت و سبعیتی که از این جنس دوپا نسبت بهمنوعان خویش بعرصهٔ ظهور میرسد از هیچیك از وحوش درنده وسباع

ضاره نه بنوع خود و نه بنوع دیگری صدور نیابد . گرك همان وحش سبعیکه در خون خواری و مظلوم کشی ضرب المثل ما آدمیان است ، اگر بدیده انصاف ملاحظه کنیم بمراتب رحیم تر از بعضی آدمی صورتان گرك سیرتست . گرك در صورت غفلت سك وشبان منتهاکشتاری که دریك گله هزار راسی و زیاد ترمیکند از ده الی بیست ، یاسی راس گوسفند تجاوز نمیکند . ولی یك نفر انسان ضحاك سیرت حجاج سریرت وقتی بیك مقام کیف مایشائی ارتقاء جوید ودست ایذای خود را رو بنوع خویش دراز بیند در اندك مدتی کار خونخواری وظلم و تعدی را بجائی میرساند که خرد خرده بین از تصور آن مبهوت و حیران میماند بیچاره گرك ! بیچاره وحش !

البته قارئین محترم خود انصاف خواهند داد که اگر ( لاندرو ) صاحب داستان زیر بجای اینکه در تحت فشار قوانین عادلانه مملکت فرانسه واقع بود در یکی ازممالك فاقد قانون بودوتا اندازه‌ای هم دست قدرتش منبسط ومطلق العنان بود تاچه پایه حس خونخواری او نوع انسانی را دچار سختی و مضیقه میساخت ، وتا چه اندازه سیلهای خون بسبب خوی سبعیت وی در بسیط خاك جاری میشد ـ آری بیچاره گرك ! بدبخت وحش!

اینك سرگذشت اوست که از شماره ( ۱۰۷۹ ) جریده ایران اقتباس میشود :

## لاندرو

لاندرو که امروز معروفترین ومشهور ترین مردان دنیاست اسمش نقل همهٔ محافل ومجالس است جراید اروپا وامریکا مملو از تفاصیل زندگانی این شخص و طریقهٔ محاکمه و صورت محاکمات اوست و چون ممکن است عدهٔ زیادی از قارئین ما هنوز بهویت این شخص پی نبرده باشند ما هم به خود شمهٔ از شرح احوال او را مینگاریم .

لاندرو یا ( بارب بلو ) (۱) سمساری بوده است که‌در محلات‌خارج پاریس‌زندگانی میکرده و چون شغل‌او سمساری بوده است بیشتر با نسوان که میخواستند معاملات و خرید و فروش اثاثیه و غیره بکنند سر و کار داشته و از چندین سال قبل تا ۱۴ اوریل ( ۱۹۱۹ ) یعنی موقع‌دستگیری وی ( ۱۱ ) زن در تحت اسامی مختلف که عموما بیوه بودند با اسامی جعلی تحت حبالهٔ نکاح خود در آورده و بتدریج آنها را بقتل رسانیده و معدوم نموده است یك نفر مرد را هم کشته است . لاندرو بیشتر بوسیلهٔ ادارات زناشوئی که در اروپا معمول است بااین زنان رابطه پیدا کرده و آنها را بمنزل خود میبرده و بتفاوت کم و بیش باآنها زندگانی میکرده است . یکمرتبه زن معدوم میشد بدون اینکه خبر واثری از وی باقی‌بماند وبعد اموال آنها را لاندرو بخود اختصاص میداد . ولی در طرز اعـدام زنها بطوری ماهرانه وچالاکانه اقدام میکرده است که چندان آثاری از آنها باقی نمیمانده و بطوریکه معروف است اجاق بزرگی داشته که‌زنها را پس از کشتن درآن اجاق ریخته و میسوزانیده است و بطوریکه‌تخمین شده است اجاق وی گنجایش سوزاندن پنجاه کیلوگرام گوشت‌یعنی قریب ۱٦ من داشته و حتی خاکستر های اجاق اورا هم در موقع تجزیه‌دیده‌اند متعلق بدو یاسه نفر بوده است .

همسایه های لاندرو در موقع شهادت در مقابل محکمه گفته اند هر چندی یك مرتبه بوی کباب غلیظی از سوراخ بخاری لاندرو متصاعد بود چیزی که بیش از همه لاندرو را محکوم میسازد کتابچه یاد داشتی است که در آنجا اسامی زنان و تواریخ بیشمار معما مانندی دیده میشود مثلا معلوم شده است در همان موقعی که یکی‌از نسوان مفقود الاثرمیشود

---

( ۱ ) بارب بلواسم شخصی است در افسانه های فرانسوی که شش زن گرفته و همه را در سیاه چالی بدار آویخته بود بالاخره در موقعی که میخواهد زن هفتمی را بکشد اقوام زن رسیده او را هلاك مینمایند لاندرو را هم بهمین مناسبت بارب بلو میخوانند .

لاندرو در قسمت عایدات خود مبلغی میفزاید وهمین مسئله میتواند تااندازهٔ دلیل جنایت کاری این شخص قرار داده شود .

بموجب تحقیقاتی که پلیس بعمل آورده است معلوم شده است لاندرو با (۲۸۳) زن رابطه داشته واز قراریکه معروف است چشمان لاندرواثر مغناطیسی داشته که زنان را بخود جلب مینموده است .

لاندرو مردی است بلند بالا ، چهار شانــه ، باریش بلند و قیافهٔ فکور وچشمان گیرنده . خلاصه بطوریکه گفتیم لاندرو در آوریل (۱۹۱۹) دستگیر گردیده وتا دوماه قبل یعنی قریب دو سال و نیم در تحت استنطاق و محاکمه بود . ولی همیشه بایك جلادت و تیز ذهنی فوق العادهٔ از خود دفاع میکرد .

هیچگاه صحبتی که بر خلاف مصلحت خودباشد ننموده و درآخرین جلسهٔ محاکمه که قضات حکم اعدام او را امضاء و قرائت مینمایند بهیچوجه رعب و هراسی بخود راه نداده درکمال قوت‌قلب بر خاسته میگوید :قسم به محبتی که بخانواده و عیال خود دارم وآنرا مقدس میشمارم من‌هیچکس را بقتل نرسانده ام .

محاکمهٔ اخیر لاندرو در محکــمه جنائی ( ورسای ) علنا بوقوع پیوسته قریب بیست روز طول کشید . جلسات محاکمه جمعیت کثیری اززن ومرد فرانسه وعدهٔ زیادی روز نامه نگاران و عکاسان و کارگران سینماتوگرافها را جلب کرده بود . بطوریکه از کثرت ازدحام در خیابانهاعبور و مرور سد شده بود . تماشاچیان چندین ساعت در هوای سرد ایستاده منتظر عبور موکب لاندرو بودند .

بالاخره پس از دو سال و نیم محاکمه لاندرو باتهام قتل ده نفر زن ویك پسر که متعلق بیکی از زنان بوده است و بجرم سرقت محکوم شد که در مقابل عامه ( باگیوتین ) (۱) اعدام شود .

پس از اینکه حکم اعدام قرائت شدلاندرو میگوید : محکمه‌اشتباه

---

(۱) گیوتین آلت قتاله ایست که بوسیله حرکت سریع کاردی از بالا بپائین سرجانیرا آنا از بدن جدا مینماید — مؤلف

کرده است ، من کسی را نکشته ام ، این آخرین پرتست منست .

وکیل وی عریضهٔ برای طلب بخشایش نوشته داد امضا کند ،لاندرو امتناع کرده گفت : « آدمی مثل من بخشش و معذرت نمی‌طلبد . »

لاندرو از کلیه این جنایات وارده فقط سی و پنجهزار فرانك و کثری عایدی برای خود تحصیل نموده است چیزیکه بـالاخره لاینحل می ماند اینستکه اگر برای پول مرتکب این جنایات شده این مبلغ قابل اهمیت نیست مگر اینکه قائل شویم حس انسان کشی و شهوت خونخواری وی را وادار بقتل یازده تن کرده باشد .

☆☆☆

## قطعه

### در ترحم به جانداران

در حقیقت نبود هیچ مقامی برتر | زان مقامی که فقط حضرت انسان دارد
سبب برتری رتبت انسان ازچیست ؟ | ازهمانست که اورحم فراوان دارد!
رحم آرد همه اوقات بهرجانداری | آنکه انسان بودودر تن خودجان دارد!

**ناصح الممالك**

### از مسائل فنی

# کانال پاناما

### اعظم آثار قدرت بشری در تمدن جدید

در دنیای تازه و عالم متجدد آثار زیادی از قدرت علمی وصناعتی ویدی انسان بروز کرده که شرح آنهامحتاج بکتاب بلکه کتابهای مبسوطی است ، ولی به عقیدهٔ ما از همه عظیم‌تر ومحیرالعقولتر همانا کانال (پاناما) است که دو قطعهٔ امریکای شمالی و جنوبی را از هم جدا کرده و بتجارت و وقت انسانی خدمات بزرگی انجام میدهد .

تاکنون تصور میکردیم این کانال همیك نهر مصنوعی معمولی نظیر کانال سوئز است ، نهایت کانال سوئز دریای قلزم یا بحر احمر راازدریای

مدیترانه جدا میکند و این کانال اقیانوس اطلس را از اقیانوس (پاسیفیك)
منفصل نموده و اگر هم فی الجمله امتیازی داشته باشد در کثرت مخارج است
که بواسطهٔ ظهور شن در مجرای کانال خرج را مضاعف کرد . چون در
دفعه اول فردینان دولسپس حفر کننده کانال سوئز بعد از فراغت از حفر
آن کانال بخیال حفر این یك افتاده شرکتی تاسیس و بکار مشغول شد، و
بواسطهٔ ظهور سلسلهٔ عظیمی از شن و ریك سرمایه را باخته کار ناقص، و
خود آن بیچاره گرفتار حبس دولت و با آنهمه افتخارات در محبس وفات
یافت . سپس دولت اتازونی آن حق را خریده و از هزار و نهصد و چهار
تا نهصد و پانزده بکار پرداخت و عمل در این سال تمام شد . ولی اخیرا
یك نفر از دانشمندان شرق « حناخباز » رئیس دارالفنون حمص شخصا
بدانجا رفته و از کانال عبور کرده و مشهودات خود را طبع نموده است .
از مطالعهٔ تحریرات مشار الیه معلوم میشود این کانال ربطی بکانال سوئز
ندارد و خیلی از آن جسیم تر بلکه یك مقاومتی از انسان درمقابل قوای
مهیب طبیعت میباشد ، چنانچه از شرح ذیل شمهٔ از اهمیت آن را میتوانید
درك کنید .

اهمیت کانال در مرحلهٔ اول بواسطه موانع زیادی است که درجلو
مقصود عرض اندام میکرده این موانع بس زیاد واز نقطه نظر جغرافیائی
و ( ژئولوژی ) و حفظ الصحه و سیاسی و قواعد میکانیکی بوده است و
مؤسسین آن برتمام آنها فائق آمده اند .

مانع اول سیاسی و جغرافیائی بود، زیرا این قطعه که بین امریکای
شمالی و جنوبی واقع است متعلق بدولت اتازونی نبود و تابع دولت جمهوری
(کلمبیا ) بود و چندانکه خواستند دولت کلمبی را راضی کنند تن در نمیداد
و مبلغی فاحش تقاضا میکرد که از حدود متعارفی بیرون بود . دولت امریکا
در اینجا یکی از شاهکار های اروپائیان را بکار برد . روز ولت رئیس
جمهوری اتازونی مبلغ‌بنی‌چند نیز در میان روسای قبائل ساکن این منطقه
فرستاد و آنها را تحریك بشورش و مطالبه استقلال و انفصال از کلمبیا
نمود و وعده داد که هر نوع مساعدت مالی و سیاسی و غیره بدانها نموده

و استقلال را مستقر سازد بشرط آنکه بقیمت نازلی منطقه کانال را بدو واگذار کنند ، تحریك نتیجه بخشید و قبایل مزبوره شورش کردند . بلند شدن صدای شورش همان و شناختن دولت اتازونی رسما استقلال آنهارا همان . بعلاوه عدهٔ مدد فرستاده و نگذاشت دولت کلمبیا شورشیان را دفع نماید ، این بود که جمهوری جدیدی بنام جمهوری ( پاناما ) ایجادشد که پایتختش شهر پاناما درکنار اقیانوس پاسیفیك و در دهنهٔ کانال است

مانع دیگر بدی هوا وفساد آب و هوای آن نقطه بود که هر کس بدانجا میرفت مبتلا بانواع امراض و تب های سخت میشد و مخصوصا عمله‌جات بکثرت تلف میشدند . این‌مانع را هم بتوسط‌بنای شهرهاوغرس اشجار و سایر وسایل صحی رفع کردند ، یك‌شهر بنام (کریستوبال ) در سمت شرقی نزدیك شهر (کولون) شهر دیگری بنام ( کریستو بال نو ) در عقب‌کولون و شهر سیمی باسم ( بلباو ) در مغرب کانال ایجاد کردند و در مدت اندك عمارتها ، باغها ، پارکها ، خیابانها و سایر اسباب‌تمدن و صحت بقدری زیاد شد که امروز یکی ازبهترین نقاط برای تفرج‌وتبدیل آب وهوا شده است .

و یکی از کار های عجیب جلوگیری از پشه های زیاد است که در آنجا باعث ایذاء و انتقال میکروبهای امراض می‌شدند ، بتوسط سیمهای خیلی نازك و مفتولهای دقیق شبیه غربالهای سیمی ، شهر و نقاط مسکونه آنجا را از پشه و سایر این نوع حشرات محفوظ نمودند .

مشکل دیگر سلسله جبال ( اندوس) و دریای ریك روان بود که مؤسس اول را عاجز کرد . در این زمینه ها از ادامه شغل و ازدیادعمله‌جات وکثرت سرمایه توانستند برآنها فایق آیند وبهرطور بود مجرا را حفر و آبهای دو اقیانوس را بهم متصل کردند .

آمدیم باشکال عمده که ناشی از قانون ناموس آب ساکن استدر وسط کانال دریاچهٔ وجود داشت که دریاچه کانون میخوانند ، این دریاچه بواسطه نهر های زیاد و آبهای سیل که از کوه اندوس و غیره سرازیر میشوند تشکیل یافته و سطح آب دریاچه ( ۸۵ ) قدم از سطح آبهای دو

اقیانوس بلند تر است . اگرچه شاید شما تعجب کنید که چگونه بعد از اتصال دریاچه با اقیانوسها آبش در بلندی میایستد و با سطح اقیانوس مساوی نمیشود ولی مطلب علما ثابت واز هر شبهه و تردید وارسته است و برای فهم حقیقت آن چندین سال خواندن علم هندسه و بناء و میکانیك لازمست ، بهر حال سطح دریاچه بلند تر بود و کشتی درین مجرای تنك و خطرناك نمیتوانست یکدفعه از قعر چاه بفراز مناره بالا رود یعنی یك دفعه ۸۵ قدم بلند شود ، این بوداشکال بزرك وعمده که همگی راما یوس میکرد ولی انسان جسور در مقابل مشکلات طبیعت اقرار بعجز نمیکند و اگر عاجز شد مثل ما فقیر و مفلوك میگردد ، امریکائی فعال با ثروت فراوان و علوم بی پایان خود را برای رفع این مانع حاضر کرد . ابتدا دریاچه را بدو قسمت تقسیم نمود ، یعنی در وسط دریاچه شروع بساختن سد عظیمی کرد که یکصد و چند قدم طول آنست و در روی آن سد راه آهنی ساخته که از ابتدا تا انتهای سد امتداد یافت، واین سد برای آن بود که کشتیهای وارد از طرف مشرق را از کشتیهای سمت غربی جدا کندومانع از تصادم آنها گردد و در حقیقت بمنزلهٔ استاسیون و دو راهی واگون و راه آهن میباشد ، کشتیهائیکه از پاسیفیك میآید بطرف جنوب سد و کشتی هائیکه از آتلانتیك میرسند بطرف شمال آن میروند و هر دو از خطر محفوظ میمانند ، در کنار دریاچه و محاذی این سد دو دیوار بسیارمحکم و عریض ساخته اند یکی در شمال و دیگری در جنوبّ ، در روی این دیوار ها نیز راه آهنی به محاذات راه آهن سد ساخته شده و کشتیها را در دریاچه بتوسط راههای آهن حرکت می دهند برای مقاومت باارتفاع آب دریاچه تدبیر عجیبی بکار برده اند بدینمعنی که قبل از رسیدن بسطح دریاچه در معبر سد و دیوار های مزبورسه دربند بنا کرده اند کههر کدام از یکدیگر بواسطه دروازه های آهنی و ضخیم جدا میشود وهر دروازه از دروازهٔ دیگر مرتفع تر است ، دروازه اول در حال عادی ۳۳ قدم از سطح آب بلند تر است . آب درسطح در بند اول مساوی باسطح اقیانوس است ، ولی از دو طرف دروازه های بلند واز دو طرف دیگر دیوار و

سد مرتفع آن را احاطه کرده و در موقع لزوم آب آن را میتوانند تا ۲۸ قدم و ثلث قدم بالا برند و از زیر مجاری چند ساخته است که هر وقت بخواهند آن مجاری را باز می کنند و آب از زیر داخل دربند شده و سطحش بالامیرود ، این دروازه ازمصنوعات محیرالعقول است ضخامتش بقدری است که باآنهمه آب مقاومت میکند و طولش بحدی است که در زمان عادی و وقت تنزل آب ۳۳ قدم از سطح آب مرتفعتر است واززیر آب هم بحدی پائین میرود که کشتی هرقدرش در آب باشد ( بسیاری‌سفاین چندین ذرع در آب فرو میروند ) باز سطح کشتی با زمین دروازه تماس نمی کند .

در بند دوم هم عینا مثل دربند اول است ولی ارتفاعش بقدر ۲۸ قدم و ثلث قدم از اولی زیاد تر است و البته طول در های آن هم بهمین نسبت بلند تراز دروازه اولی است . در بند سوم ، از دویمی باز ۲۸ قدم و ثلث ارتفاع دارد ، و بتوسط این سه در بند آب اقیانوس را بـا آب دریاچه مساوی کرده اند ، زیرا چنانکه گفتیم آب دریاچه ۸۵ قدم بالا تر است این رقم را بسه قسمت کرده اند که هرقسمتی ۲۸قدم وثلث قدم‌میشود و سفاین را بتدریج توسط در بند هـا بلند مینمایند تـا وارد سطح دریاچه میشود .

حناخباز سیاح فوق‌میگوید : مااز ساحل شرقی باکشتی ( هویاغا) در ساعت یازده صبح حرکت کردیم همینکه هفت میل در داخل کانال پیش رفتیم به در بند های‌کانون رسیدیم ، دروازهٔ اول باز بود وما وارددربند شدیم و در آنجا جز دو دیوار بلند ندیدیم که سربآسمان کشیده و عالم‌را ازنظر مامستور میکردند بمحض ورودعمله‌جات زیاد باطراف کشتی‌ریختند باطنابهای محکم‌وکشتی را باطنابهای محکم بسته‌وطنابها را بسیم‌ضخیمی که در بالا بود وصل کردند . طناب سیمی از دو طرف متصل بقطار راه آهن است که یکی در روی سد و دیگری در روی دیوار مقابل سد است کشتی دیگر از خود اختیار ندارد و دو قطار راه آهن مثل دو مـامور غلاظ شداد از دو طرف او را محکم گرفته نگاهداشته اند ، قطار ها از

دو طرف شروع بحرکت کرده و اسیر خودرا همراه خود میبرند تارسیدیم بآخر در بند اول و پشت دروازه دوم ، در اینحال ناقوسهای بزرك زنك زدند و ورود کشتی را خبر دادند ، قطار ها ایستاد و کشتی هم بالتبع بناگاه بواسطه باز کردن زیرآبها گوئی آبها از هزاران فواره می‌جهند و مثل دیك جوشان خروش مینمایند آب بالامیآید و کشتی را هم بلند می کند ، من و همهٔ اهل کشتی از این مشاهدات غرق حیرت بودیم که یك طفل انگلیسی فریاد زد : بابا ، بابا ! اینهمه آب از کجا میآید ؟ همه را خنده دست داد از بهت بیرون آمدیم ، خلاصه آب ۲۸ قدم و ثلث بالا آمد و سطح در بند اول باسطح دوم مساوی گردید ، اینعمل در ده دقیقه انجام یافت ، پس درب دوم را باز کردند و وارد در بند دوم شدیم زیرا هردوسطح مساوی بود باز باهمان قطار ها تاپشت درب سوم رفتیم زنك صدا کرد کشتی ایستاد وباز آب بالاآمد تاحدی که مساوی باسطح سوم شد یعنی ۵۶ قدم ودو سوم، درب سوم را گشوده وتاپشت دروازه چهارم بهمان ترتیب رفتیم اینجا هم عمل تکرار شد و۲۸ قدم وثلث بار سوم آب مرتفع گردید که جمعا ۸۵ قدم میگردد دیگر حالاآب باسطح دریاچه مساوی است،درب اخیر باز و ما وارد دریاچه کانون شده و اطراف را تماشا کردیم .

اقتباس از سال ٦ جریده ایران

# آثار اساتید

## فقیر و برف

هرگز کسی نداده بدینسان نشان برف — گوئی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف!
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه‌است — اجرام کوههاست نهان در میان برف!
از بسکه سر بخانهٔ هر کس فرو برد — سردو گران و بیمزه شدمیهمان برف،
گر چه سپید کرد همه خانمان ما — یارب سیاه باد همه خانمان برف،
وقتی چنان نشاط کسی را مسلم‌است — کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
هم‌نان‌وگوشت‌دارد وهم‌هیمه‌وشراب — هم‌مطربی که برزندش داستان برف
معشوقهٔ مرکب از اضداد مختلف — باطن بسان آتش وظاهر بسان برف
نه همچو من که هرنفسش باد زمهریر — پیغامهای سرد دهد بر زبان برف
ای آفتاب فضل چنین روز یاد کن — زان بینوا که هست کنون میزبان برف

**کمال الدین اسمعیل**

# آینه

گر روی زشت، زشت نماید در آینه	مرد حکیم خرده نگیرد بر آینه
نقش تو در زمانه بماند چنانکه هست	تاریخ حکم آینه دارد هر آینه
سیمای نغز و صورت موزون طلب مکن	چون مینهی مقابل روی خر آینه!
تو عیب خود نه بینی و در غفلتی از آنك	جمشید جام دارد و اسکندر آینه
در خجلت است بر حسب اقتضای طبع	از عکس روی مردم بد گوهر آینه
دونان پی نظارهٔ سیمای زشت خویش	سازند از مناظر یکدیگر آینه
زین دیو سیرتان بهائم طبیعتان	دعوی مردمی نکند باور آینه
تارد کند بسوی تو این نقشهای زشت	آلوده تن بزیبق و خاکستر آینه
مرد حکیم آینه دار طبیعت است	دارد ودیعه در دل و هم در سر آینه
خلقت بخلق باز شناسد بچشم عقل	هرگز کسی ندیده از این بهتر آینه
اسرار بیشمار در آئینه تعبیه است	داناست بر مجاری خیر و شر آینه
بر جسته ار نماید کردار زشت را	گر خوب را فزاید زیب و فر آینه
چشمی دگر بباید تا بنگرد که چون	تشخیص میدهد عرض از جوهر آینه
آئینه گر شناسد اسرار آینه	جز نقش خود تو هیچ نبینی در آینه
راز درون قلب بداند چنانکه هست	سالوس و زرق را نشود مظهر آینه
قهر خدای بنگرد و هیچ ننگرد	بر گور کافر ابن حلل و زیور آینه
بشناس قدر آینه کین صورت کریه	نشناختی گرت نشدی رهبر آینه
باری بآب توبه ز خود چرکها بشوی	باشد که از تو ننك برد کمتر آینه
کوتاه کن سخن که نیاید بجای خویش	تحقیق نابجای تو را در خور آینه
لختی بخویش آی و مکن تیره زینهار	از آب سرد خویش و ز چشم تر آینه
دیگر کسی ندید در آئینه نقش تو	از بسکه یافت جسم ترا لاغر آینه
زیر فشار حادثه‌ات استخوان شکست	آن‌سان که زیر چکش آهنگر آینه
موی سفید و صورت پرچین خویش را	تا ننگری مپوشان با معجر آینه
هم خسته شد زبان و هم آزرده شد قلم	هان اینکلام ختم نمایم هر آینه

**وثوق الدوله**

# اغراق

یکی از صنعتهای بسیار معمول کلام اغراق‌است یعنی مبالغه ومبالغه آنست که چیزی از خوب وبد باشد وگاه تصدیق و تکذیب آن را قوت‌و شدت دهند نه آنکه هیچ نباشد و بگویند هست مثل اینکه بهار نباشد و وصف صفای آن نمایند و بالعکس گویند ، چنانکه بخیلی را بکرم ستایند و در این صورت اغراق نیست دروغ است و دروغ بکیش عقل و حکم شرع بدترین کار باشد ، اما اغراق‌شرایطی دارد که باآن شرایط‌ازمحسنات سخن شمرده میشود وبی آن شرایط مزاج معتدل و ذوق سلیم وعقل‌صحیح زیر بار اغراق نرود ، و اول شرط فصاحت و بلاغت کلام است خواه نظم باشد یانثر و اغراق باشرایط چون مقبول طباع‌تمام ملل شده ودرهرزبان معمول گشته معلوم میشود صنعتی طبیعی است و شاید لزوم آن تا یکدرجه برای هرکس محسوس باشد . مثلا هرروز می‌فرمائید از مراحم عالی بی اندازه ممنونم یا مینویسند مرقومه مبارکه رسید و از سلامت مزاج شریف زایدالوصف مشعوف گشتم ، وحال آنکه آن بی اندازه‌واین زایدالوصف‌هر دو اغراق است از این قرار اغراق بقاعده یا مبالغه جزء آداب و رسوم معاشرت‌وشرط انسانیت است چنانکه درفرنك‌اگر دامن قبای کسی بدیگری بخورد فورا میگوید پاردن ( ببخشید ) در صورتیکه اصلا اذیتی وارد نیاورده باری اغراق صورتهای خوب دارد و اشکال بد اگر سخن فصیح بلیغ‌اغراق بی‌ضررو عیب داشت خوش آیند است والافلا-مثال‌ازشعرعربی

انحلنی الحب فی‌هواك فلو تفقدتنی المنون لم ترنی

ایضا :

ولو قلم القیت فی‌شق راسه من السقم ماغیرت‌فی‌خط کاتب

در ایندو شعر چون فصاحت و بلاغت‌هست بامبالغهٔ که ضرری بجائی وارد نمیاورد مقبول و پسندیده است و شعر فارسی ذیل نظیر ایندو بیت میباشد میگوید :

باد اگر بر من اوفتد ببرد که نمانده‌است زیر جامه‌تنی

ایضا

از ضعیفی دست و تنگی جای  نیست ممکن که پیرهن بدرم

ایضا

آه سعدی اثر کند در سنك  نکند در تو سنگدل اثری

ایضا

یارب چه چشمه ایست محبت که من از آن  یکقطره آب خوردم و دریا گریستم

ایضا

ز غارت چمنت بر بهار منتهاست  که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند.

تقریبا هشتاد نود سال پیش از این اساتید شعر و ارکان فضل و ادب برآن شدند که از دواوین شعرا ده شعر انتخاب کنند که آن سرآمد جمیع شعر های خوب عالم باشد وهریك اینکار را کردند و شعر مسطور درفوق ( زغارت چمنت ) یکی از ابیات منتخبه بود که مقبول جمله افتاد واینشعر اگر بآن پایه ومایه نباشد شك نیست که یکی از شعر های خوب دنیاست اما شعر دیگر که باز بهمان درجه اساتید آنوقت پذیرفتند اینست :

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست  که تر کنند سر انگشت وصفحه بشماری

اینشعر فصیح و بلیغ است اما علاوه براغراق بیحد و اندازه چیزی ندارد و لطافت دیگری ضمیمه اغراق نشده که اسباب دلکشی و امتیاز کامل آن گردد ، از اینجا معلوم میشود کـه سخن شناسی کار مشکلی است و مخصوصا علم معقول در آن بی دخالت نیست و برای اینکه بهتر مطلب معلوم شود عرض میکنم چون لطفی خارجی اغراق باین آشکاری را پنهان ننموده اغراق و مبالغه خود را بصورت دروغ بین مینماید ومن بنده را نه در خوبی اینشعر و نه در بلندی مقام گوینده حرف است نه در بزرگواری آنها که این را برتبهٔ اولیت پذیرفته اند اما عقاید امروزه زیر این بار نمیرود و بی انتقاد وصرافی سره از ناسره جدا نمی شود و عذر موجهی که از جانب آن بزرگواران میخواهد اینست که : لکل جواد کبوة .هر اسب تازی نژادی وقتی میلغزد وهر آدم باقریحهٔ گاهی خبط میکند و من بنده که این جسارت کردم روزی که سهوهای خویشرا کمتر ازصد می بینم آنروزرا

از خود راضی میباشم .

چون غرض از تحصیل علم سعهٔ دایرهٔ دانش و خارج شدن ازحدود تنك جهل و رفع جمودت و درك مطالب حقه وترك عقاید باطله باشد و این مراد حاصل نشود مگر ببعضی تحقیقات و موشکافیها باید عرض کنم اغراق بیمعنی گاه بگاه در حقایق عالیه دخل و تصرفهای بیجا کرده وشاید آن علوم عام پسند برای صحت عقاید عامه بی ضرری نباشد ، مصداق این مقال چند شعر از اشعار طراز یزدی است که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته وشك نیست که طراز از مشاهیر شعرای متاخرین مرد خوش طبعی بوده اما از روی غفلت نه بخیال بدخبطی عظیم نموده میگوید

ای امیرعرب ای کائینهٔغیب نمائی     برسر افسر سلطان ازل ظل همائی

البته میدانید از حضرت عزت جل‌ذکره بسلطان ازل تعبیر مینماید وظل هما در اساطیر ما بسعادت معروف است و گمان کرده اند سایهٔ این مرغ برسر هر کس افتد بسلطنت میرسد دیگر حاجت نیست بتوضیح معنی شعر پردازم همینقدر گویم برما که بتقلیدحکماخدا را اسطقس‌فوق‌الاسطقسات میدانیم دشوار است زیر بار این شعر برویم . باز از اشعار مزبور این دو بیت است که میگوید :

در پس‌پرده‌نهان بودی‌وقومی بضلالت     حرمت‌ذات تو نشناخته گفتند خدائی

پس‌ندانم که چه گویند گرازطلعت‌زیبا     پرده‌برداری‌وآنگونه که‌هستی بنمائی

این جسارت‌ظاهر میسازد که ماخیلی وقت است بامعنی قهر کرده‌ایم و روزی که آشتی نمودیم خواهیم دانست در تمام بازیها باخته ایم . باری خدا غفار است وطراز بی تقصیر و عیب کار های ما از جای دیگر است مقصود صنعت اغراق بود و خواستیم حدود آن را معین نمائیم شاعر استاد یا منشی زبردست این صنعت را طوری بکار میبرد که لطف و ملاحت کلام او عیب مبالغه یا دروغ را میپوشاند . مثلا میگوید :

اگر چون موم صد صورت پذیرم     بهر صورت بدل نقش تو گیرم

تو تا بخت منی هرگز نخوابم     تو تا عمر منی هر گز نمیرم !

نه اغراق از این بیشتر میشود نه‌شعر از این بهتر یعنی لطف کلام

ومضمون ملاحت سخن اصلا نمیگذارد، شنونده خیال اغراق نماید ، نیز میگوید

هرگاه که غمزه تیرزن میاید    جانم بزیـارت بدن میآید
اعضا ، از بسکه میربایند ازهم    یك تیر تو بر تمام تن میآید

و از این قبیل گفته بسیار است که برای گفتن نظیر هر یك قرنها وقت و انتظار لازمست پس اغراق بقاعده عیبی ندارد و نخست بیقاعدگی اغراق بی احترامی بمحل و مقامهای محترم است چنانکه در اشعار طراز معلوم شد وازاین قبیل باشد شعر مشهوراستادبزرك ظهیرفاریابی کهمیگوید

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیرپای    تابوسه بررکاب قزل ارسلان زند

راستی جناب استادی به نه کرسی آسمان بی لطفی کرده اگرچه حالامطلقا بوجودافلاك قائل نیستیم لکن آنوقت که این شعر گفته شد اجرام علوی خیلی طرف ملاحظه بوده اند و شیخ اجل حق داشته که فرموده است :

چه حاجت که نه کرسی آسمان    نهی زیر پای قزل ارسلان

و عـذر جسارت را عرض میکنم استاد فاریاب را یکی دو لغزش مورد ایراد نمینماید و بجبران این کسر در جای دیگر میفرماید :

کمال جاه توازشرح و وصف مستغنی است
بماهتاب چـه حاجت شب تجـلیرا

واین یك بیت بیك دیوان شعر که استادصاحب طبع گفته باشد میارزد و اگر درست دقت کنید میدانید چه عرض میکنم آخر الامر جای شگفتی است که طبیعت انسان باغراق مایل میباشد و آدمهای عاقل حسابی دیده ایم که بیقاعده راه مبالغه رفته اند و انوری که از ارکان شعر واجله فضلا بلکه از حکماء محسوب میشود در اشعار باغراق مولع بوده و از اغراقهای غریب او این است که میگوید :

قدوت برون بماند چو بنای کن فکان    بنهاداساس دایره گردار روزگار
ور در درون دایره ماندی زرفعتت    برهم نیامدی خط پرگار روزگار

و بعضی این دو بیت را باعلی درجه خوبی میدانند ، و عجبتر آنکه فصحای عرب با التزام صدق در شعر اغراقها گفته اند چنانکه بکودربیت آن را پیش شنیدید و نظیر آن ابیات است این بیت که میگوید :

کفی بجسمی نحولا اننی رجل　　لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی

شرح اغراق بس است واگر قدری بیشتر طول دادیم از آنست که بواسطه این صنعت شعر را بعضی بغرض یا بجهل اکذوبه بیمصرف قلم داده اند .

کتاب علم بدیع - مرحوم ذکاء الملك فروغی

پایان

# فهرست

پایان

۱۲ آبانماه ۱۳۳۳

چاپخانه اصفهان

بقیه از صفحه اول

| کتاب | تألیف | ترجمه | |
|---|---|---|---|
| داروی تربیت | آقای ربیع انصاری | | ۴۰ ریال |
| اخلاق | پیر ژانه | آقای بدرالدین کتابی | ۳۵ » |
| اخلاق در نظر فارابی | سرگرد کاظمی | | ۲۰ » |
| راه و رسم زندگی | آلکسیس کارل | آقای دکتر دبیری | ۴۰ » |
| انسان موجود ناشناخته | » » | » | ۵۰ » |
| فروغ یزدان | منصور شجاعی فرد | | ۲۰ » |
| ده اندرز تربیتی | آقای علی اکبر فروتن | | ۶ » |
| طرز رفتار با کودکان | » » | | ۶ » |
| راه تربیت نونهالان | » » | | ۶ » |
| پرورش نوباوگان | » » | | ۵ » |
| حافظه | » » | | ۵ » |
| بسوی دنیای بهتر (روانشناسی - تربیتی) | آقای جهانبخش رفیعی | | ۱۵ » |
| سعادتمندی همسر | » عبداله کسری | | ۲۵ » |
| شکوفه‌های ادب | دانش‌آموزان دبیرستان ادب | | ۲۰ » |
| رؤیای صادقه | ؟ | | ۲۰ » |
| منهم کارمند فرهنگم | آقای نوروز جمشاد | | ۱۵ » |
| ده داستان تفریحی | غ . سرکوب | | ۶ » |
| شیادیهای یهود | آقای فخرالدین بشارت | | ۲۵ » |
| بی پناه | آقای محمد سیاسی | | ۱۰ » |
| سعدی چه میگوید | آقای احسان معتقد | | ۲۰ » |
| » » زرکوب | » » | | ۲۵ » |
| کودکان عجیب | ژان کوکتو | ایرج پورباقر | ۳۰ » |
| راهنمای عکاسی | آقای جهانبخش رفیعی | | ۱۵ » |
| راهنمای ریدر شمیز | آقای اللهوردیان | | ۸۰ » |
| » » زرکوب | » » | | ۱۰۰ » |
| گزیده آثار | گردآورده آقای امینی | | ۶۰ » |

تأیید